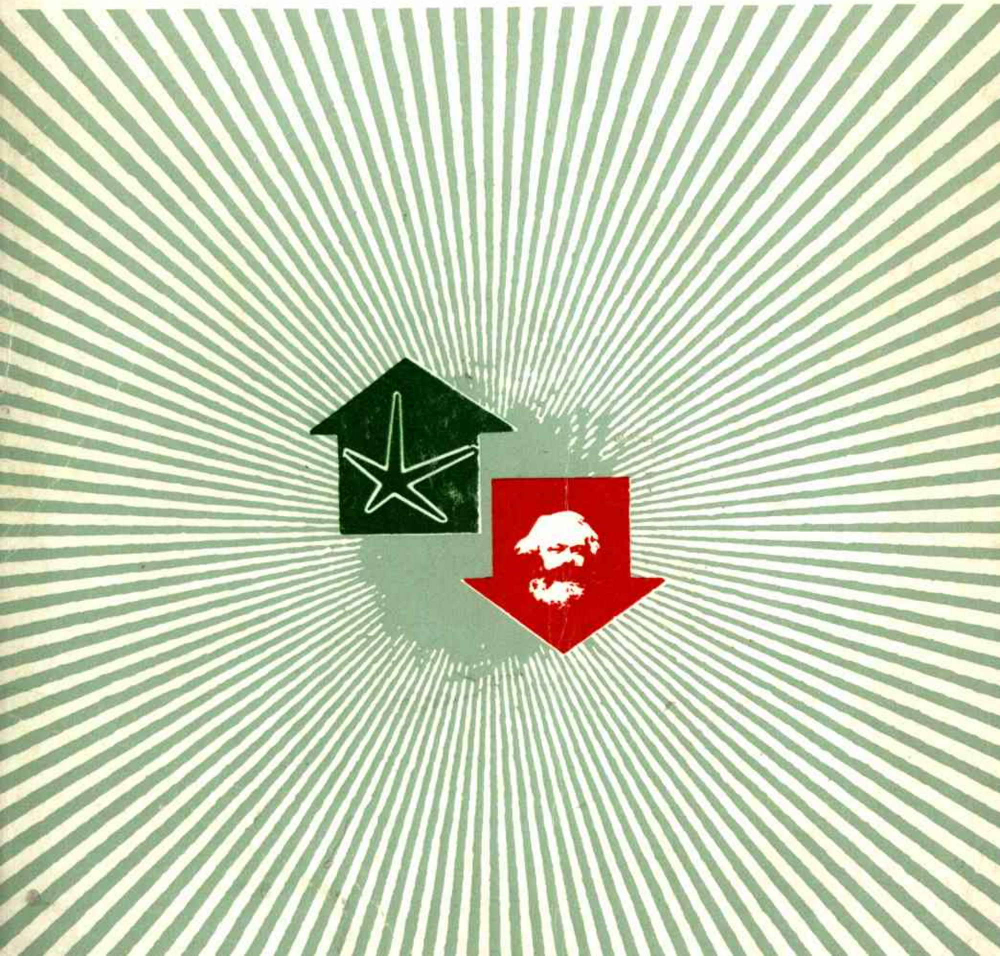
فلسفهٔ تطبیقی

استاد جعفر سبحانی

فلسفهٔ اسلامی
و اصول دیالکتیک



فلسفهٔ اسلامی

واصول دیالکتیک

نگارش: جعفرسبحانی

فلسفه اسلامی
مولف : استاد جعفر سبحانی
چاپ اول
تیراژ ۵۰۰۰
چاپخانه امیر ــ قم

فهرست مطالب

درس هفتم ۷۷ــ ۹۵
نمونه‌هائی ازوحدت تضــاد

پنج‌نمونه عامیانه ، پنج مثال فلسفی ، غفلت از شرایط امتناع وحدت‌ضدین دو لغزش نابخشودنی از مارکسیست وطنی ، ما و استاد دانشکده کارگــری پاریس، طرح مثال‌هائی که جنبهٔ تبلیغاتی دارد . پاسخ ازاین‌مثال ها .

درس هشتم ۹۶ــ ۱۰۲
تفاوت آری ، تبعیض نه

مقصود از جامعه توحیدی بی‌طبقه چیست ؟ ، فقر فساد اجتماعــی است ، عامل فقر در خود اجتماع است ، اختلاف های بی‌ملاک در اســلام محکوم می‌باشد .

درس نهم ۱۰۳ــ ۱۱۲
اصل امتناع نقیضیــــــن

شرایط هشت‌گانه امتناع اجتماع نقیضین ، مسئله امتناع اجتمــاع نقیضین از امور بدیهی است ، تصدیق به هیچ قضیه‌ای بدون پذیرفتن اصل امتناع اجتماع نقیضین ، ممکن نیست .

درس دهم ۱۱۳ــ ۱۲۲
وحدت تضاد در فلسفهٔ هگل

دیالک‌تیک سقراطی چیست ؟ دیالک تیک هگل و اصول آن . هــر بدیده‌ا و اندیشه‌ای سه دوره دارد ، مقصود از " تز " و " انتی‌تز " و "سنتز" چیست ؟ هگل پایه‌گذار اصول دیالک‌تیک نیست .

درس یازدهم ۱۲۳ــ ۱۳۰
آیا در" شدن" وجود و عدم بهم‌آمیخته‌است ؟

هرگز در تبدیل وجود مطلق به مفید ، وجود و عدم به‌هم آمیخته نیست ، وجود مطلق در خارج تحقق دارد . اشکالات چهارگانه بر نظریــه هگل دراین مورد .

درس دوازدهم ۱۳۱ــ ۱۳۹
آیا حرکت به‌معنی آمیختگی وجود وعدم‌است ؟

دو بیان مختلف در اثبات وحدت وجود وعدم در حرکت ، پاسخ ازاین دو بیان ، تبیین مقصود از وحدت وجود و عدم در حرکت ، مثلــث هگل در خلقت جهان ، بیان دونوع‌از اقسام فاعل ها .

درس بیست و ششم ۲۶۵– ۲۷۹
حرکت در جوهر و عرض

حرکت در چهار مقوله عرض، مقصود از حرکت در جوهر چیست؟ دلائل منکران حرکت درجوهر، حافظ وحدت، پیوستگی اجزاء حرکت است مقصود از صورت جسمی و نوعی چیست؟ دلیل بروجود صورت نوعی.

درس بیست و هفتم ۲۸۰– ۲۸۸
دلائل حرکت در جوهر

حرکت درعرض گواه برحرکت در جوهر است، وابستگی کامل عرض به‌جوهر، برای زمان ریشه‌ای جز طبیعت متحول چیزی نیست، دست پنهان و قلم بین خط گزار.

درس بیست و هشتم ۲۸۹– ۳۰۲
تاثیر متقابل پدیده‌ها یااصل سوم دیالکتیک

قانون علیت نزد همه محترم است، تفاوت جهان بینی الهی و مادی، آیا متافیزیسین به تصادف معتقد می‌باشد؟ حدود همبستگی تا کجا است؟ سخنی به نام تجریدی گرائی، تکامل تدریجی مارکسیسم، بـار وری مارکسیسم از اکتشاف سه‌اصل درعلوم.

درس بیست و نهم ۳۰۳– ۳۱۱
نتایجی که مارکسیسم از اصل‌همبستگی می‌گیرد

روبنای جامعه تابع زیربنای آن است، در تصمیم‌گیری باید همـه جوانب رادرنظر گرفت، توجیه‌گر نقائص، توجیه‌گر ادوار پنجگانه، هـدف مجوز هرنوع دسیسه است.

درس سی‌ام ۳۱۲– ۳۳۲
اصل جهش و انقلاب. اصل چهارم دیالکتیک

منطق انقلاب و رفورمیسم، موضع‌گیری قبلی مارکسیسم، آیا هـر تغییری به‌صورت متصاعدی است، آیا انقلاب جهان‌شمول‌است؟ آیا تکامـل جامعه‌ها براساس انقلاب بوده است، هدف از طرح اصل انقلاب چیسـت؟ انقلابی که قانونمند نیست، مارکسیست‌های تجدید نظر طلب، انقـلاب جبری به انقلاب اختیاری تبدیل یافت ۹ مسخ مارکسیسم فقط پوسته ای از آن باقی مانده است.

بسم الله الرحمن الرحیم

پیش‌گفتار :

در بهار آزادی کشور عزیز ایران ،که غل وزنجیر از دست وپای مطبوعات گشوده شد،وهرنوع محدودیت وتنك‌نظری وسانسور در نشر افکار ومکاتب علمی وفلسفی وسیاسی از میان رفت ـ دراین فصل آزادی ـ متفکرانونویسندگان کشور با داشتن عقاید گوناگون، توانستند با آزادی کامل ، افکار و عقاید خود را از طریق قلم و بیان به‌نسل نو ایرانی معرفی‌بنمایند ، نسلی که سالیان‌درازی عادت کرده‌بود که غالباً به تبلیغاتی گوش فرا دهد ویاکتابی را بخواند که‌حافظ منافع امپریالیزم غرب در کشور باشد

در این میان گروهی از مترجمان ونویسندگان ، به نشر افکار مارکس پرداخته ونشریات فراوانی در اختیار نسل جوان نهاده‌اند .

بعد فلسفی مارکس ، ازچهار اصل به نام اصول دیالك‌تیك که یادگار فیلسوف آلمانی «هگل» است تجاوزنمی‌کند ، درحالی که‌خود هگل نیز مبتکر وپایه‌گذار این اصول نیست

آنان‌که از فلسفه غنّی ووسیع اسلامی باابعادگسترده‌ای که در این مورد دارد آگاهند، می‌دانند که تمام این اصول درفلسفه اسلامی به صورت بسیار دقیق وعلمی ، مورد نقادی قرار گرفته است

در این کتاب که‌تقدیم خوانندگان‌گرامی‌میگردد، مقایسه‌ای‌میان مارکسیسم و آراء فلاسفه اسلامی درمورد این‌چهار اصل انجام‌گرفته وبه‌صورت سی درس به ارباب فضل و کمال به‌ویژه پژوهشگران فلسفه تقدیم می‌گردد، وانتظار می‌رود که در مراکز آموزشی ومحافل علمی ، تدریس شود

مؤلف

بنام خداوند

درس نخست

مسائل فلسفی را ازمسائل علمی بازشناسیم

کاوش تطبیقی و یا به اصطلاح امروز « بحث مقایسه‌ای » رویا رویی مکتبی بامکتبی ومذهبی بامذهبی است و . تا در سایه تطابق، نقاط قوت ضعف ودومذهب ویاد ومکتب، روشن گردد . واین‌تلاش علمی یکی ازمطمئن ترین‌راه برای شناخت حقیقت‌از مجاز،وآب از سراب است .

درقرون درخشان علمی اسلامی یك چنین بحث وکاوش بسیار رائج بود مثلا فقیهان اسلام ، در تحلیل مسائل فقهی ، آراء و عقاید پیشوایان‌مذاهب اسلامی را باذکر مدارك نقل می کردند سپس درباره آنها به نقد وبررسی می‌پرداختند وهم اکنون این‌روش در حوزه‌های علمی شیعه ، تا حدی رواج دارد ، ومحققان اسلامی در هر رشته‌ای بحث وگفتگو کنند به آراءوعقاید رقیبان توجه کامل دارند تاآنجا که «فقه تطبیقی » وبه اصطلاح عربی «فقه مقارن» یکی از رائج ترین بحثهای حوزه‌های اسلامی است .

بخاطر اهمیتی که این نوع از بحث‌ها دارد ، نگارنده در بحثهای مربوط به قرآن که در حقیقت برهان رسالت و نبوت پیامبر گرامی است از در بحث (تطبیقی) ویا ((مقایسه‌ای)) وارد شده، ودرقصص قرآن مضامین قرآن را با تورات و انجیل مقایسه کرده ونتایج درخشانی از این مقایسه گرفته است (۱)

اکنون که در این مقطع از زمان که جامعه اسلامی ما با یك رشته مکتبهای نو ظهور رو برو شده است ، مکتبهائی که می‌خواهند پایه بسیاری از مسائل و ایدئولوژیهای اسلامی را متزلزل سازند ، وبابینشهای سطحی وعامیانه می‌خواهند اکثریت کارگران و کشاورزان را به خودجلب کنند . بهترین وسیله برای روشنگری نسل جوان که به این مسائل کشیده می‌شود ، بحث تطبیقی مقایسه‌ای است تاروشن گردد که فلاسفه اسلامی از قرن های پیش چگونه اصولی‌را طرح ریزی کرده‌اندکه هم اکنون می‌تواند ازسنگرهای ایدئوژیك اسلامی پاسداری نماید .

اکنون که فلسفه شاخص در میان الهیون ، فلسفه اسلامی است وفلسفهٔ رائج درمیان‌مادیها، فلسفه مارکس است چه‌بهتردراین رساله، مقایسه‌ای میان این دوفلسفه به میان آید ، و با بینش دور از هر نوع تعصب ، میان دومکتب داوری گردد .

فلسفه مارکس یکی از فلسفه‌های‌رائج امروز است که براساس مادیگری و این که هستی مساوی با ماده وانرژی است ، استوار

---

(۱) به کتاب برهان رسالت صفحات ۱۲۷-۱۷۴- مراجعه شود

می‌باشد ، روی این اصل باتمام‌مکتبهای مادی جهان که ازدوران‌یونان باستان تاکنون جسته‌وگریخته خود رانشان داده‌اند، همفکر می‌باشد، ولی مکتب فلسفی‌وی از ویژگی خاصی برخوردار است که آن را از دیگر مکتبهای مادی جدا ساخته است واین ویژگی همان (دیالك تیکی) بودن آن است ودردرس چهارم ویژگی یاویژگیهای این‌مکتب به گونه‌ای روشن بیان خواهد شد .

پیش ازآن‌که به بیان ویژگی‌های فلسفه الهی وفلسفه مادی ویا بـه توضیح ویژگیهای فلسفه مارکس از میان دیگر مکتب‌های مادی بپردازیم لازم است بگونه‌ای فشرده درباره حقیقت فلسفه وجهان بینی فلسفی وتفاوت آن باعلم وجهان بینی علمی، بحث وگفتگو کنیم تامرز این دوجهان بینی ومسائل مشخص هردو، واضح وروشن‌گردد .

۱ـفلسفه‌چیست ؟

فلسفه جز آشنائی بکلی‌ترین قوانین مربوط به جهان وانسان یابه‌تعبیربهتروصحیح‌تر: مربوط به‌وجودوهستی، چیزی نیست‌قوانینی که اظهار نظر درباره آنها ، ازعهده علوم بیرون بوده وهیچ علمی ، نمی‌تواند درباره‌آنها اظهار نظرکند .

درجهان بینی انسان ، يك رشته مسائلی است که هیچ علمی ، بخاطرمحدود بودن‌قلمروبحث‌آن، نمی‌تواند درباره‌آن‌تصمیم‌بگیرد، ویااظهار نظرکند ، تنها فلسفه است‌که به خاطر دیدکلی ووسیعی که دارد، می‌تواند به این رشته ازمسائل پاسخ‌گوید .

هیچ علمی بخاطر محدود بودن موضوع بحث‌آن ، نمی‌تواند به‌این‌مسائل‌ومشابه‌آنهاکه‌برخی‌رایادخواهیم‌کردپاسخ‌بگویدبه‌عبارت

روشنتر: درجهان هستی موجودات گوناگونی است که پژوهش درباره هر کدام از آنها، علم خاصی را به‌وجود می آورد مثلا (فیزیك) درباره خواص ظاهری ماده و(شیمی) درباره عوارض درونی آن(فیزیولوژی) درباره‌شیوهٔ کار اندام‌موجودات زنده(پیسکولوژی)درباره خصوصیات روانی بحث می کند ویك چنین بحث‌ها و کاوشگری را علم می‌نامند.

علم « جـامعه شناسی » بااین که علـم وسیع و گسترده است ورشته‌های گوناگونی دارد مـانند : جامعه شناسی اقتصادی ، جامعه شناسی سیاسی ، جامعه شناسی تربیتی و... ولی مع‌الوصف درکاوش های خود ، گام از موضوع خود بنام «جوامع انسانی» برنمی دارد. روانشناسی مانند «جامعه‌شناسی» شعب مختلفی‌دارد، مانند روانشناسی عمومی،روانشناسی کودك، روان شناسی جوان ، روانشناسی‌مدیریت و... درعین حال‌هیچ روانشناسی دربحث وبررسی خود، ازموضوع خود خارج نمی گردد .

درست است که فلسفه کل شناسی است ، وهر علمی از علوم «جزء شناسی» است ولی باتحصیل کلیه رشته‌های علوم از بیولوژی وفیزیولوژی، ازفیزیك وشیمی، بازاحکام فلسفی به‌دست نمی آید،ونیاز انسان‌به فلسفه‌باقی‌است‌زیرا آگاهی‌ازاحکام‌اجزاء جهان،مارااز آگاهی ازاحکام کل، بی‌نیاز نمی‌سازد زیرا ممکن‌است مجموع جهان‌ویژگی مخصوصی‌داشته باشد‌که این ویژگی درهیچ یك ازاجزاء نباشد، هم چنان‌که آگاهی ازفرمول شیمائی وتك تك اجزاء یك محلول، مارا از اثر خاص خود مرکب بی‌نیاز نمی‌سازد .

از این جهت برای شناخت جهان یااصل هستی آگاهی خاصی

لازم است که تمام هستی وجهان‌را دربرگیرد ، وقوانین کلی‌هستی‌را روشن سازد واین کار فقط برعهده فلسفه است .

اگردر کاوشهای‌علمی، جزئی‌ازجهان‌راموردبحث قرارمی‌دهیم ولی درچشم انداز ما یك رشته مسائلی است که پاسخ مثبت ویامنفی به‌آنها پایه‌بسیاری‌ازمسائل‌ایدئولوژیك مارا تشکیل می‌دهد واین‌مسائل بخاطر کلیت وعمومیتی که دارند ، درهیچ علمی مطرح نبوده وهیچ علمی قادر به پاسخ به‌آنها نیست .

بحث درباره این نوع ازمسائل یك نوع جهان بینی یاهستی شناسی فلسفی است درصورتی که بحثهای مربوط به یك موجود از موجودات جهان ، جهان بینی علمی است وهیچ یك مارا از دیگری بی‌نیاز نمی‌سازند .

نمونه‌های این نوع مسائل کلی عبارتند از :

۱ ـ آیا وجود وهستی مساوی‌باماده است، وغیرازماده وانرژی در جهان چیزی نیست یا این که هستی بر دوبخش است ، بخشی از آن مادی‌است ، وبخشی دیگرمادی نیست وازآثارماده پیراسته‌است؟

۲ ـآیا هرپدیده ای‌نیاز به علت‌دارد (قانون‌علیت ومعلولیت؟)

۳ ـ جهان ازکجاآمده وبه‌کجا می‌رود ؟

۴ ـ آیا جهان ، اول وآخردارد ؟ یانه ؟

۵ ـآیا برای مجموع جهان مکانی هست یانه ؟

۶ ـآیا این نظام، نظام بدیع وزیبا است ودرآن زشتی وکجی وجود ندارد یاپوچ ونازیبا است ؟

۷ ـ آیا موجود ، معدوم می‌شود ، یامعدوم موجود می‌شود ،

یاموجودی که معدوم شد بار دیگرامکان اعاده را دارد یانه ؟

۸ ـ آیا پس از حیات دنیوی ، حیات دیگری هست یانه ؟

۹ ـ آیا جهان دربرابر کارهای نیك وبدانسان واکنش داردیانه.

۱۰ ـ آیا مجموع جهان سراپا زنده وآگاه است وسراسرجهان بینا وشنوا است، یامجموع جهان مرده وفاقد شعور می‌باشد، ووجود انسان آگاه ویاجاندار درآن ، جنبه استثنائی دارد ؟ .

۱۱ ـ آیامجموع جهان موجود واحدیست ،وازوحدت حقیقی برخوردار است یاموجودات آن یك رشته موجود پراکنده است که درکنار هم قرار گرفته‌اند ؟

۱۲ ـ تقسیم موجود به واجب الوجود وممکن‌الوجود چگونه است ؟

این مسائل ومشابه‌آن‌ها ، که کلی‌ترین مسائل مربوط به هستی شناسی‌است درهیچ علمی‌مطرح نبودهوهیچ علمی‌را یارای پاسخ‌دادن دادن به‌آنها نیست .

*　*　*

نکته‌اینکه فقط فلسفه می‌تواند به این پرسشها پاسخ بگویداین است که بحثهای علمی از سه نظر محدودیت دارنـد وبخاطر همین محدودیتها است که نمی‌تواند به طرح وتحلیل اینگونه مسائل بپردازد. ومشروح این محدودیت را دردرس دوم می‌خوانید .

درس دوم

محدودیت‌های سه‌گانه علوم

اکنون که بامشخصات جهان بینی‌فلسفی آشنا شدیم، لازم‌است در بارهٔ مشخصات جهان بینی علمی بحث و گفتگو کنیم. علوم از محدودیت هائی برخوردار است که بیان می گردد.

الف - محدودیت ازنظرموضوع بحث

هرعلمی پیرامون موضوع خاصی‌سخن می گوید وآثار آن را کشف‌می کند وبه‌عبارت دیگر:درباره احکام وخواص موضوع‌بسیار محدودی بحث وبررسی می‌نمایدهرنوع بحثی که ازمحدوده‌موضوع بحث آن بیرون باشدآن علم قادربه‌بحث وگفتگو درباره‌آن نیست.

مثلا علم زیست شناسی، نمی‌تواند در باره فشارگاز، واحکام هرم‌ها نظردهد زیرا این نوح بحث ها از موضوع بحث اوکه بحث وبررسی در باره شرایطزندگی جانداران است خارج می‌باشد، در صورتی که‌فلسفه ازچنین محدودیت درموضوع دورو پیراسته می‌باشد فلسفه مجموع هستی راموردبحث قرار می‌دهد ومی‌خواهدکلی‌ترین قوانین مربوط به هستی رابدست آورد.

درست است که قوانین علوم نیز،کلی است،آنچه درفیزیك وشیمی‌وریاضیات ثابت‌می‌شود همگی‌قوانین کلی‌می‌باشند ولی‌قوانین کلی آنها، مربوط به موضوعی است‌که مورد نظر آن علم است، وهرگزبه دیگرموضوعات ارتباطی ندارد مثلا احکام مثلثات واحکام مربوط به موضوعات هندسی هرچند ازکلیت وعمومیت برخوردار

است ولی‌مربوط به‌موضوع خاصی است که موضوع علم را تشکیل می‌دهد (۱) .

دراینصورت‌باید گفت مسائل‌فلسفی، کلی‌ترین‌قوانین‌مربوط به هستی وبه‌عبارت دیگر انسان وجهان است درصورتی که مسائل علوم یك رشته قوانین کلی مربوط به موضوع معین است .

* * *

ب ـ محدودیت‌ازنظرابزار

جهان بینی علمی‌ازنظر ابزار ، محدودیت خاصی دارد ، زیرا علم‌از راه‌فرضیه و آزمون، پیش‌می‌رود مثلادانشمندی درتفسیرواقعیت پدیده‌ای فرضیه‌ای را مطرح می کند وبه صورت یك تئوری در ذهن اونقش می بندد سپس آن را در بوته تجربه و آزمایش قرار می‌دهد اگر تجربه و آزمایش آن راتایید کرد تاپیدایش فرضیه جامع‌تری که آزمون‌نیز آنرا تأیید کند ، مورد پذیرش محافل علمی قرارمی گیرد

روی‌این‌بیان‌مسائل‌علم‌وفلسفه‌مشخص‌میگردند، ومرزهردوشناخته می‌شوند ، وسرانجام دونوع‌جهان بینی به انسان دست می‌دهد ،جهان بینی علمی وجهان بینی فلسفی

جهان بینی علمی ، جزء شناسی است نه‌کل شناسی ، علم در باره‌موضوعی که جزئی ازجهان‌است بحث‌می کندمارابه خصوصیات آن آشنا می کند درحالی که فلسفه‌درکل‌جهان یاکل‌هستی‌بحث‌می کند

---

(۱) آری گاهی‌علمی ازمسلمات علم‌دیگر بهره می‌برد، مثلا روانشناس اززیست شناسی وامور مربوط به ژنها استفاده می کند، استفاده ازعلمی، غیراز بحث درباره موضوع آن علم است .

ومارا به وضع وقیافه مجموع هستی آشنا می کند .

ابزار علم ، از نظر انحصار به تجربه وآزمون بسیار محدود است دربارهٔمسائلی که ازقلمرو تجربه وآزمون بیرون است (ونمونه هائی ازاین مسائل را یاد آور شدیم) نمی‌تواند نظر دهد ویکی ازدو طرف احتمال را تعیین کند . درصورتی که فلسفه بخاطر گستردگی که درابزار شناخت دارد ، درکلیه این مسائل نظر می‌دهد .

*　　*　　*

ج - علم ازقاطعیت برخوردارنیست

در اینجا فرق سومی نیز وجود دارد وآن این‌است که بسیاری از فرضیه‌ها وآزمونها جنبهٔ موقتی دارد ، ازاین جهت نمیتوان نتایج آنهارا بصورت یك نظریات قطعی تلقی کرد، زیرا همگی بادیدگان خود می‌بینیم که هرروز فرضیه‌ای جایگزین فرضیه دیگر ،وآزمونی بجای آزمون دیگر قرار می گیرد .

در صورتی که مسائل کلی فلسفی از قاطعیت خاصی برخوردار است که می‌تواند تکیه گاهی برای عقیده‌ها وایده‌ئولوژی‌ها قرار گیرد.

وبه عبارت روشن‌تر: فرضیه‌های علمی به صورت فرضیه‌های موقت پذیرفته می‌شوند وجامعه‌های علمی تابروزفرضیه‌های کامل‌تر، با آن‌هابه‌صورت فرمول‌های علمی رفتار می کنند، ولی همگی چشم به‌این دوخته‌اند که تئوری‌های دیگری جایگزین این فرضیه‌ها گردد .

در صورتی که در نظریات فلسفی چنین انتظاری نیست و هیچ فیلسوفی نمی گوید این اصل فلسفی را ازمن، تاظهور فکر برتری بپذیرید بلکه اونظر خود را به صورت يك نظریه قطعی بیان می کند .

البته معنی قاطعیت این نیست که افکار فلسفی خطاپذیر نیست بلکه درعین اعتقاد به خطا پذیری افکار فلسفی فیلسوف در نظریات خود قاطع‌است ودر انتظار بروز مکتب‌های دیگر نیست لیکن چون اندیشه انسانی درحال تکامل است وبشر پیوسته درحال تکاپو است که قوانین حاکم برهستی راکشف کند، ازاین جهت فلسفه نیز بسان سائر علوم در قلمرو تکامل می‌باشد تا آنجا که فلسفه یونانی هنگام انتقال به‌مجامع اسلامی‌دویست‌مسئله بود وبراثرمساعی فلاسفه‌اسلامی به هفتصد مسئله بالغ گردید (۱) آری اگر می گوئیم علوم ازقاطعیت برخوردار نیست مقصود کاوش‌ها وبحث‌های علمی است که هنوز به صورت تئوری طرح‌وبحث می‌شوندواما آن قسمت‌ازعلوم که ازقلمرو بحث وکاوش خارج شده ودر قلمرو قوانین قطعی قرارگرفته است مانند قوانین ریاضی وهندسی،این گونه ازمباحث، درصف ادراکات وعلوم قطعی بشر قرار می گیرند .

آری مزیتی که علم دارد این است که جزئی و مشخص است ساختمان سلول‌را به‌دقیقترین وجه تشریح می کند وراه تسلط برآن‌را آسان‌می‌نماید بخاطرهمین‌مشخص‌وجزئی‌بودن‌است که انسان‌ازطریق علم برطبیعت مسلط می‌گردد وراه مهار کردن آن وبهره گیری‌از آن‌را معلوم‌می‌سازدوازطریق صنعت وتکنیك . مشکلات را حل‌می‌کند(۲)

---

(۱) رساله استاد علامه طباطبائی

(۲) در بارهٔ جهان بینی فلسفی وجهان بینی علمی‌و مرز مسائل این دو کتابهای زیر مراجعه فرمائید . (۱) اسفار ج۱ صفحات ۲۳-۳۴
(۲) شرح منظومه ص ۲۰۰ (۳) روش رئآلیسم صفحات۲-۱۸
(۴) هستی شناسی صفحات۱۱-۳۱ نگارش نگارنده

جهان بینی فلسفی وجهان بینی علمی

از این بیان تفاوت جهان بینی فلسفی با جهان بینی علمی‌روشن می‌گردد ، در جهان بینی فلسفی ، کلی‌ترین قوانین مربوط به هستی و جهان که هیچ علمی‌عهده دار پاسخ به آنها نیست‌مورد بررسی قرار می‌گیرد در حالی که در جهان بینی علمی، جزئی از جهان ، واحکام موضوع مشخصی تحت بررسی قرار می‌گیرد و جهان اززاویه بسیار محدودی ، مطالعه می‌شود .

ولی باید توجه داشت کـه هیچ یك از دو جهان بینی ما را از دیگری غنی‌وبی‌نیاز نمی‌سازد ، زیرا جهان‌بینی فلسفی مارا به‌کلی‌ترین قوانین هستی آشنا می‌سازد ، درصورتی‌که آگاهی ازاین‌کلیات ، به ما شناخت امور جزئی نمی‌دهد وما درشناختن جماد ونبات وجاندار نیاز به‌شناخت علمی داریم‌که تمام جزئیات آنها را به ما روشن‌سازد

همچنانکه شناخت علمی ویا جهان‌بینی علمی مارا به‌کلی‌ترین قوانیـن هستی‌کـه پشتـوانه ایدئولوژی‌هـای انسانی است ، رهنمـون نمی باشد : ایدئولوژی انسانی ، باید پشتوانه فلسفی داشته باشد ، و بدون چنین تکیه‌گاهی نمی‌توان به آن نام « ایدئولوژی » نهاد تمـام ایدئولوژی، مانند ایدئولوژی‌توحیدی وغیره‌از یك رشته افکارومبانی فلسفی برخوردار است (۱)

---

(۱) برای رفع اشتباه ازتذکر نکته‌ای ناگزیریم وآن‌اینکه : گـاهی لفظ «فلسفه» بمعنی آگاهی‌ازعلل شیء مشخص‌ویاآثار وفوائد آن‌بکارمی‌رود مثلا میگویند : (فلسفه تاریخ) بمعنی قوانین عمومی تکامل تاریخ و یا می گویند (فلسفه احکام) یعنی فوائد و آثاری‌که در احکام الهی است مفهوم فلسفه‌ای‌که در این موارد بکار میرود از مورد بحث ما بیرون است

فلسفه ونتایج علمی

هیچ فلسفه‌ای اعم از الهی و مادی ، نمی‌تواند نتایج علوم را انکار کند ،وبه ردآنها برخیزد ،زیرا فلسفه وعلم دوکاوشگری‌هستند که دردوسنگر قرار دارند ، وهرکدام می‌خواهد به مشکلات انسان پاسخ بگوید ، ازاین جهت دلیل نداردکه یکی به تکذیب دیگری برخیزد ، ونیز هیچ کدام نباید به حریم دیگری تجاوز کند ، ودر بارۀ مسئله‌ای که ابزار تجزیه وتحلیل آن‌را ندارد ، نظر دهد .

مارکسیستها می کوشند کهفلسفۀ مادی‌راتنها فلسفه‌ای معرفی کنند که حقایق علمی را می‌پذیرد ، وقوانین حاکم بر پدیده‌های جهان و فعل وانفعالات آنها را تصدیق می کند ، واز این رهگذر می‌خواهند فلسفه الهی را به خاطر اعتقاد به خدای خالق و آفریننده ، ضد علم معرفی کند ، زیرا پس از شناختن علل و اسباب مادی جهان دیگر برای نظریه (آفرینش) پدیده‌ها ووابستگی‌های آنها به اراده خالق جائی باقی نمی‌ماند .

حقیقت این است که مارکسیست ، بااین تعریف و توصیف از مکتب خود ، وانتقاد ازمکتب الهی مشت خود را بازکرده‌ومرتکب دو مغالطه شده است .

۱ـ مسائل فلسفی ، ارتباطی به مسائل علمی که بر پایه و تجربه وآزمایش استوار است ، ندارد ، و مسائل علمی به هرگونه حل‌شود تاثیری در مسائل هستی شناسی ندارد مثلا نظریه «ترانسفورمیسم» (تحول انواع) یا «فیکسیسم» (ثبات انواع) تأثیری درپاسخگوئی به مسائل فلسفی ندارد خواه شما بگوئید که اسب از نخست اسب بوده

ویا این که بگوئید اسب چیز دیگری بوده وبعداً باین‌صورت متحول شده است هردونظردربرابرمسائل کلی فلسفی یکسان است مسائلی که نمونه‌های آنها را بر شمردیم .

اگر درموردی فلسفه بتواند ، ازنتایج مسلم علوم کمك بگیرد به کمك علمی یك قـانون فلسفی بسازد ، در این استخدام فلسفه الهی و مـادی یکسان است ، هر چند چنین موردی نادر وکم اتفاق است .

۲ـ اختلاف الهی‌ومادی دراین قسمت‌نیست که‌آیا قوانین مادی واسباب طبیعی‌برجهان حکومت می‌کند یااین‌که تمام‌پدیده‌هاوگردش امورجهان ، مخلوق مستقیم‌اراده الهی است . زیرا هردوگروه به‌علل مادی واسباب طبیعی ایمان دارند ، اختلاف این دومکتب در این‌جا است که‌آیا جهان طبیعت با تمام خصوصیات و ویژگیهای خود ، به موجودی ماوراء ماده ، وابسته‌هست ؟ یانیست؟ ، مخلوق قدرت‌بالاتر وبرترازخودهست ؟ یانیست ؟ بطور مسلم وابستگی وعدم وابستگی آن‌را نمی‌توان بااسلوب‌تجربی ثابت‌کرد زیرا تجربه ناتوان‌تر ازآن است‌که چنین وابستگی را ثابت ویانفی‌کند پاسخ این‌گونه ازمسائل برعهده فلسفه است نه‌علم .

حقیقت این‌است که‌دانشمندان «مادیگرا» بایددرباره‌موجودات ماوراء طبیعت سکوت کنند نه اینکه آن را نفی‌کنند ولـی متاسفانه آنان ازحریم بحث‌خود خارج شده، به‌جای سکوت،به‌انکار وردآن می‌پردازندآن‌هم به‌بهانه اینکه این جهان،محسوس، نیست ومابااِبراز تجربی‌آن را درك نمی‌کنیم .

بخاطر پرهیز ازهمین اشتباهات وامثال آنها ، لازم است کمی پیرامون ، ویژگیهای دومکتب الهی ومادی سخن بگوئیم هرچندموفق به بیان ، تمام ویژگیهای آن‌دو نمی گردیم اما می‌توانیم، به شاخص ترین ویژگیهای هردومکتب اشاره کنیم .

درس سوم

بابرخی ازویژگیهای مکتبهای الهی ومادی آشنا شویم

مکتبهای مادی دربرابر مکتب الهی قرارگرفته‌اند، وبایکدیگر خصومت آشتی ناپذیری دارند .

فلسفه الهی معتقد است که جهان خروشان هستی ، مخلوق وآفریده خدای دانا وتوانائی است که ماده جهان را روی نظام علت ومعلول واین که هرپدیده‌ای دردل‌طبیعت، علت طبیعی داردومجموع مخلوق خدا است، آفریده است وبه‌آن،آنچنان قدرت ونیروبخشیده است که درطول زمان تحولاتی را بپذیرد ، و متکامل گردد . از نظر فلاسفه الهی، جهان آغازی دارد وپایانی و انسان وجهان برای هدفی آفریده‌شده‌اند، درحالی که تمام مکتبهای مادی ، در دیگر مسائل جز نظام علت ومعلول بااین مکتب‌دردوقطب مخالف قرارگرفته‌اند .

اینك به ویژگیهای کلیه مکتب‌هـای مادی که در حقیقت ، قدر مشترکهای است ، اشاره می کنیم :

الف ـ هستی مساوی بماده است

مکتبهای مادی ، وجود وهستی را با ماده وصورت منبسط آن «انرژی» مساوی وبرابر دانسته ومی گویند : درجهان عینیت وتحقق، جزماده چیزی وجود ندارد ، وهرچیز غیرمادی درنظر آنان باعدم و پوچی مساوی‌است اگراین گروه‌رامادی ومادیگرا، می گویند، مقصود این است که درنظر آنان‌فقط ماده اصالت دارد وبس‌وموجود غیرمادی اندیشه وپنداری بیش نیست .

اندیشه نفی هرنوع موجود غیرمادی ، چیزی نیست که در این سه قرن ، عنوان شده باشد بلکه اصولا مکتب‌های مادی درهرعصری روی این اصل استوار بوده است ودرمیان فلاسفه‌یونان باستان گویـا شخصیتهای نادری، به‌این‌اندیشه‌گرایش داشته‌اند .

ولی بایدتوجه نمودکه درتمام نوشته‌های مربوط به این‌مکتب یك دلیل هم نمی‌توان برنفی موجودغیرمادی‌یافت بلکه غالبا این گروه اشتباه خودرا ازدوراه توجیه میکنند .

۱ـ نیافتن راگواه برنبودن می گیرند ویکی‌ازخطاهای معروف درمیان این‌گروه همین اصل‌بی‌اساس است که عدم الوجدان‌راگواه، برعدم الوجود وبه تعبیر روشن‌تر: نیافتن را دلیل برنبودن میگیرند.

۲ ـ اساس داوریهای این‌گروه را ، تجربه وآزمایش تشکیل می‌دهد وهرچیزی که‌آزمایش ازعهده آن برنیاید درنظرآنان ، باعدم مساوی است .

آنان جهان بینی فلسفی را باجهان بینی علمی اشتباه کرده‌اند‌در حالی‌که ابزارجهان‌بینی فلسفی وسیع‌ترازتجربه وآزمایش‌است .

این علم‌است که فقط بر تجربه‌و آزمایش تکیه می کند، نه‌فلسفه، درصورتی که فلسفه مسائلی رامطرح می کند که هرگز نمی‌توان‌درباره آنها ، ازطـریق ابزارعلمی (آزمایش) تصمیم گرفت و یکی از آن مسائل ، تقسیم وجود به مادی ومجرد است ، که‌علم با ابزار محدود خود، نمی‌تواند آن‌را اثبات ویانفی کند .

اصولا آزمایش وآزمایشگر وآزمایشگاه ، درباره بود ونبود چیزی می‌تواند قضاوت کند که واقعیت و حقیقت آن شیء ، با ابزار علمی ، سنخیت ومناسبت داشته باشد ، ولی هرگاه حقیقت چیزی که درپی بود ونبود آن‌هستیم ، به‌گونه‌ای باشد که برفرض تحقق داشتن تشخیص آن بوسیله آزمایشگاه امکان پذیر نباشد در چنین صورت آزمایشگاه نمی‌تواند در بارۀ ثبوت ونفی آن قضاوت وداوری کند .

سنخ موجود غیرمادی،حقیقت موجود پیراسته ازماده وانرژی، پیراسته از تجزیه و تقسیم و پیراسته از لمس و رؤیت و مشاهــده ، بگونه‌ای است که باآزمایشگاه تناسبی ندارد که فردکاوشگر ، خود آن شیءیا اثرآن‌را مشاهده کند . آن کس که میگوید من زیرچاقوی تشریح بدن انسان ، روح او را مشاهـده نمی کنم ، و یا در جهــان هستی ، خدا و فرشتــه را نمی‌بینم متفلسف عــوام زاده‌ای است که می‌خواهد همه چیزرا باحواس‌ظاهری‌لمس کند درك‌وباابزارمحدود، هستی نامحدود را درك نماید .

این گروه اگر بخواهند با واقعیت‌ها بیشتر آشنا شوند ، باید از لاك خود بیرون بیایند ، و بابراهین و دلائل انقسام وجود وهستی به مادی ومجرد ، آشناگردند ، وسرانجام از تقسیم هستی به مجرد و

مادی که ابزار دیگری غیر از آزمون دارد ، واین گروه از آن غافل هستند (۱) آگاهیهای بیشتری بدست آورند .

ب ـ جهان مخلوق تصادف است

کتاب هستی به عقیده فیلسوف الهی ، مخلوق خدای دانـا و توانا است که تمام حروف و سطور آن ، با اراده حکیمانه او نوشته شده است وبرای این کتاب آغازیست که به خدا منتهی می گردد ، و پایانی است که با قیام رستاخیز به آخر می‌رسد در حالی که کتـاب هستی در نظر یك فرد مادی ، بسان کتـابی است که اول و آخر آن افتاده باشد نه آغاز آن معلـوم است و نه پایان آن ، و اگـر نظام و ناموسی بر آن حکومت می کند ، این نظام از روی اتفاق و تصادف بوده است وبراثر انفجار ماده نخست ، بدون دخالت قدرت بالاتری به این صورت در آمده است .

ما فعلا کار نداریم که آیا تصادف و انفجار مادۀ نخستین ، می‌تواند یك‌میلیاردم نظم کنونی‌جهان را بیافریند یااینکه نظم جهان، گواه برمداخله عقل بزرگ وقدرت بزرك می‌باشد.

همچنان کار نداریم که آیا ماده حادث است و یا قدیم ، اگـر حادث است ، پدید آرنـده آن کیست؟ واگر قدیم است چگونه از قدمت ماده وحشت‌نمی کنند،اماهر موقع گفته‌میشوداین جهان مخلوق خدای‌قدیم است‌فوراً می گویند : قانون علیت صد درصد محترم‌است وتخصیص بردار نیست و طبق آن بایدهرموجودی‌علتی داشته باشد ،

(۱) برای آگاهی بیشتراز هستی‌های غیرمادی به کتاب شناخت صفات خدا ، صفحات ۱۳۶ ـ ۱۵۰ مراجعه فرمائید .

پس علت وجود خداچیست ـ و آفریننده او کیست در صورتی که خدا ومادهٔ جهان برفرض قدیم بودن دراین سؤال مشترك ویکسان می باشند چگونه قدیم بودن ماده را می پذیرند، ولی درقدمت خدا شك وترديد می کنند .

ما فعلا کار به این اشکالات نداریم هدف طرح عقاید طرفین وارائه مشخصات دومکتب می باشد راسل فیلسوف انگلیسی نخست الهی بود، وی بخاطر چنین پنداری ،به ما دیگری گرایش پیدا کردوخلاصه پنداری اواین است ·

اگربگویم جهان خدائی دارد، دراین صورت بایدقانون علیت را بشکنیم درصورتیکه قانون علیت قابل شکستن ویاتخصیص بردار نیست زیرا اگربگویم جهان خدائی دارد دراین صورت بایدبموجودی بدون علت، معتقد گردم وچنین اعتقادی، شکستن قانون (علیت) است .(۱)

این فیلسوف باتمام زیرکی، باگرایش خودبه مادیگری ازباران به ناودان پناه برده است ، زیرا عین این سئوال درمکتب مادیگری نیز مطرح است وما هرگاه ماده جهان را قدیم بدانیم در این صورت به موجودی معتقد شدیم که خالق و آفریننده ای ندارد . ودرهرحال، الهی ومادی باید به یك موجود قدیم بالذات که نیازی به آفریننده ندارد معتقدشوند .

ج ـ برای جهان و خلقت انسان هدفی نیست .

از ویژگیهای مکتبهای مادیگری این است که برای جهان ، و خلقت انسان ، هرنوع هدفی را نفی می کند ، هدف داری از شاخه

---

(۱) به کتاب چرا مسیحی نیستم مراجعه فرمائید

های اعتقاد به خدای دانا و تواناست که بااراده حکیمانه خود، جهان وانسان‌را آفریده است واگردرصفحه هستی، چنین‌خالق‌و آفریننده‌ای نباشد. وفقط انفجار ماده نخستین و تصادفهای پیاپی که از هرنوع شعور وادراك‌پیراسته است نقش آفرینشگری را برعهده داشته باشد، دراین صورت، سئوال ازاین‌که جهان وانسان‌برای چه آفریده‌شده‌اند کاملا غلط ومنفی خواهد بودولذا درمکتب‌الهی که‌جهان آفرینشگری مانند خدای دانا وتوانا وحکیم دارد، طرح چنین سئوال کاملا مورد دارد، وقطعاً برای هستی، هدف‌وغرضی درکار است البته معنی هدف این‌نیست که خدا به آفریدن ما نیازی داشت و ازاین طریق، ازخود رفع نیاز کرد و به عبارت کوتاه‌تر: رفع نیاز از خدای آفرینشگر نیست، بلکه رفع نیازاز، مخلوق و سوق دادن او به‌کمال ممکن است

(د) هیچ‌نوع مراقب وحسابی درکار نیست

در جهان بینی مادی که هستی کور و کر است و چشم بینا و گوش شنوائی در آن وجود ندارد برای اعمال نیك و بد انسان در متن‌خلقت، حساب و کتابی درکارنیست، وجهان ماده دربرابراعمال انسان هیچ نوع واکنش از خود نشان نمی‌دهد. در صورتی که در جهان بینی الهی‌همه ذرات جهان، اعم از جاندار وغیر جاندار هم ازعلم وشعور ویژه‌ای آگاهند و هم جالق‌جهان، برای‌ضبط‌اعمال او حساب وکتابی بازکرده‌است.

هـ - جهان فقط علت مادی دارد

همگی می‌دانیم دانشمندان الهی، برای هر پدیده مادی چهار علت معرفی می‌کنند که با در نظر گرفتن مجموع این علل، تحقیق

پدیده ضرورت پیدا می کند این چهار علت عبارتند از:

۱ـعلت مادی مانند چوب برای ساختن در و پنجره و صندلی

۲ـعلت صوری مانند اشکالی که پنجره و در و صندلی به آن صورت ساخته می‌شوند

۳ـعلت فاعلی مانند درود گر که سازنده‌درهای موردنظراست

۴ـعلت غائی یعنی هدفی که برای‌آن،این درها ساخته می‌شود

البته این مثال به نوعی میتواند معرف این علل چهارگانه باشد وگرنه واقعیت علل چهارگانه درآفریدن انواعی مانند انسان و.... بیش از آن است که این مثال معرفی آن است.

مادیها برای جهان، جز یك علت و آن هم علت مادی چیزی معتقد نیستند ویکی از بارزترین نقاط اختلاف دو مکتب همین است

جهان‌ازنظرآنان نه علت فاعلی داردکه به همه پدیده ها تحت شرائط و عوامل طبیعی وجود بخشد و نه علت‌غائی دارد، که جهان برای هدفی آفریده شده باشد بلکه از نظر این گروه، جهان بسان کتابی است که از دو طرف آن،اوراق وصفحاتی افتاده باشد ، و به به صورت یك‌کتاب ناشناخته درآید زیرا ازنظرمادیها، بشرنه‌ازآغاز جهان خبر دارد و نه از پایان آن.

مادیها ازمیان علل چهارگانه فقط روی علت مادی‌تکیه می کنند ومی گویندکه خود ماده توانائی‌خود سازی‌دارد وبه‌قول مادیها«جهانی که خودش‌را خلق‌می کند، دیگرنیازی به خالق نیست. مارکس‌اعلام می‌دارد « تناسل خود او، تنها طریقه عملی رد نظریه خلقت است(۱)

(۱)مارکس‌ومارکسیسم ص۲۹

به‌وسیله ژئوگنوزی، یعنی وسیله علمی که تشکیل زمین‌وتکوین آن را همچون یك پدیده‌ی تناسل، خود به خود شرح می‌دهد ضربه محکمی برمفهوم (خلقت) الهی واردآمد (۱) .

اساس مکتب مادی این است که‌علت مادی تنها عامل پیدایش پدیدها است، ودرماده خصیصه حرکت به تکامل هست پس ازظهور منطق دیالك تیك وائتلاف اضداد طرز تفکرمادیگری این شد که شیء درسایه تضادی که در درون‌آن حکمفرما است، خود به خود به سوی تکامل حرکت می کند وبه‌صورت موجودات متکامل در می آید وسلسله علل ومعالیل از همین راه شروع می‌شود .

مادر بحث علت ومعلول ، مسئله لزوم علت، فاعلی را مطرح خواهیم‌کرد وثابت‌خواهیم نمودکه ماده، پست‌ترازآن است که‌قدرت خودسازی‌ر داشته باشد .

مادیهاازمیان‌علل‌چهارگانه،علت‌صوری‌رامی‌پذیرند،البته‌نه‌به‌آن معنی که فلاسفه اسلامی به‌آن معتقدند. علت صوری در فلسفه اسلامی همان واقعیت خارجی فصل است که به انسان تحقق می بخشد وتمام آثار وخواص‌انسان مربوط به اومی باشد و در نتیجه، افعال وی ازآن صورت جوهری نوع،وانفعالات‌ازآن ماده نوع،وخود نوع،مرکب از دو چیز می‌باشد.

در حالی که علت صوری به این معنی مورد نظرآنان نیست بلکه افعال وانفعالات وخواص وآثار ماده، معلول ترکیب شیمیائی

---

(۱) مارکس ومارکسیسم ص۲۴۱

ماده است ومجموع آثاروخواص راکه یك رشته آثار عرضی است علت صوری می‌نامند.

نتیجه این که از میان علل چهارگانه فقط به یك علت آن هم علت مادی اعتقاد دارند.

اینها ویژگیهای مکتبهای مادی است مهم این نیست که از ویژگیهای دو مکتب آگاه گردیم بلکه مهم این است که در ارزیابی خود ازحق وحقیقت منحرف نگردیم و پیراهن کهنه‌تعصب را از تن بیرون کنیم وحقیقت را دریابیم.

اکنون که با قدر مشترك های مکتبهای مادی آشنا شدیم لازم است که با خصوصیات و ویژگیهای مکتب دیالك تیك که شاخه‌ای از مکتب مادیگری است وسروصدائی بیشتری درعصرما ایجادکرده است، آشنا شویم. ولی قبلا لازم است که معانی ، الفاظ دیالك تیك متافیزیك وایده آلیسم را فرا گیریم. اینك بحث آینده‌ماپیرامون این سه لفظ خواهد بود.

درس چهارم

بامعانی گوناگون الفاظ:
« متافیزیك ، دیالك تیك ، ایده آلیسم »
آشنا شویم

تطور درلغت ویابه عبارت اصطلاحی‌تر: نقل یك لفظ ازمعنائی به معنی دیگر درفرهنگ‌های جهان ، امر رائج ومعمولی است ، چه بسالفظی درزمانی‌معنی‌خاصی‌داردسپس به‌مناسبتهائی درمعنی دیگری به‌کار می‌رود، به‌گونه‌ای که معنی دوم با معنی نخست واصیل، فاصله زیادی پیدا می‌کند، اتفاقا الفاظ یادشده درعنوان‌بحث،مشمول همین قانون «تطور» می‌باشند. اینك بحث خودرا ازمعانی مختلف‌متافیزیك شروع میکنیم و می‌گوئیم این‌لفظ به مرور زمان سه معنی پیدا کرده است .

۱ ـ معنی اول « متافیزیك »

نخستین معنی این لفظ دریونان باستان همان قوانین کلی هستی شناسی بوده که درفلسفه اسلامی به آن «امورعامة» و «فلسفه اولی» و

«الهیات به‌معنی‌اعم» که در باره احکام مطلق وجود و هستی بحث و گفتگو می کند ، گفته می‌شود دربحث امورعامة ، اصل وجود مورد بحث ودقت قرارمیگیرد وهدف ازاین بحث ، هستی شناسی به معنی وسیع می‌باشد . یعنی هستی اعم از واجب وممکن ، اعم از علت و معلول، اعم ازمجرد ومادی، اعم‌ازقوه وفعل و ...

چرا این مباحث « متافیزیك » نامیده شد

نظریه معروف دراین‌مورداین‌است که اینگونه مباحث‌در کتاب «ارسطو» پس ازمباحث مربوط به‌طبعیت قرار گرفته بود، ازاین‌جهت این مباحث‌را، «متافیزیك» خواندند .

توضیح اینکه لفظ «متافیزیك» که مرکب ازلفظ «متا» به معنی « مابعد » و«فیزیك» به‌معنی «طبیعت» است، به معنی « مابعد الطبیعة » می باشد .

هنگامیکه «اندرونیکلوس» رودسیائی که ازمشائیان‌قرن‌اول قبل ازمیلاد بود ، به تدوین کامل آثار ارسطو همت گماشت ، درمجموعه آثار وی، کتاب «مابعدالطبیعه» رابعداز رساله‌های مربوط‌به «طبیعت» قرار داد .

«مابعدالطبیعه» دراصل، کتاب مدونی نبودکه به صورت منظم ومرتب نگاشته شده باشد ، بلکه مجموع چندین تقریر درسی بود که ارسطو در زمانهای مختلف ایراد کرده بود وبر مجموع آنها عنوان مشخصی ننهاده بود «اندرونیکلوس» چون خود را بافقدان یك‌عنوان مناسب، مواجه دید ، این‌بار کتاب را مابعدالطبیعة یعنی (آنچه بعداز کتاب طبیعت قـرار دارد) نامید و اصطلاح ما بعد الطبیعة از اینجا

بوجود آمد .

* * *

دراینجا احتمال دیگری نیز وجوددارد که با مراجعه به «کتاب شفای بوعلی» ودیگر کتابهای فلسفی به‌نظر صحیح‌تر میرسد و آن این است که بگوئیم : علت اینکه به‌این‌قسم ازمباحث فلسفی«مابعدالطبیعة» گفته‌شده است نه‌ازاین نظراست که درتنظیم مباحث ارسطواین‌بخش پس ازبخش مربوط بطبیعت قرارگرفته بودوتنها یك صناعت تنظیم باعث‌شده‌است، که‌این‌مباحث برای خود، نام «مابعدالطبیعة» بگیرد، بلکه مباحث مربوط به امورعامة ومسائل مربوط به‌وجود وهستی رامیتوان ازدو نظرمطالعه کرد :

۱ـ ازنظر تعلیم وآموزش

۲ـ ازنظر واقعیت خارجی

شکی نیست که ازنظرآموزش ، نخست باید علوم مربوط بـه طبیعت را فراگرفت زیرا الفت انسان با مسائل محسوس و تجربی ، بیش ازانس او با مسائل فکری و نظری است ، برای ایجاد سهولت درامرآموزش ، باید علوم تجربی‌وحسی را قبلا تدریس کرد، سپس به‌این علم‌کلی ونظری پرداخت .

ازاین‌نظر، شاگردان مکتب‌مشاء درتدریس وتألیف، نخست به تدریس مسائل علوم طبیعی می‌پرداختند وبعدبه مسائل نظری مشغول می‌شدند و اگرمباحث مربوط به فلسفه را مابعد الطبیعة می‌گفتند ، به خاطـر این بود کـه از نظر آموزش ، رتبه آن پس از علوم طبیعی است .

درحالیکه ازنظر واقعیت، رتبه این علم برتمام علوم مقدم‌است زیرا تمام علوم طبیعی پیرامون موضوعات وموجودات خاصی سخن می گوید، مانندحساب درعدد، وهندسه درمقدار، درحالیکه فلسفه‌اولی در باره احکام اصل وجود وهستی سخن می گوید ، اعم از واجب و ممکن ، مادی و مجرد ، علت ومعلول و . . . وبحث در باره احکام وجود مطلق، مقدم بربحث درباره وجود مقیداست .

شیخ الرئیس درکتاب «شفا» به این نکته‌به‌روشنی اشاره‌میکند ومی‌فرماید :

«معنی اینکه این‌علم،پس ازطبیعت است که‌این‌است‌این‌علم نسبت به ما، در رتبه بعدازطبیعت قرارگرفته است زیرا نخستین چیزیکه ما مشاهده می‌کنیم همان وجود طبیعی است ولی شایسته این علم این است که بگوئیم که این علم پیش از علوم‌طبیعی است زیرا مجموع مباحث این‌علم ، مربوط بـه چیزی است کـه ذاتا پیش از طبیعت است . (۱)

* * *

حالا درنامگذاری این‌علم، به«مابعدالطبیعه» : خواه نظر تاریخ نویسان فلسفه صحیح باشد یاآنچه ما ازکتاب شفاء استظهار کردیم ،

---

(۱) شفاءبخش الهیات چاپ ایران ص ۲۳فرعی و ۲۸۷ اصلی اینك متن عبارت شیخ : « ومعنی ما بعد الطبیعة » بعدیة بالقیاس الینافان اول‌مانشاهد الوجود ونتعرف عن‌احواله، نشاهدهذا الوجود الطبیعی واماالذی یستحق ان یسمی به هذا العلم اذا اعتبربذاته‌فهوان یقال له علم ما قبل الطبیعة لان الامور المبحوثة عنها فی‌هذا العلم هی بالذات وبالعموم قبل الطبیعة

درهرحال مقصود ازلفظ (متافیزیك) مباحث کلی فلسفی است که پایه تمام علوم و دانشهای بشری است ـ خلاصه «متافیزیك» ارسطو همان امورعامه، کلیه مباحث ـ مربوط بههستی‌شناسی بوده است نهخصوص معارف مربوط بهماوراء طبیعت مانند خدا ، روح و . . . زیرا ، این معنی، معنی‌دوم واژه متافیزیك خواهد بود . چنانکه‌هم اکنون‌متذکر می‌شویم :

۲ـ معنی دوم لفظ «متافیزیك»

درحالیکه درفلسفه یونان این لفظ بهمعنی فلسفه اولی ومباحث مربوط باوجودوهستی شناسی بود، ودراین‌بخش درباره احکام‌مطلق وجود اعم ازواجب وممکن ، مجرد ومادی علت و معلول ، واحد و کثیرو... بحث می‌شد ، ولی‌بهمرور زمان این لفظ معنی دیگری پیدا کرد ، وتنها درموجودات ماوراء طبیعت مانند خدا وروح و فرشته‌به کار رفت. و «متافیزیسین» به‌آن گروه‌ازفلاسفه گفته شد که به این‌امور معتقد باشند . خلاصه بر اثر اشتباه مترجمان ، متافیزیك که به معنی «مابعدالطبیعه» بود ، به معنی «ماوراء الطبیعه » و علم مجردات تفسیر شد . و «متافیزیسین» در مورد فیلسوف الهی به‌کار رفت که به این مجردات، معتقداست .

گذشته ازاین، باید توجه نمود که، بکاربردن‌لفظ «وراء طبیعت» درموجودات مجرد ازماده ، خالی از مسامحه نیست ، زیرا انسان در نخستین وهله‌که این لفظ رامی‌شنود، تصور می‌کند که‌میان‌موجودات مجرداز‌ماده وجهان طبیعت ، دیوارضخیمی قرار دارد که میان این‌دو جهان فاصله‌ای به‌وجود آورده‌است،توگوئی یك قسمت ازموجودات

دردل طبیعت ، وقسمت دیگر درپشت آن قرار گرفته‌اند ، در صورتی مقام خدا، نسبت به طبیعت ویا روح نسبت به بدن، چنین نیست زیرا خدا، درحالی که عین‌طبیعت نیست، خارج از آن نیست وباآن‌همراه است وهمه جهان بااوقائم می‌باشدوهمچنین است ، روح‌نسبت به‌بدن وفرشته نسبت‌به‌جهان‌طبیعت وهیچ کدام از آن‌ها درپشت‌طبیعت‌وجهان ماده قرارندارند بلکه‌باآن همراه می‌باشند .

* * *

۳- معنی سوم «متافیزیك»

این لفظ به مرور زمان، تطور دیگری پیدا کرد، ودرمقابل طرز تفکری به‌نام تفکر ومکتب «دیالکتیکی» قرار گرفت وبه‌گروهی گفته شدکه جهان‌را درحال‌سکون مطالعه می‌کنند وبه‌تحول وحرکت‌ذاتی اعتقاد ندارندواگردم ازحرکت می‌زنندمقصودهمان‌حرکت‌میکانیکی مصنوعی سطحی است که عامل خارجی ، نه درونی سبب حرکت می‌گردد مانندحرکت عقربه‌های‌ساعت .

این تطورات سه‌گانه درمعنی لفظ «متافیزیك» سبب می‌شودکه فرد غیروارد درخواندن متون فلسفی دچار اشتباه گردد مثلا «دیالك تیسینها » مادیگری قرن هیجدهم را مادیگری متافیزیکی توصیف می‌کنند (۱).

فرد غیروارد درتطور معنی این لفظ ، باخود فکر می‌کند که چگونه‌می‌تواندیك‌مادی مثل‌متافیزیسین‌هافکر کنددرحالیکه‌این‌دو گروه

---

(۱) اصول مقدماتی فلسفه ص ۲۲ فصل ماتریالیسم قرن هیجدهم چرا متافیزیکی بود

درنقطه مقابل یکدیگر هستند .

اینجااست که باید به‌تنظیم واژه‌نامه‌ای برای فلسفه‌همت گماشت تا چنین افراد را راهنمائی کرد مثلا یادآور شد که مقصود ازاین لفظ دراین مورد ، طرز تفکر الهی نیست بلکه مقصود این‌است که جهان وانسان وجامعه رادرحال سکون وسکوت تصور کنیم برعکس‌دیالیك تیك که جهان وجامعه رامتحرك ومتغیر می‌اندیشد .چون الهی‌ها (البته به‌عقیده دیالك‌تیك) جهان‌را ساکن وآرام فکرمی‌کردند ازاین جهت این لفظ کنایه از یك‌چنین تفکر شده‌است .(۱)

معانی دیالکتیك

لفظ دیالکتیك، سرگذشت بس درازی دارد،ومی‌توان خلاصه آنرا چنین بیان کرد :

۱ - پیش ازدورهٔ سقراط وافلاطون ، در معنی شیوه خاصی از بحث بکارمی‌رفت که هدف ازآن باطل کردن برهان طرف بوده‌است که دراصطلاح مابه‌آن جدل می‌گویند .

۲ - دردورهٔ سقراط ، این لفظ جنبهٔ اثباتی پیداکرد وسقراط ، سلوك‌عقلی وفکری خودرا دیالکتیك می‌نامید . (درآینده نحوهٔ‌سلوك سقراط را ، بیان خواهیم‌کرد) .

۳ - درعصر (هگل) ، موضوع اجتماع ضدین ونقیضین در مفهوم (دیالکتیك) وارد شد ، واگر می‌گویند « هگل » پدر دیالکتیك

---

(۱) درفصل مربوط به‌حرکت‌خواهیم گفت که فلاسفه اسلامی، ازهزار سال پیش جهان رامتحرك می‌دانستند و نسبت سکون به فلاسفه اسلامی تهمتی است بزرگ که مارکسیست‌ها ازآن پروایی ندارند .

است‌مقصود این‌است که وی وجود تضاد وتناقض راشرط تکامل‌فکر وطبیعت دانسته است ومعتقد است که پیوسته ضدی ازضدی تولید می‌گردد .

۴ ـ درمکتب مارکس ، این لفظ‌به معنی حرکت وتحول بکار می‌رود، یعنی‌بررسی جهان،درحال تغییر وحرکت، وفلسفه‌دیالکتیکی جز مطالعهٔ طبیعت وجامعه درحال دگرگونی، چیزی نیست .

درست است که تغییر وحرکت‌یکی از اصول مارکسیسم است ولی بخاطر اهمیتی که این اصل درنشان دادن این مکتب‌دارد ، لفظ دیالکتیك درخصوص این‌معنی بکار می‌رود

چنانکه هگلیسم‌نیز دارای اصولی‌است که‌یکی ازآنها،وحدت ضدین ونقیضین است ولی‌بخاطر عنایتی که هگل به‌این اصل داشت دیالکتیك درخصوص این اصل بکار رفته‌است .

معانی ایده‌آلیسم

کلمه ایده‌آلیسم نیزبه همین سرنوشت مبتلا گردیده وتطوری که در این کلمه رخ داده است، مایه اشتباهاتی‌گردیده‌است که‌به‌گونهٔ فشرده بیان می‌گردد .

(ایده) به معنی فکرواندیشه است وایده‌آلیسم مکتبی است که اصالت‌را ازآن ذهن وذهنیات‌می‌داندوایده‌آلیست کسی‌است که ذهنی گرا بوده واز این‌مکتب پیروی می‌کند .

ایده آلیست‌های واقعی‌گروهی بودندکه به واقعیت‌های عینی وخارجی ازآسمان وزمین ، حیوان وجماد اعتقاد نداشته وهمهٔ جهان را جزخیال وپنداری بیش نمی‌دانستندومی‌گفتند ماجزبه‌واقعیت‌وجود

خود وبه یك رشته صورت‌هـای ذهنی خرد به چیزی اعتقاد نداریم وبه اصطلاح صد در صد « ذهنی گـرا » بودند ، ومدعی بودند که ما فکر می کنیم آسمان وزمینی هست ، فکر می کنیم واقعیتی به نام آب و آتش وجود دارد ولی هرگز نمی‌دانیم که آیا در خارج از ذهن چنین واقعیتهائی هست یانه ؟ برخی از آنان گام فراتر نهاده به انکار ونفی کلیهٔ واقعیتهای خارجی حتی وجود واقعیت خود برمی‌خاستند واین گروه‌رادریونان‌باستان «سوفسطائی می گفتند » ودردوره رنسانس به نام « سوفیست » ها معروف شده‌اند . وشخصیتهائی مانند برکلای انگلیسی (۱۶۸۵ ــ ۱۷۵۳) وشوپنهور آلمانی (۱۷۷۷ ــ ۱۸۶۰) و غیره از این مکتب پیروی کرده‌اند .

گروه سوفیست با شدت و ضعفی که در انکار واقعیات عینی دارند به‌گروههای مختلف وگوناگون تقسیم شده‌اند وهرکدام برای خود شیوه و روشی دارد بیان هر یك از روشها و طرز تفکر آنها مایهٔ اطاله سخن است .

شیخ‌الرئیس درشفا و صدرالمتألهین در اسفار (۱) این‌گروه را به‌گونه‌ای محاکمه‌کرده‌اند و سرانجام راه علاج را این دیدندکـه آنان را عملا هدایت‌کنند تا به واقعیت‌ها معترف گردند مثلا آنان را بزنند واگر اعتراض‌کردندکه چرا ما را می‌زنید به‌آنان‌گفته شود که زدن و نزدن درنزد شما یکسان است زیراشما هرنوع واقعیت ها را از وجود ضارب وضرب منکر هستید یادر آنها شك دارید ،باید

(۱) اسفار ج۱ ص ۲۰ فلیس علاجهم الاان یکلفوا بدخول النار اذا النارواللانار واحد ویضربوا فان الالم‌واللاالم واحد .

بـه آنها پیشنهادگردد که وارد آتش شوند اگـر از ورود بـه آتش خودداری کردند ، به آنها گفته شود آتشی در کار نیست چرااز ورود به آن خودداری می کنید و از این طریق آنان رابه واقعیتهای عینی و خارجی که هر انسان فطرتاً ازآن آگاه است معتقد ساخت .

استاد عالیقدر علامه طباطبائی دامت‌برکاته درنوشته ارزشمند خود «اصول فلسفه» در بارۀ این گروه و عقاید و طرز تفکـر و نحـوۀ هدایت‌وارشادآنهامقاله‌ای‌دارند،علاقمندان می‌توانندبه‌آن‌مراجعه‌کنند

بنابراین ، یکی از معانی «ایدئالیست» «ذهنی گرا» است اعم ازمنکر واقعیتها یاشاك در آنها است . اکنون‌با معنی دوم ایدئالیست آشنا شویم .

* * *

معنی دوم ایدئالیست

این لفظ به‌مرور زمان معنی اساسی خود رااز دست داده و در بارۀگروهی به‌کار رفته که‌به‌موجودات‌مجردازماده مانندخدا وفرشته ، روح و... معتقد باشند این موجودات بااینکه مادی نیستند واز آثار ماده پیراسته می باشند ولی نزد الهی ها ، واقعیت وعینیت قطعی و خارجی دارند، این موجودات ازقبیل ذهن وذهنی نیستند ، بلکه در جهان خارج از ذهن ومحیط اندیشه وجود دارند .

ولی از آنجاکه‌مارکسیست ها برای آنها واقعیتی، درغیر ذهن قائل نیستند ، آنها را پنداری بیش، نمی دانند ازاین جهت این طرز تفکر را تفکرایدئالیستی نامیده‌اند .

یك چنین نامگذاری جز غرور بیش از حد چیزی نیست ، و

انگیزه آن، اعتماد به‌مکتب خویش‌وتحقیر دیگران میباشد مارکسیست می گوید چون من برای موجودی بنام خدا و فرشته، عینیتی‌درخارج قائل نیستم و واقعیت آنها را جز پنداری در ذهن چیزی‌نمی‌دانم‌پس چه بهتر این گروه را ایدئالیست بنامم ،

یاماتریالیسم‌دیالك‌تیك ، یاایده‌آلیسم

بازیگری مارکسیسم بااین لفظ دراین حد توقف نمی یابدبلکه او دائره تهمت را وسیع تر ساخته است وی تمام‌گروهارا که با منطق ماتریالیسم ودیالکتیك مخالف باشند ایدئالیست می‌خواند ، واصرار دارد که‌ثابت کند که‌هر نوع تجزیه وتحلیل فلسفی‌وتاریخی که براساس دیالکتیك نباشد ، جنبه ایدئالیستی دارد .

به عبارت دیگر ، مارکسیست می‌گوید مکتب مارکس یگانه مکتبی است که براساس ،ایمان به عینیت وواقعیتهای خارجی استوار است ، وهر مکتب که با این روش مخالف باشد درراه تشکیك در عینیتهای واقعی و تاریخی گام بر می‌دارد .خواه مادی‌باشد خواه‌الهی

ولی‌بایدتوجه کردمخالفت‌بامادیگری مطلقاتاچه‌رسدبامادیگری دیالکتیکی به معنی طرفداری از ایدئالیستها و مخالفت با ایمان و اعتقاد به عینیت ها نیست .

اینکه مارکسیستها طرزتفکر را به‌یکی از دو روش مخصوص سازند ومی گویند یاباید ازطرز تفکر دیالك‌تیکی پیروی کرد ویا باید به صف ایدئالیست‌ها پیوست ، تزویری بیش نیست زیرا ایمان به واقعیات‌جدا ازذهن ، درانحصارماتریالیسم دیالکتیك نبوده ومخالفت با این مکتب به معنی تشکیك درعینیت‌های خارجی نیست .

ایمان به حقایق وحقیقت عینی جامعه و پدیده های تاریخی و هرپدیده‌ای که در حال حاضر وجود دارد و یا در گذشته وجود داشته است، چیزی نیست که‌فقط مارکسیستها به آن مؤمن ودیگران منکر آن باشند بلکه تمام گروههای فلسفی جز یك فرقه بنام‌سوفیست، به این عینیت‌هامعتقدبوده وهستند چیزی که هست ماتریالیست وجود وهستی را ، با ماده و انرژی مساوی می‌داند ، در صورتیکه در مکتب‌الهی، وجود و هستی ، اعم از ماده وانرژی است . اینك دو نمونه از مخالفت با مارکسیسم

۱-مارکسیست‌ها که‌مکتب آنهاشاخه‌ای ازمکتب مادیگری‌است، مکتب‌خود رادیالکتیك می‌نامند، وجهان‌وجامعه‌را براساس‌وجود تضاد در درون اشیاء و یا تحول جهان و جامعه تفسیر می‌کنند درحالیکه مکتب های دیگر مادی ، از این روش پیروی‌نمی‌کنند . این‌مخالفت نباید سبب شود که رقیبان خود را با این که به جهان خارج ازذهن ایمان دارند ایدئالیست نامند هر چند به تغییر وحرکت در جهان و جامعه ویا وحدت تضاد در آنها قائل نشوند زیرا همان طور که یاد آور شدیم مقصود از این لفظ همان‌گروه«ذهنی‌گرا»است درحالیکه گروه مخالف مارکسیسم « واقع‌گرا» هستند نه ذهنی‌گرا واقعیات در نظر آنان ازوسعت وگسترش‌بیشتری‌برخوردار است . ونفی حرکت در فکر و اشیاء ویا نفی تضاد سبب نمی‌شود که گروهای مخالف در صف ایدئالیستها قرار گیرند .

۲-مارکسیست، تمام اندیشه‌های‌انسانی را ازقبیل ادبیات‌وفلسفه ، حقوق وهنر ، تجلی عینیتهای خارجی‌دانسته وبرگردان آنها می‌داند

ومی گویند: تمام‌تفکرات انسان‌ازخارج ریشه می گیردوعوامل اقتصادی پایه افکار انسانی می‌باشد . درصورتیکه گروه دیگر برای اندیشه‌های بشری‌وتاریخ او عوامل دیگری غیر از نهادهای اقتصادی معرفی کنند ومعتقدند که زیر بنای تاریخ منحصر به عامل اقتصادی نیست بلکه عوامل دیگری نیز در تاریخ بشر دخالت داشته و مؤثر می باشند .

مخالفت با مارکسیسم در باره تفسیر عامل محرك تاریخ نباید سبب‌گردد که مخالفان او ، به ایدئالیستی متهم گردند ، در صورتیکه ایمان به حقیقت عینی جهان وتاریخ (به‌هر عاملی تفسیر گردند)مورد اتفاق همه گروههای فلسفی است.

خلاصه هر گروهی که به عینیت‌های خارجی، ازجهان وجامعه، عقیده راسخ دارد ، وجهان ورویدادهای تاریخی را ، از طریق علیت ومعلول تفسیرمی کند، این گروه‌ها‌همگی رئالیست وواقع‌بین‌می‌باشند هرچند در مسائل دیگر مانند انحصار وجود و هستی بماده وانرژی ، یاحکومت‌تضادوحرکت برجامعه وجهان، یاتفسیررویدادهای تاریخی ازطریق عامل اقتصادی وغیره اختلاف داشته باشد .

*　*　*

در تفسیر مکتبهای فلسفی ، باید یك‌گروه‌را که واقعیتهای عینی را انکار می کنند یا در آن ها شك می‌ورزند ، و می‌گویندجهان‌خیال وپنداری بیش‌نیست ، باید استثناءکرد، ودیگرمکتبهارا رئالیسم‌خواند هرچند درمسائل دیگر ، باهم اختلاف داشته باشند .

شکی نیست که مارکسیسم در مسائل مربوط به‌دیالکتیك وغیره مرهون افکار هگل است ، وهمه این آوازها ازاومی‌باشند ، ولی‌وی

بجای قدردانی ازافکاراین‌استاد عالیقدراورا آنچنان تحقیرمی کند(۱) ومیگویدمارکس دیالکتیك‌را ازهگل گرفت ولی‌جنبه ایدئالیستی آنرا حذف کردومخروطدیالیك‌تیك‌را که‌برسر ایستاده‌بود، آنراروی پانشاند

ژرژ پولیستر می‌نویسد: دیالکتیك بدست فیلسوفی بنام هگل پیشرفت کرد ، هگل ایدئالیست است زیرا : روح (۲) را مقدم برماده می‌پندارد ، به‌تصوراوتغییرات روحی است که‌تغییرات‌مادی‌را بخود می‌آورد . ولی مارکس وانگلس مقام اول را برای ماده قائل شده‌اند آنان دیالکتیك استاد را مطالعه کردند واستنباط کردند که این دیالکتیك دارای مباحث صحیحی است منتها بصورت وارونه طرح شده است انگلس می گوید دیالکتیك هگل‌روی سرایستاده‌بود ناچار بایستی آنرا روی پاگذاشت . (۳)

تقصیر ، هگل چه بوده ، که او را ایدئالیست می خواند تقصیر او این بوده که به خدا و روح معتقد بوده ، و یا فکر انسانرا معلول وضع خارج نمی‌دانست، اعتقاد به‌خدا روح ویااعتقاد به‌تأثیر افکارانسان درتکامل جامعه، سبب نمی‌شود که اورا«ایدئالیست»بنامیم

---

(۱) به‌قول اندره پی‌بتر فلسفه مارکس ازفلسفه هگل‌ریشه می گیرد ضمن اینکه پیروی کاملی است از روش هگل،واکنش قاطعی علیه اندیشه وی است مانند فرزند یاغی استاد است وبه‌قول «لابروبر» همچون کودکانی است که پرستارخود راکتك می‌زنند. مارکس ومارکسیسم ص۳

ما دربحث تضاد به‌گونه‌ای که ارتباط به مارکسیسم ندارد ، جنبه ایده آلیتسی دیالك تیك را توضیح خواهیم داد .

(۲) مقصود خدااست . وبعید است که مقصود روح انسانی باشد

(۳) اصول مقدماتی فلسفه ص ۱۳۶-۱۳۷

آیا او منکر عینیتهای مادی بود ؟ بطور مسلم نه .

آیا او رویدادهای طبیعی وجامعه‌را بدون علت می‌انگاشت؟نه پس چرا او ایدئالیست می‌خوانند .

خلاصه هر گروهی که به واقعیتهای عینی منهای ذهن معترف باشد باید او را در صف رئالیست‌ها آورد هـر چند در دیگراصول بادیگرمکتبهای فلسفی مخالف‌باشد، تنها یك گروه رابابد ایدئالیست خواندکه به واقعیتهای خارج مؤمن نباشد و به اصطلاح صد درصد ذهنی گراباشند. یادرواقعیت‌هاشك وتردید کنند. وغیر از«سوفیست»ها وشاخه های این مکتب ، احدی را نمی توان « ایدئالیست » به معنی «ذهنی گرا» خواند ، خواه به حرکت وتضاد در جهان و جامعه قائل باشد ، یا نباشد ، خواه افکار را متأثر از خارج بداند ، یا افکار را مؤثر در جامعه بیندیشد . اختلاف در این فروع و جزئیات پس از اعتراف‌به اصالت‌های خارج ازذهن ، سبب نمی‌شودکه این گروههای مؤمن به خارج از ذهن را « ایدئالیست » بنامیم . حالا اگر بنا است که برای خود ، اصطلاح خاصی وضع کنیم آن‌مطلب دیگراست .

اکنون‌که با ویژگی‌های مکتب‌های الهی و مادی آشنا شدیم ، لازم است به طور فشرده با ویژگی‌های « فلسفهٔ مارکس »که شاخه‌ای از فلسفهٔ مادی است آشنا شویم .

درس پنجم

مارکسیسم درسه بعد : فلسفی تاریخی واقتصادی
ازماتریالیسم میکانیکی ـ تاماتریالیسم دینامیکی

خصوصیات ماتریالیسم دیالك تیك

۱ ـ وظیفه فیلسوف کشف قوانین است

لفظهای (کاشف)و(مخترع) ازدومعنی‌مخلتف‌حکایت می‌کنند یکی از واقعیت پوشیده پرده بر می دارد ، ونقشی جز کشف‌یك‌راز نهفته چیزی ندارد، ولذا به اوکاشف می‌گویند ، درحالیکه (مخترع) چیزی را خلق وابداع می‌کند. ازاین جهت باید «پاستور» را کاشف میکرب، و«ادیسون» مخترع‌دانست . وظیفه فیلسوف جز کشف‌قوانین حاکم بر هستی ، چیزی نیست یعنی وی کلی ترین قوانینی را که برجهان هستی حکومت می‌کند، بدست می‌آورد ، ازاین جهت همه فلاسفه جهان خودراکاشفان رازهای کلی‌می‌دانند واین‌مطلب‌اختصاص به هگل‌و «مارکس» ندارد ، تحولی که هگل در فلسفه بوجود آورد این است که فکر واندیشه را برطبیعت‌عطف نمود ، و قوانین حاکم

برطبیعت را ، بر اندیشه انسانی نیز حاکم دانست ، تحولی که مارکس انجام داده : قوانین حاکم بر طبیعت و فکر را ، برتاریخ و جامعه نیز حاکم دانست ، وجامعه و تاریخ‌را از نظر حرکت وتغییرودیگر اصول وضوابط ، برطبیعت وفکر عطف کرد ، و لذا در پیاده کردن هر اصلی ازاصول‌چهارگانه دیالکتیك، به‌طبیعت وفکرواندیشه وجامعه وتاریخ به یك نظر می‌نگرد .

ژرژپولیستر می‌گوید‌فلسفه مادی‌دیالکتیکی عمومی ترین‌قوانین جهان را مطالعه می‌کند، قوانینی که‌برهمه پهنه هستی حکومت می‌کند اعم ازطبیعت واندیشه وجامعه (۱)

ما در بحث ماتریالیسم تاریخی خواهیم گفت ، مارکسیسم به عقیده خود کلی ترین قوانین جهان را کشف کرده است ، ولی هرگزقوانین کلی حاکم برفکر وجامعه راکشف‌نکرده، وفقط قوانین حاکم برطبیعت را برجامعه و فکر تحمیل‌کرده است واگر قانونی برطبیعت حکومت کرد ، دلیل برآن نسیت که بر جامعه و فکر و اندیشه نیزحکومت‌کند ومشروح این قسمت را دربحث حرکت(۲)

---

(۱) اصول مقدماتی‌فلسفه

(۲) اگر حرکت درطبیعت یك قانون‌کلی وعمومی است ، ولی‌عمومی بودن آن در جهان ماده هرگز دلیل برآن نمی‌شود‌که افکار انسانی وقوانین مادی نیز، درحال‌حرکت وتغییرباشند،زیرا شکی‌نیست که قوانین حاکم برماده از آن جمله اصول چهارگانه«ماتریالیسم دیالك تیك» ثابت بوده ودستخوش دگرگونی نیستندوخود این‌اصول‌درذهن ما به صورت یك رشته افکار واندیشه ثابت‌تجلی دارندا‌گرافکارانسان محکوم به‌حرکت باشد، باید تمام این‌اصول درذهن‌ما بمرورزمان‌دگرگون‌گردند‌درصورتیکه این‌اصول جنبه‌ابدی‌وپیوستگی دارندوتفصیل این مطلب را دربخش حرکت خواهیدخواند.

وبحث ماتریالیسم تاریخی (۱) خواهید خواند .

نتیجه اینکه ، کار هر فیلسوفی کشف کلی ترین قانون حاکم برجهان است ودراین‌قسمت میان الهی ومادی فرقی نیست تنها کاری که هگل وپس از آن مارکس کرده است ، قوانین حاکم برطبیعت را برفکرواندیشه وتاریخ جامعه تحمیل کرده اند .

* * *

۲-فلسفه (بودن) (شدن) یاحربه تبلیغی

مارکسیستها اصرار دارند که گروه منکر تحول و حرکت را (اگر چنین گروهی در جهان باشد) فلسفه هستی وبودن معرفی کنند زیرادراین فلسفه ابدیت وتغییرناپذیری روح وثبات حقیقت (واقعیات اشیاء) مطرحاست،آنچه درگذشته حقیقت داشته‌است حالاهم‌حقیقت دارد وهمیشه خواهد داشت .

درحالیکه فلسفه گروه‌دوم را فلسفه«شدن» که از «هراکلیت» شروع می‌شود، می‌نامند ، وازاونقل‌می‌کننداو گفته استدراین‌جهان

---

(۱) فرض کنید : فرضیه داروین وتبدیل جبری نوعی به نوع دیگر ثابت گردید وآن را به عنوان یك‌قانون«بیولژیکی» صحیح تلقی کردیم ، ولی هرگز نمی‌توان آن را به جامعه وتاریخ بشر سرایت داد. وگفت انقلاب درجامعه انسانی به صورت امرجبری ، تحقق می‌پذیرد، واختیاروراراده انسان در این انقلاب اثری ندارد خلاصه‌ازآزمایش‌های علمی‌درباره‌جزئی ازطبیعت نمی‌توان قانونی فلسفی ساخت وآن را به تمام زمینه‌های طبیعت گسترش داد، تاچه رسد ، فکر واندیشه ، وتاریخ وجامعه .

دریك‌رودخانه نمی‌توان دوبار آب تنی کرد (۱)

مارکسیست دراین‌ادعاء دچار اشتباه‌شده‌است،زیرانسبت‌جمود وسکون به بزرگان فلاسفه اسلامی وغیر اسلامی تهمتی بیش نیست ودراین میان فلاسفه اسلامی عالیترین‌وکاملترین حرکت رابرای جهان وانسان معتقدند بنابراین تقسیم فلسفه به (شدن) و(بودن) فقط جنبه تبلیغی داردوهمه فلاسفه بزرگ جهان تاچه رسد فلاسفه اسلامی‌قانون حرکت را ازقوانین حاکم برجهان می‌دانند واگرچند نفر، انگشت شماری از فلاسفه یونان منکرحرکت شده‌اند ، نباید این انکار وسیله تبلیغاتی برای مارکسیست‌ها باشد (۲)

* * *

مارکسیسم درسه بعد

مارکسیسم ، یك نوع جهان بینی است وجهان مورد نظراو، طبیعت وجامعه است از این نظرکلیه افکار وآراء اودرسه بعدخلاصه می‌شود .

۱ـ ماتریالیسم دیالکتیك‌یا،مادیگری‌فلسفی

مارکس تحت این عنوان ، پیرامون یك رشته قوانینی،بحث می کند

---

(۱)مارکس‌ومارکسیسم ص۱۷

(۲)در بحث حرکت خواهیم گفت : این‌گروه حرکت‌راانکارمی‌کنند نه تغییر ودگرگونی‌را، وهرگز نباید هرنوع تغییر ودگرگونی‌را، حرکت اندیشید، زیرا اگر دگرگونی به‌صورت‌یك امر مستمر وتدریجی انجام بگیرد حرکت خواهدبود، واگربه‌صورت امردفعی وجهشی‌صورت‌پذیرد، تغییردفعی وآنی خواهدبود .

که برپهنه هستی حکومت می کند و معرف ماهیت این بحث ، همان است که در عنوان آمده است، وحقیقت آن«مادیگری فلسفی»براساس تحول وحرکت ، ویانزاع ودرگیری نیروهای متضاد می‌باشد .

۲ ـ ماتریالیسم تاریخی یا،مادیگری‌تاریخی

اومدعی است مجموع نوامیس وقوانینی که برطبیعت‌حکومت می‌کند برجامعه نیزحاکم است وحقیقت این بحث همان مادیگری تاریخی‌است که جامعه را ازدیدگاه مادی‌گری بررسی می‌کند . واین بخش تحت عنوان«نیروی محرك تاریخ» مورد بررسی‌قرارمی‌گیرد.

۳ ـ مادیگری اقتصادی

مارکس از مجموعـه جهان بینی خود در طبیعت و جـامعه برداشت اقتصادی دارد که محصول وجنبه‌های عملی جهان بینی او را تشکیل می‌دهد وبعبارت دیگر اصول سوسیالیسم وکمونیسم نتیجه‌ای است که وی از اصول فلسفی وتاریخی خود می‌گیرد . واز این جهت تطبیق و مقایسه ما نیز در سه بخش خلاصه می‌گردد .

* * *

ماتریالیسم مکانیکی

«دیالك‌تیسینها»ماتریالیسم‌قرن هیجدهم‌را به‌ماتریالیسم‌مکانیکی متهم می‌کنند ومعتقدند که ماتریالیست‌های این‌قرن به‌کل جهان ، تنها به صورت یك ماشین پیچیده نگاه می‌کردند . برای فهم بیشتر بینش مکانیکی‌باید بپرسیم ، مکانیسم‌چیست وصفت مشخصهٔ مکانیسم کدام است .

الف:یك مکانیسم‌شامل اجزاء ثابتی است که باهم‌جورهستند.

ب : نیروی محرك لازم دارد که آنرا به حرکت درآورد.

ج: وقتی به حرکت در آمد ،اجزاءوارد فعل وانفعال‌می‌شوند، ونتایج آن برطبق قوانینی که دقیقاً تشریح‌شده‌است ، بوجود می آید.

برای مثال یك مکانیسم ، مانند ساعت رادر نظر بگیریم .

الف: ساعت شامل اجزاء مختلف‌است، مانند چرخ دندانه‌دار اهرم وغیره که دقیقاً باهم جورند .

ب : باید کوك شود .

ج:وقتی که‌فنر بازمی‌شود،اجزاءساعت برطبق‌قوانین که‌دقیقاً برای ساعت سازان روشن است وارد عمل می‌شود ومنتج به ایجاد حرکت منظم عقربه‌ها ، برروی صفحه می‌شوند . (۱)

به عقیدهٔ مارکسیستها ماتریالیسم قرن هیجدهم، قائل‌به حرکت بود اما نه حرکتی که جهان را به تکامل برساند ، بلکه بصورت یك حرکت ماشینی ساده .

فرق است میان حرکت سیبـی بر درخت که از درون تکامل می‌پذیرد وبه حدی ازکمال می‌رسد، ومیان حرکت‌پرگار،بدون‌آنکه دراین حرکت بکمالی نائل آید ، وپیوسته ازآن‌نتائج یکسان بدست آید ، حرکت مکانیکی یك نوع حرکت مصنوعی است که برجسم عارض می گردد ، وبدون عوامل طبیعی صورت می گیرد .

علت آنکه در آن قرن درباره جهان ، یك چنین طرز تفکر شایع بوداین بود که علوم آنروزکه فلسفه باید پابه‌پای آن پیش برود بیش ازاین ترقی نکرده بود تنها مکانیك «اثقال» ، سیستم سیرکواکب

---

(۱) ماتریالیسم دیالکتیك نگارش موریس کنفورث ص ۵۰

وحرکت زمین وبعبارتی مکانیك وزن یاثقل ازعلوم طبیعی به‌نتایجی رسیده بود . ساختمان‌گیاه وجانور با خامی زیاد از روی دلائل کاملا مکانیکی مطالعه می‌شد. خلاصه آنان به موجودات، صورت ماشینی می‌دادند ولی صورت زنده(تکامل) آنها را نمی‌دیدند(۱).

دراین نسبت تاچه اندازه راستگو هستند

ژرژ پولیستر باتمام‌تلاشی که‌کرده‌است، نتوانسته است، تفاوت این دو مکتب بطور روشن بیان‌کند روشن‌ترین بیان همان است که برخی دراین مورد دارند .

ماتریالیسم میکانیکی در برابر ماتریالیسم دینامیکی قرارگرفته است واختلاف ایندو مکتب درتعیین‌علت است .

ماتریالیسم مکانیکی «علیت» را درخارج ازخود شیء می‌داند وهرگز معتقد نیست که آنتی تز از بطن (تز) زائیده می‌شود یعنی معلول ازبطن علت بوجود می‌آید.

درصورتیکه ماتریالیسم دینامیکی برمنطق دیالکتیك معتقد بوده تمام رویدادها وجلوه‌های هستی‌را براساس «تز» و«آنتی‌تز» و«سنتز» تفسیر می‌کندومعتقد است که‌معلول‌ازبطن علت بوجود می‌آیدومعلول نقیض علت خود می باشد ، سپس معلول رشد و نمو کرده علت خود را در برمی‌گیرد . و با یك جهش با آن ترکیب جدیدی که «سنتز»است بوجود می‌آورد وخود این سنتز به نوبه خود بازنقیض خود را در بطن خود پدید می‌آورد یعنی سنتز نیز به تز و آنتی تز وسنتز تبدیل می‌گردد .

---

(۲) اصول مقدماتی فلسفه ص ۱۰۰

وهمه این مطالب رامی‌توان بامثال معروف تخم‌مرغ وجوجه، پیاده کرد . (۱)

طرفداران ماتریالیسم دینامیك ، هرگاه بخواهند ، بگویند که همه حرکت‌ها امرمصنوعی وسطحی‌نیست‌بلکه قسمتی از آنهاحرکت ذاتی و درونی است که اشیاء را بکمال می‌رساند ، این گفتار حق واستوار است ولی باید توجه نمود که این‌تنها دیالك‌تیسینها نیستند که طرفدارچنین حرکتی می‌باشند پیش از آنها درفلسفه اسلامی حرکت را در امور مربوط به ظواهر (اعراض) وامور مربوط به باطن اشیاء (جواهر) مطرح بوده و حرکت در جوهر اشیاء یکی‌ازشاهکارهای فلسفه صدرالمتألهین‌است بنابراین نباید همه را به حرکت‌سطحی‌متهم کرد ومادر بحث‌حرکت، به‌توضیح‌حرکت‌درجوهرخواهیم‌پرداخت وخواهیم گفت‌حرکت درجوهربمراتب، بالاترحرکت دینامیکی است که‌مارکسیست‌ادعامی‌کند .

هرگاه هدف آنان این است که تضاد درونی درتکامل کافی است وتنها علت مادی در پیشرفت و تحول کفایت می‌کند و نیازی بعلت فاعلی که ماده را در هر مرحله به فعلیت و صورت خاصی در آورد ، نداریم این مطلب را در بحث علت و معلول خواهیم گفت، کـه تضاد درونـی در حرکت کافـی نیست بلکـه علتی از خارج

---

(۱) دراین دومورد حرکت‌میکانیکی‌وحرکت‌دینامیکی به دونوع تفسیر شده است . ۱ ـ حرکت سطحی ومصنوعی‌دربرابر حرکت درونی و ذاتی ۲ ـ حرکتی‌که عامل خارجی دارد ، دربرابر حرکتی‌که عامل درونی مانند تضاد دارد .

لازم است که موجود طبیعی را به حد کمال برساند و تضاد درونی (برفرض صحت) جنبه شرطی واعدادی و به اصطلاح زمینه‌ای دارد

سلول جنینی ، یا هسته‌ای که در دل زمین کاشته می‌شود ، در شرائط مساعدی حرکت می کندولی درتحقیق کمالات آینده، علتی به نام علت فاعلی لازم است که معطی تمام کمالات گردد .

یکی از نقاط جدائی مکتب مادی ازالهی اینجاست که مادی ، از میان علل چهارگانهٔ فقط به یك علت (علت مادی) معتقد است ، ووجود آنرا برای حرکت وتکامل کافی می‌داند ، ودیالك تیسینها ، وجود تضاد درونی رابرای حرکت کافی‌می‌دانند درحالیکه‌دانشمندان الهی علاوه برعلت مادی به سه علت دیگرکه دردرس چهارم مشروحا بیان‌گردید ، عقیده‌مند می‌باشند .

طرزتفکرمتافیزیکی

مـارکسیستها مخالفان خود را به طرز تفکر متافیزیکی متهم می کنند ، و منطق خود را ، منطق دیالکتیکی می نامند و طرز تفکر متافیزیکی‌را،جرم نابخشودنی‌می‌دانند که باید از آن پرهیزنمود.

* * *

مقصود از طرزتفکر متافیزیکی طرز تفکری است که مخالف اصول چهار گانه دیالك‌تیسینها باشد هر گاه که جوهر دیالك ازچهار اصل،تشکیل شده است قهرانحوه تفکرمتافیزیك از چهار اصل مقابل

تالیف خواهد گشت.

وچون ما در آینده پیرامون اصول دیالکتیك به طرز گسترده سخن خواهیم گفت لذا دراین‌جا فقط به اصول طرز تفکر متافیزیك‌ها (البته از دریچه فکر دیالکتیسینها) اشاره می‌کنیم :

۱ـ بررسی جهان در حال سکون وجمود

این اصل درمقابل اصل تغییر وحرکت قرار می‌گیرد که یکی از اصول دیالکتیسینها است .

۲ـ تجزیه موجودات وقطع روابط آنها از یکدیگر

این اصل در مقابل ، اصل ارتباط و همبستگی و تأثیر متقابل موجودات در یکدیگر قرار می‌دهند .

۳ـ تقسیمات ابدی واین‌که هر نوعی‌در اصل همان نوع بوده است ، وبه نوع دیگرتبدیل نخواهد شد .

این اصل‌درمقابل، اصل: «جهش»است که‌گاهی از آن به‌تبدیل کمیت به‌کیفیت ، تعبیر می‌شود ومقصود از آن‌این‌است که تغییر کمی در مرحله معینی ناگهان به یك تغییر کیفی تبدیل می‌شود ، مثلا آب در درجه حرارت صد ، به‌بخار تبدیل می‌شود . همچنانکه در تحول انواع نوعی‌از جاندار ، به نوعی دیگر متحول می‌شود .

۴ ـ اجتناب از اضداد

این‌اصل‌درمقابل‌اصل‌جمع‌بین‌ضدین ویاوحدت‌اضداداست(۱)

در اینجا دو نکته را یادآور می‌شویم :

۱ـ چون در درسهای‌آینده پیرامون‌اصول چهارگانه دیالکتیك

---

(۱) اصول مقدماتی فلسفه فصل : تحقیق درمتافیزیك ص ۱۰۳ ببعد

بطور روشنی بحث خواهیم کرد ، قهراً حقیقت مطلب روشن خواهد شد ، دیگرلزومی ندارد دراینجا دربارهٔ این چهار اصل که نقطه‌مقابل اصول‌دیالکتیك است بحث‌کنیم . خصوصاً‌که نسبت این‌مطالب ، به «متافیزیسین‌ها ، باطل وبی اساس است .

۲ـمارکسیستهامدعی هستند غیرازخود همگی‌ازمنطق متافیزیك پیروی می‌کنند ، درصورتیکه در آینده خواهیم گفت بسیاری اصول آنهم بصورت علمی تر وعمیق تر در فلسفه اسلامی مطرح بوده و در فلسفه یونان باستان ریشه‌هائی دارد از این جهت هرگز صحیح نیست هرمتافیزیسین رابه‌این‌نسبتهامتهم سازیم‌بلکه روح‌بسیاری ازمتافیزیسین یعنی دانشمندان‌الهی از این تهمت‌هابی‌زار است .

درس ششم

اصل تضاد درفلسفه اسلامی

یا نخستین اصل دیالك‌تیك

در بحث پیش یاد آور شدیم که‌مکتب متافیزیك از دیدگاه‌دیالك تسینها در چهار اصل خلاصه می شود همچنانکه مکتب دیالکتیك از نظر آنها در چهار اصل دیگر که درست نقطه مقابل آن چهار اصل پیشین است خلاصه میگردد . (۱)

اکنون ماچهاراصل دیالك‌تیك را باکمال بیطرفی مورد بررسی قرار میدهیم و از میان آنها بحث (وحدت تضاد) و (تناقض) راجلو میاندازیم .

در اهمیت این اصل همین بس که لنین آن را جوهر و یامغز

---

(۱) این چهار اصل عبارتنداز :

۱ــ اصل وحدت تضاد در طبیعت وفکرو جامعه

۲ــ اصل تغییر وحرکت

۳ــ اصل تاثیر متقابل و همبستگی عمومی موجودات

۴ــ اصل جهش وتبدیل کمیت‌ها به‌کیفیت‌ها .

دیالك تیك خوانده است. مائوتسه‌تونگ آن‌را مهمترین قانون‌اساسی فلسفه ماتریالیسم دیالك‌تیك دانسته‌است .

ماپیش از آن که نظریات هگلیست‌ها ویامارکسیستها را در باره (وحدت تضاد)و(وحدت تناقض) مطرح کنیم نخست عقیده‌فلسفه‌اسلامی را در سه‌بخش‌مورد بررسی قرار میدهیم :

۱ـاصل تضاد در فلسفه اسلامی

۲ـتضاد در جامعه اسلامی

۳ـاصل تناقض در فلسفه‌اسلامی

هرچنددواصل تضاد وتناقض در فلسفه مادیها به‌هم آمیخته‌شده است ومیان تضاد وتناقض تفاوتی قائل نشده‌اندولی در فلسفه اسلامی این دو اصل‌باهم تفاوت روشن وهرکدام‌برای خود باب جداگانه‌ای دارد اینك بحث خود را پیرامون اصل تضاد در فلسفه اسلامی شروع می کنیم .

تضاد ازاقسام تقابل است

در فلسفه اسلامی بابی است بنام (وحدت) و(کثرت)وهرکدام برای خود انواع واقسامی دارد .

یکی از اقسام (کثرت) (تقابل)است تقابل‌عبارت از دو چیزی است که مقابل یکدیگر قرار می‌گیرند و تحقق هرکدام خواهان‌نبود دیگری‌است بگونه‌ای که اجتماع آن دو ممکن نیست .

تقابل در فلسفه اسلامی در چهار قسم خلاصه می‌شود :

۱ـتضاد مانند سفیدی وسیاهی

۲ـتناقض ماننده‌ستی‌و نیستی‌ویابودونبود

۳ـتضایف مانند پدری وپسری ـعلیت ومعلولیت

۴ـعدم وملکه مانند بینائی ونابینائی- توانائی وناتوانی

فلاسفه اسلامی معتقدند که دراین چهارموردهیچکدام ازمتقابلین با مقابل خود تحت شرایطی که بعداً بیان می گردد ائتلاف و وحدت پیدا نمی کند وجمع نمی گردند.

اکنون سؤال می شود که چرا «تقابل» در این چهارمورد خلاصه گردید ؟ ولی یك محاسبه عقلی علت آن را روشن می سازد : زیرا دوشیء که اجتماع آنها امکان پذیر نیست یاهردوامروجودی وباصطلاح هردو بخشی ازهستی را دارندیا اینکه یکی وجودی و دیگری عدمی واصلا بخشی از هستی ندارد.

صورت نخست که هردوامر وجودی وهرکدام بخشی ازوجود را داراباشد بردوقسم است زیرا دوامر وجودی که اجتماع آنهاممکن نیست، یا بشکلی هستند درمقام تحقق وعینیت ویا تصور واندیشه میان آن دو تلازم است بطوری که تحقق ویا اندیشیدن یکی مستلزم تحقق و تصور دیگری نیز هست وهرگز ممکن نیست که یکی در خارج تحقق پیدا کندبدون آنکه دیگری درخارج تحقق پیدا کندهمچنانکه ممکن نیست یکی را در ذهن با غفلت ازدیگری احضار کرد. چنین تقابلی را تقابل «تضایف» می گویند ، مانند ابوت وبنوت ،یا پدری وفرزندی هرگاه پدری فردی را درنظر گرفتیم ناچار بایدفرزندی کسی را نیز برای او در نظر بگیریم .

هرگاه دوامروجودی فاقد یك چنین ملازمة درتحقق وخارجیت ویا تفکر واندیشه باشند دراین صورت به آن «تضاد» می گویند مانند

سفیدی وسیاهی ویا بیاض وسواد .

هر گاه یکی ازمتقابلین امروجودی ودیگری امرعدمی استولی چیزی که متصف بهامرعدمی است بهگونهای است که طبیعتنوع آن، ایجاب می کرد که آنشیء واجد اینوصفوجودی باشد هرچندفعلا به عللیواجد آن صفت وجودینیستمانند بصیر واعمی ویابینا ونابینا .

ما لفظ اعمی و یا نابینا را تنها به انسان وحیوان می گوئیم که طبیعت نـوع آن ، ایجاب می کرد که این فـرد نیز بسان دیـگر افراد دارای بینائی باشد ولی به عللی این فرد فاقد آن شـده است از ایـن جهت به دیوار که چنینشأن وقابلیت در آن وجـود ندارد نابیناگفته نمیشود وبه چنین تقابلی تقابل عدم وملکه ویاعدم وقنیه می گویند .

ولی هرگـاه دوچیزی که یـکی وجودی ودیگری عدمی است واجد این شرط نباشد به آن تقابل سلب وایجاد ویا تناقض می گویند مانند تقابل وجود وعدم ، این نوع از تقابل که دراصطـلاح برآن سلب وایجاب می گویند بطور گستردهدرهمهٔ موارد جاری است خواه واجبالوجود باشد مانند بود ونبود خدا،یاممتنع الوجودباشد مانند بود و نبود شریك خدا یاممکنالوجود باشد مانند بود ونبود انسان . این است اقسام چهارگانه تقابل .

* * *

شرایط چهارگانه امتناع اجتماع

اگر فلاسفه اسلامی میگویند هرگز متقابلها مطلقا و متضادها بالاخص بـا هم یکی نمیشوند ووحدت تضاد و ائتلاف آنها محال است مقصود امتناع اجتماع در شرائط خاصی است که ما برخی از

آن شرائط را یادآور می‌شویم :

۱- اجتماع در یك زمان

۲- اجتماع در یك مکان

۳- اجتماع بطور فعلیت وحفظ شخصیت

۴- اجتماع از یك جهت و نظر (۱)

بنابراین سفیدی وسیاهی از اقسام تقابل‌است زیرا یك‌شیء در یك زمان ودر یك‌لحظه نمی‌تواند هم سفید باشد وهم سیاه . هرچند در دو زمان می‌تواند سفید وسیاه باشد . اجتماع سفیدی وسیاهی در دوزمان ضرری به‌تقابل‌این دو، نمی‌زند،زیراشرط‌تقابل امتناع‌اجتماع دریك زمان است واین شرط دراین دورنگ موجود است .

همچنین یکی ازشرایط تقابل وحدت محل‌است واین شرط‌در سیاهی‌وسفیدی‌محقق می‌باشدزیرا یك‌محل‌ویك نقطه از کاغذ نمیتواند هم‌سیاه‌باشد وهم سفید . هرچند می‌تواند نقطه‌ای سفید ونقطه‌ای‌دیگر سیاه‌باشد ، واجتماع‌سفیدی وسیاهی‌در دونقطه‌ضرری‌به تقابل‌نمی‌زند زیرا شرط تقابل‌این‌است که دریك محل، قابل‌جمع نباشندواین شرط حتی دراین دورنگ که در دومحل قرارگرفته‌اند ، صادق‌است زیرا این دو رنگ هرگز درمحل جمع نمی‌گردند .

شرط سوم امتناع اجتماع متقابلین این‌است که هر دو ، فعلیت

---

(۱) حکیم سبزواری در این مورد به سه شرط از این شرائط اشـاره می‌کند ومی گوید

وان مـن غیریـة تقابـل — عرفه اصحابنا الافاضل

بمنع جمع فی محل قدثبت — من جهة فی زمن توحدت

داشته باشند نه اینکه یکی به صورت فعلیت و دیگری بصورت زمینه وبالقوه باشد مثلا می توان گفت کودك شش ساله هم بی‌سواد است وهم‌باسواد. بی‌سواد است‌بصورت بالفعل. باسواد است‌بصورت بالقوه یعنی می‌تواندرآینده تحصیل علم‌ودانش کند وباسوادگردد. اجتماع متقابلین به‌این‌گونه اشکال ندارد . آنجا اشکال پیدا می‌کندکه هردو به صورت بالفعل باشد یعنی بالفعل هم باسواد باشد وهم بی‌سواد . هم فعلا بتواند بنویسد وهم نتواند بنویسد .

یك‌ظرف آب درآن واحد نمی‌تواند هم‌سرد باشد وهم گرم . یعنی سراسرآب ازنظر حرارت هم زیر صفرباشد وهم بالای صفر . اما هرگز مانع ندارد که این دوآب بهم برسند و شخصیت خود را از دست بدهند وآب ولرم ونیم‌گرمی راتشکیل‌دهند و فعلیت هردو بشکنند .

شرط چهارم‌تقابل این‌است‌که ازیك نظر ویك‌جهت قابل‌جمع نباشند واجتماع از دونظر و دوجهت ضرری به تقابل نمی‌زند .

پدری وفرزندی ازاقسام تقابل بنام تضایف‌است وهرگز ممکن نیست‌که یك فرداز یك‌نظر هم پدروهم فرزندباشد یعنی‌هم‌پدراحمد وهم فرزند اوباشد هرچند ازدو نظر قابل جمع می‌باشند مثلا همان شخص پدر احمد وخود، فرزند محمد باشد .

* * *

اقسام چهارگانه تضاد

آگاهی ازاقسام تضادکلیدحل‌بسیاری ازمغالطه‌ها ورجزخوانی افراد غیر وارد درفلسفه اسلامی است :

۱ - تضاد کیفی (۱)

هر گاه دو کیفیت از کیفیتهای جسم تحت مفهوم مشترکی قرار گیرند وبوسیله خصوصیتی ازهمجدا گردند ونهایت مباینت میان آنها باشد چنین دو کیفیت‌را « متضادین » می‌گویند مانند سیاهی وسفیدی خوشبوئی وبدبوئی ـ شیرینی وترشی و . . .

شکی نیست که‌سفیدی وسیاهی تحت‌مفهوم رنك قرارمی‌گیرند وبه وسیله خصوصیتی‌این‌دو رنك از هم جدا می‌شود یکی رنگها را می‌پذیرد ودیگری‌رنگهارا پس میدهد یکی‌نورچشم را جمع می‌کند ودیگری پخش می‌نماید ما فعلا کار نداریم که آیارنگی بنام سیاهی وسفیدی وجود دارد یااصلاموجودی بنام «لون» ورنك وجود ندارد وهمه آنها تجلیات تعداد اتمهای جسم است یامربوط به نحوه قرار گرفتن اتمها درکنار یکدیگر می‌باشد ودر نتیجه درموقع تابش نور دو نوع رنگ به نظرمی‌رسد ودرحقیقت موجودی بنام رنگ‌نداریم

مافعلا کاربه واقعیت رنگ نداریم سرکار مابانتیجه است وآن این که فعلا در چشم اندازما (به هرعلتی باشد) دو رنگ وجود دارد وهرگزممکن نیست که در آن واحدگوشه کاغذ دو جور باشد هم سیاه باشد وهم‌سفید،یاد وجور بنظر برسد .

امتناع اجتماع‌دوضـد پس از مسئله امتناع دونقیض از امور

---

(۱) ـ در فلسفه اسلامی هروقت سخن‌از تضاد بمیان‌آید مقصود همین نوع از تضاد است واگر برای تضاد اقسام دیگری شمردیم ، مقصود تضاد اصطلاحی‌نیست ، بلکه مقصود مطلق‌دوچیز مخالف است که‌نوعی باهم اختلاف وتباین دارند .

بسیار واضح وروشن است وهیچ فردی هرچه هم متفلسف باشد نمی‌تواند امتناع اجتماع تضاد کیفی را در شرائط خاصی منکر گردد

مولوی دراین باره میگوید :

میگریزد ضدها از ضدها　　شب گریزد چون برافروزد ضیاء

بازمیگوید .

ضد را ، ضد ، بود و هستی ، کی دهد

بلکه زو بگریزد وبیرون جهد

باز میگوید :

ضد را باضد ایناس ازکجا　　با امام الناس نسناس ازکجا

گروهی که‌اجتماع ضدین راتصویب میکنند آیاحاضرندبگویند که جهان بینی «نیوتون» در زمان خودهم صحیح بوده وهم غلط بطور مسلم نه . اگر صحیح بودن وغلط بودن یك شئی در یك زمان قابل‌جمع نیست قطعا تضادهای کیفی هم قابل جمع نخواهند بود .

گروهی که‌میخواهند صحیح وغلط راباهم جمع کنند وائتلاف دهندغالبا شرایط امتناع اجتماع تضاد را درنظرنمی‌گیرند وبااختلاف زمان نظریه نیوتون رانسبت بزمان خودصحیح و نسبت بزمان ماغلط میانداریشند سپس نتیجه میگیرند که صحیح وغلط دریك نظریه جمع شده‌اند . دیگر نمی‌اندیشند که یکی ازشرایط تحقق‌تضاد ، وحدت در زمان است ودر این مورد وحدت وجود ندارد (۱) .

آری امتناع اجتماع دوتضاد مانع از آن‌نیست که یکی معرف

---

(۱) دکتر ارانی دررساله «ماتریالیسم دیالك تیك» ص۶۴ برای صحیح وغلط بودن نظریه نیوتونی بیانی‌دارد که درآینده مطرح خواهد شد .

دیگری ومایه‌انتقال‌به‌آن دیگری‌باشدونیز شناسائی‌ضدی، به‌ضدی‌دیگر غیراین است که ضدین باهم متحدشوند. ونیز درفلسفه اسلامی گفته شده: تعرف الاشیاء باضدادها (هرشئی بوسیله ضدخود شناخته‌میشود) مولوی میگوید :

بوی بر، ازجزء تاکل ای کریم　　　بوی بر، از ضدتا ضدای‌حکیم

بازمیگوید :

جزبه‌ضد،ضدراهمی‌نتوان‌شناخت　　　چون ببیندرحم‌بشناسد نواخت

خلاصه‌هرموقع گفته شود که ضدین قابل‌جمع نیست‌مقصوداین است که‌تحت شرایطی که ازآن‌جمله‌وحدت زمان‌ومکان‌است، اجتماع آنها ممکن نیست .

* * *

۲ ـ تضادآفرینش موجودات ازعناصر مختلف

آفرینش موجودات جهان ازعناصر مختلف وگوناگون یکی دیگرازمعانی تضاد است دانشمندان اسلامی‌میگویند تنوع‌موجودات براثرتضادواختلاف‌عناصراست‌واگردرجهان‌آفرینش، تضادنبودهرگز تنوع‌وتکامل‌رخ نمی‌دادونقش‌جدیدی‌درصفحه گیتی آشکارنمیگشت.

مقصود ازاین جمله این‌نیست که امور متضادباتمام خصوصیات خود وباحفظ کلیه شئون خویش درذات پدیده‌ای حضور پیدا میکنند که تامسئله اجتماع ضدین پیش‌آید بلکه منظور این است که اضداد درنخستین برخورد باهم میجنگند ، ودر اثر فعل وانفعال در یکدیگر تاثیر میگذارند ، وسرانجام شخصیت هر کدام شکسته میشود مزاج متوسط وترکیب جدیدپیدامیشود. بسان بسیاری ازمحلولهای شیمیائی

که‌ازتفاعل اجزاء، ترکیب جدید بدست می آید .

امیرمؤمنان علی (ع) درخطبه‌ای میفرماید :

خلقت وطینت انسان‌را به رنگهای گوناگون آمیخته گردید در او چیزهائی نظیر یکدیگر وچیزهای ضد یکدیگر قرار داد ودر وجود اوگرمی وسردی ورطوبت وخشکی قرار داد (۱) .

وباز درخطبه‌ای می‌فرماید :

میان طبیعتهای دشمن ومتضاد الفت انداخته وبیگانه‌هارا به هم پیوند داده است دورهارا بایکدیگر الفت داده ونزدیکهارا ازهم‌دور ساخته است (۲) .

مرحوم صدر المتألهین می گوید:

لولا التضاد لما صح الکون والفساد (۳) اگر تضاد عناصرنبود درجهان فعل وانفعالی‌وجود نداشت .

لولا التضاد لما صح دوام الفیض عن المبداء الجواد (۴) اگر تضاد نبود ادامه فیض ازخدای بخشنده صورت نمی گرفت .

وفلاسفه اسلامی می گویند*:

---

(۱) معجونا بطینة الالوان المختلفة والاشیاء المؤتلفة والاضداد المتعادیة والاخلاط المتباینة من الحر والبرد والبلـة و الجمود (نهج البلاغة ـ خطبه ۱) .

(۲) مؤلف بین متعادیاتها ، ومقارن بین متبایناتها ، مقرب بین متباعداتها ، مفرق بین متدانیاتها (نهج البلاغة ـ خطبه ۱۸۴)

(۳و۴) اسفار جلد ۷ صفحه ۷۷ .

لولا التضاد لما صح حدوث الحادثات (۱) اگـر تضاد نبود پدیده‌ای رخ نمی‌داد .

اگر آنان ازاین گونه تضادها سخن می گویند مقصود این نیست که دوچیز متضاد باحفظ تمام‌شئون خود درنقطه واحدی گرد می آیند تا آن را سندی بر بطلان قانون امتناع اجتماع تضاد بگیریم . بلکـه مقصود این است که‌اگر درجهان فقط‌یك‌عنصر بود این همه تنوع‌امکان پذیر نبود، تنوع موجودات جهان براثر عناصر گوناگون است که از ترکیب آنها انواع مختلفی بـه وجود می آید، و درموقع ترکیب ، شخصیت هریك‌شکسته می‌شودوتضاد ازمیان میرود .

وبه عبارت دیگر:درگذشته به بیش ازچهار عنصرمعتقدنبودند اما اکنون تعداد عناصر شناخته شده درحدود صد واندی میباشد، این عناصر درموقع ترکیب براثر فعل وانفعال شخصیت وضدیت خودرا از دست می‌دهند تاترکیب‌سوم پدیدآید ودرنتیجه تضاد ازمیان‌میرود ودرحقیقت دراین نوع از تضاد شرط سوم (که وحدت ازنظر فعلیت وحفظ شخصیت است) موجود نیست .

مولوی به این‌نوع ازتضاد درگفتارخود اشاره کرده‌ومیگوید:

جنگ فعلی جنگ طبعی جنگ قول
در میان جزء ها حربی است هـول
این جهان زین جنك قائـم می‌شود
در عناصر درنگر تـا حـل شود

(۱)اسفارج۷ص ۷۱

چار عنصر چار راستون قوی است
که بر ایشان سقف دنیا مستویست
پس بنای خلق بر اضداد بود
لاجرم جنگی شدند از ضروسود (۱)

مولوی گامی فراتر می‌نهد وتضاد در امور معنوی را نیز پیش می کشدومیگویداین جهان ترکیبی ازعسرهاویسرها ـ سختیهاوآسانیها قهرها ولطفها می‌باشد .

تاکه از عسری نبینی خوفها / کی ز یسری باز یابی لطفها
تا دوپر باشی که مرغ یك‌پره / عاجز آیدازپریدن یکسره(۲)

* * *

قهر و لطفی جفت شد با یکدیگر
زاد از این هردو ، جهان خیر و شر
گر غذای نفس جوید ابتر است
گرغذای‌روح‌خواهد سروراست (۳)

خلاصه مقصود ازجمع ضدین‌دراین قسم همان تکاپوی اضداد برای ایجاد حقایق است و شکی نیست برخی ازاجسام از تکاپوی دو عنصر یاعناصری به وجود می‌آید مثلا ازتکاپوی اکسیژن وهیدروژن آب وازتکاپوی کلروسدیم نمك و . . . بعمل می‌آید .

اصولا زندگانی محصول تماس و تکاپوی اضداد است و عمر

---

(۱) مثنوی دفترششم ص۵۳۲

(۲)مثنوی دفتردوم۴۴

(۳)مثنوی دفتردوم‌ص۱۷۱

انسان و تمام موجودات معلول هم آهنگی اضداد می‌باشد و اجتماع چنین اضداد ویا به عبارت صحیحتر حل هریك ازاضداد دریکدیگر نه تنها ممنوع نیست بلکه شرط بقاء آفرینش جهان وانسان است.

مولوی دراین مورد میگوید :

صلح اضداد است عمر این جهان
جنك اضداد است عمر جاودان
زندگانی آشتی ضدها است
مرك آن کاندر میانشان جنك خاست

* * *

۳- تضاد : ماده جهان درهرمنزلی بافعلیتی همراه‌است

دربحث حرکت خواهیم گفت:علت تکامل جهان تحول‌پذیری جهان است واگرقوه تحول پذیری ازجهان گرفته شودجهان ازحرکت ودگرگونی باز می‌ماند.

جهان طبیعت دارای‌امکان واستعداد است که می‌تواند صورتی را بپذیرد وصورت دیگری را رها سازد اگر این امکان و قوه از جهان گرفته شود جهان که سراپا نهاد ناآرام است به صورت آرام در می آید .

هسته‌ای که دردل زمین کاشته می‌شود این قوه وقدرت را دارد که صورت هسته رارها سازد وبه صورت نهال درآید ودر نهال نیز امکان‌درخت شدن می باشد .

از آنجاکه هر یك از صورتهای هسته ـ نهال ـ درخت شدن درخت کهن ، منازل سیر ماده جهان است وبدون طی منزلِ نخست

طی منزل دوم امکان پذیرنیست لذا قوه تحول پذیری ماده به‌کمك صورت موجود ، به‌ماده جهان، امکان می‌دهد که مراحلی را طی کند وصورتی را پس ازصورتی اخذ کند .

این که گفته می‌شود که ماده جهان درسایه امکان وقوه تحول‌پذیری صورتی‌رارهامی کندوصورت‌دیگری‌رامی‌پذیرد نتیجه نگرش ظاهری به‌ماده متحول است که به ظاهرصورتی را ازدست می‌دهد وصورتی دیگررامی گیرد اماحقیقت جزاین است،حقیقت این‌است که کمالات صورت پیشین به صورت دوم منتقل می‌گردد در حقیقت صورت دوم در عین تفاوت با صورت پیشین مزایای آن را دارا می‌باشد .

به عبارت روشن تر این حرکت ، حرکت در ذات و جوهر شییء است. ذات واقعیت موجود رو به تکامل می گذارد و هرگز حرکت آن ، یك‌حرکت مکانیکی نیست که سطحی‌ومصنوعی باشد .

سلولی که دررحم مادر پدید می‌آید از مرحله ضعف وناچیزی رو به کمال گذارده ومراحلی را طی می‌کند وهرمرحله‌ای علاوه برداشتن کمالات مرحله پیش ، واجد مزایائی است که دراین‌مرحله نصیب آن می‌گردد ، این حقیقتی است که فلاسفه الهی آن را بـه روشنترین وجه بیان کرده اند وهر فردی با مختصر مطالعه در فلسفه اسلامی این حقیقت را درمی‌یابد .

تفاوت متافیزیسینها با دیالکتسینها در این باب این است که گروه دوم به‌علت فاعلی که‌محرك واقعی‌ماده‌وآفریننده صوراست‌معتقد نبوده وعقیده‌مندند که‌حرکت ازخواص ماده‌یانتیجه‌تضاداست‌درحالی که‌گروه نخست‌می‌گویند تحول‌پذیری وقوه شیء دیگرشدن‌درتکامل

کافی نیست بلکه باید در کنار این قوه ، فاعلی دانا وتواناقرار گیرد که‌پیوسته لطف اوبه‌نحو آفریننده صورت‌ها و کمال‌هابه کائنات برسد

حکیم سبزواری مـی گوید : جهان طبیعت بـه خاطر ورود صورتی پس از صورتی امکانات زیادی پیدا می کند که پیوسته در مسیر کمال و تغییر باشد . وقتی به این تحول پذیری جهان فیض خدای نامتناهی ضمیمه گردد درهای بـرکات به روی جهان طبیعت گشوده می‌شود وخیر بی حد وبی شمار نازل می گردد . (۱)

خلاصه مقصود از اضداد همان صورتهای جوهری است که یکی پس از دیگری واردماده می گردد مثلا روزی هسته ـ روز دیگر نهال ـ روز سوم درخت و . . .

در گذشته یاد آور شدیم که اگر این اضداد که در حقیقت مسیرحرکت ومنازل ماده را تشکیل می‌دهند، نبودند هرگز کمالی در جهان پیدا نمی‌شد . زیرا هرصورتی مقدمه صورت دیگر وهرضدی مایه پیدایش ضد بعدی است وهریك ازاین اضداد زمینه پیدایش ضد دیگر را فراهم می‌سازد .

ولی یك چنین تضاد ، تضاد ممنوع و غیر ممکن نیست زیرا همانطور که درگذشته گفته شد تضاد ممنوع، اجتماع دوصف متضاد در یك محل ویك زمان است .

در صورتی که ماده واحد ، این دو صورت متضاد را در دو زمان متحمل می گردد . روزی که هسته است دیگر در آن روزنهال نمی‌باشد وبالعکس . روزی تخم است ودر روز دیگرمرغ ،روزی که

---

(۱) شرح منظومه صفحه ۲۲۸

مرغ است دیگر تخم‌مرغ نیست .

بنابراین تضاد ، هرچند مایه‌تکامل و پیشرفت است اما این تضاد هرگز از تضادهای ممنوع نیست، ووقوع یك چنین تضاددلیل بر بطلان قانون امتناع اجتماع ضدین نیست و استدلال باچنین تضادهابر بی‌پایگی قانون امتناع اجتماع ضدین، گواه براین است که این گروه ازفلسفه اسلامی آگاهی نداشته و جز رجز خوانی دلیل دیگری ندارند

*　*　*

۴ـتضاد : اجتماع نیروهای مختلف

هرگاه جسمی بانیروهای مختلف ترکیب یابدو هر کدام اثر دیگری راخنثی کند،اجتماع چنین نیروهای مختلف را اجتماع نیروهای متضاد می گویند.

انسان بایك رشته تمایلات متخالف آفریده‌شده است وهر نیروئی برای خود خواسته‌ای دارد .مثلا اگر انسان حب ذات دارد،عدالت خواه ونوع پرور نیز هست . غلبه یك غریزه بر غریزه دیگر به‌اراده انسان بستگی دارد که او با کمال آزادی یکی را بر دیگری مقدم دارد

خلاصه هرگاه جسمی مجمع نیروها وخواسته‌ها و کشش‌های مختلف شد، این نیروهای مختلف را (اضداد) می‌نامند ولی اجتماع این نیروها به خاطر یکی از سه امور زیر از قبیل اجتماع ضدین نیست

۱ـیکی ازاین دو نیرو بالفعل ودیگری بالقوه است وبه‌عبارت دیگر یکی به صورت فعالانه مشغول کارا ست در حالی که نیروی دیگر جنبه اعدادی وزمینه‌ای دارد واجتماع دو نیروی مختلف که‌یکی

جنبه فعلی و دیگری جنبه زمینه‌ای داشته باشد از قبیل اجتماع ممنوع نیست .

۲- گاهی موضوع ومحل دونیروی مختلف ، یکی است اما از نظرزمان متفاوت می‌باشند .

۳-گاهی برخلاف دومی است ازنظرزمان اتحاد دارند هرچند از نطر محل مختلف می‌باشند . اینك توضیح:

الف- هرگاه موجودی دریك زمان ، مجمع نیروهای مختلف قرار گرفت حتما باید این نیروها به صورت زمینه درنهاد جسم نهفته باشند نه این که همه نیروها به صورت نیروهای فعال جلوه کنند بلکه بافعالیت نیروهای متضاد، نیروهای مخالف ازصحنه فعلیت کنار رفته وبصورت زمینه واستعداد درنهاد جسم‌پنهان می گردند .

انسان مجمع نیروهای مختلف عقلانی ونفسانی است . هرگاه درمحیط زندگی وی‌نیروهای عقلانی شروع به فعالیت کردند، مسلما نیروهای‌اهریمنی‌از فعلیت‌افتاده‌وبصورت زمینه‌درنهاد اومخفی‌میشوند وبالعکس .

چیزی که این تضاد را رفع می‌کند این است‌که هر دو نیرو بصورت‌زمینه ویالااقل یکی‌بصورت زمینه ودیگری به‌صورت نیروی فعال، فعالیت کند .

ب ـ گاهی موضوع دو نیروی متضاد یکی است اما زمان‌آنها مختلف است . مثلا هر عملی عکس العملی دارد وقتی که شما سنگی‌را رها می‌کنید تا به روی زمین بیفتد دراین صورت درعکس نیروئی که متناسب باسرعت ووزن‌سنگ مزبور می‌باشد، نیروئی‌دیگر

ازطرف زمین به‌آن وارد می‌شود واین دونیرو متضاد می‌باشند وجسم مجمع دونیروی فعال مخالف می‌گردد اما در دوزمان، نیروی نخست که در اصطلاح به‌آن نیروی عمل (کنش) می‌گویند پیش از لحظه برخوردسنگ بازمین وجود داشته ونیروی دوم پس‌ازبرخورد، تولید می‌گرددوبه خاطرهمین تقدم وتأخراست که می‌گویند «کنش واکنش وعمل وعکس العمل» واین جمله حاکی‌ازآن است که نیروی‌نخست بادومی ازنظر زمان فرق دارد .

یامثلا وقتی که توپی‌را به دیوار می‌کوبید درآن نیروئی ایجاد می‌کنید که در اصطلاح به‌آن فعل یاکنش می‌گویند ودیوار بمقدار فشار دستهای‌ما، روی توپ اثردفعی می‌گذارد وآن را به طرف ما برمی‌گرداند ودراصطلاح‌به‌آن عکس‌العمل و واکنش می‌گویندچون این دو نیروی مخالف در دوزمان متوجه یك جسم است قهرا ازمسئله تضاد بیرون خواهد بود .

ج ـ گاهی زمان دونیروی متضاد یکی است اماموضوع آنها مختلف می‌باشد مانند جاذبه‌ای که درخورشید وجوددارد وقوه گریزی که در سیارات حکم فرما می‌باشد . خورشید می‌خواهد سیارات‌را به سوی خود جذب‌کند وسیارات می‌خواهند ازمرکز حرکت‌وگرد آن بگریزند وچون این دو نیرو ، مربوط به دوجسم است تضادخود به خود حل خواهد شد .

آتش گردانی که می‌گردد و حلقه آن در انگشت‌ما قرار دارد درآن دونیروی مختلف موجود است ، اما دو نیرو در دو نقطه مغایر گردآمده‌اند زیرا واقعیت جذب مربوط به حرکت دست راست‌است

که محور حرکت محسوب می‌شود درحالی که دفع وگریز مربوط به آتش گردان است که می‌خواهد ازمحور حرکت بگریزد .

فشرده سخن آن که هنگامی که موجودی جولانگـاه نیروهای مختلف باشدوحقیقت اوباقوه‌های گوناگون عجین گردد دراین‌صورت تضاد نیروها بگونه‌های زیرحل می گردد .

۱-یاهردونیرویایکی بصورت زمینه درنهاد جسم قرارمی گیرند بنحوی که اگریکی فعالیت خودرا آغازکرد نیروی دیگردرمرز زمینه باقی میماند وازخود تجلی ندارد .

۲ - یاهر دو نیرو در دوزمان فعالیت می کنندومیان دو نیرو در صورتی تضاد غیر قابل جمع وجود دارد که فعالیت آنها دریك زمان باشد .

ویا این دونیرو دریك زمان فعالیت‌می کنند اما دوجسم این دو نیرو را در بردارد.

* * *

اکنون که بااقسام چهار گانه تضاد آشنا شدیم وروشن شد که تضادکیفی به هیچ نحوه قابل جمع نیست واماتضادهای دیگر،جمع آنها به نحوی است که به اصل امتناع اجتماع ضدین ضرری نمیزنند، شایسته است ، پیرامون برخی ازمثالهائی که دستاویز مارکسیسم قرار گرفته است بحث وبررسی کنیم .

درس هفتم

با این نمونه‌های روشن

چگونه وحدت‌تضاد رامحال میشمارید؟!

مارکسیست‌ها بسان‌عادات دیرینه خود ، برای اثبات‌یك قانون کلی فلسفی ، به وجود چند مثال اکتفاء می‌ورزند . در صورتی که با چند مورد انگشت‌شمارهرگز نمی‌توان قانون فلسفی اثبات کرد. آری در شکستن کلیت یك قانون یك مثال تا چه رسد به ده مثال کفایت می‌کندواز «قدیم‌الایام» گفته‌اند که کلیت‌یك قانون بایك‌موردمخالف از میان می‌رود . (۱)

دراین میان ، یکی ازشهروندان ما به نام دکتر تقی اًرانی که یکی از تئوریسین‌های مارکسیست در ایران بوده است بیش از همه کوشش کرده‌است که‌وحدت تضادرا بامثالهای دهگانه‌ای ثابت کند.

مارکسیست‌های وطنی برای او سنگ تمام می‌گذارند واو را

(۱)ودرمنطق ارسطو می‌خوانیم: نقیض موجبه کلیه، سالبهٔ جزئیهٔ است .

یك ناقل خشك وجامد نمی‌دانند بلکه اورا در ادراك وارائه این مکتب خلاق می‌پندارند که در راه انطباق آن ، برسیر تاریخ کشور ایـران سخت کوشیده است .(۱)

اکنون ما می‌خواهیم پرده‌هارا بالا بزنیم تا روشن گردد که وی تاچه اندازه ازمکتب فلسفی رائج محیط خود (فلسفهٔ اسلامی) آگاهی داشته‌است ومثالهای دهگانه اوتا چه‌اندازه به‌وحدت تضاد ارتباط‌دارد

وی برای دیالك تیك به جای چهار اصل ، دواصل مهم معتقد است که یکی از آنها «اصل نفوذضدین» است‌ودراین باره چنین میگوید

۱ـ سیاه وسفید در ظاهر دو چیز کاملا متضاد می‌باشند ، زیرا سیاه تمام الوان‌را جذب می کند ، و سفید تمام را پس می دهد ولی از یك نظر ، یعنی از نظر صرف رنگ بودن ، کاملا یکی هستند . در مفهوم رنگ ، هم مفهوم سفید وهم‌مفهوم سیاه ، بدون‌این که باهم ذره‌ای‌اختلاف‌ازنظر صرف رنگ بودن داشته باشند، جمع شده‌اند .

۲ـ شب وروز مخالف هـم می‌باشند ولی وقتی که می گوئیم فلان‌قضیه پنج شبانه‌روز طول کشید، درٓمفهوم شبانه روز ازنظر واحد زمان بودن ، ارزش ساعت شب وروز کاملا یکسان است .

۳ـ وحدت مفهوم مرد و زن در مفهوم انسان

۴ ـ وحدت ایده‌آلیسم وماتریالیسم ازنظر ایده‌ئولوژی بودن

۵ ـ وحدت مفهوم‌هـای طبیعی و مصنوعی از نظر این که هر مصنوعی هم جزئی از محصولات طبیعت وطبیعی است .

---

(۱) اقتباس از سخنرانـی رفیق احسان طبری در جلسهٔ یاد بود دکتر ارانی که در مقدمهٔ کتاب ماتریالیسم دیالك‌تیك درج گردیده است .

وی با این مثال ها می‌خواهـد وحدت و نفوذ ضدین را ثابت کند ولی متأسفانه ، این گونـه از وحدت‌ها از مـورد بحث ما بیرون است ، زیرا همان طور که بیان کردیم، مقصود ازاجتماع ، امتناع در وجودخارجی‌است، نه‌اجتماع‌درذهن آن‌هم درپوشش یك‌مفهوم‌وسیع وبه عبارت دیگر : سفید و سیاه ازنظر لون ، شب و روز ازنظر واحد زمان ، زن ومرد از نظر انسانیت ، مکتب‌ها از نظرایده‌ئولوژی و... باهم تضاد ندارند ، بلکه از این نظر با هم قدر مشترکی‌دارند ، اگر تضاد دارند از نظردیگراست واز آن‌نظرهیچگاه باهم‌جمع نمیشوند.

مثلا از آن نظر که سیاهی ، الوان راجذب می کند وسفیدی دفع می کند ، ویااین که‌روز روشن وشب سیاه است، ومردخصایصی وزن خصایص دیگری دارد و ... هرگز از این جهات باهم جمع نمی‌شوند . خلاصه اجتماع ووحدت از نظر جهات مشترك ، ربطی به تضاد وتفاوت ازنظر جهات ممیزه ندارد

دکتر «ارانی» که‌ازافرادی است کـه مارکسیسم را به‌کشور ما ارمغان آورد ، باردیگربرمی گردد ، دست وپا می کند که وحدت‌ونفوذ ضدین را ثابت کند ، این بار ، قیافه فیلسوفانه به خودگرفته وبه جای مثال‌های عامیانه ، دست به مثال‌های فلسفی می‌زند ومی گوید :

یك فرد تمرین نکرده به آسانی نمی‌تواند درك کند که چطور می‌توان حرکت‌وسکون، وجود وعدم ، جسمی وروحی‌رامتحد کرد

۱ ـ مثلا می‌دانیم سکون حرکتی است که سرعت آن به صفر برسد . یعنی از حالات خاص حرکت است

۲ ـ می‌دانید : هرچیز درحال شدن است ، چون درحال شدن

است ، پس آن چیز موجود است ولی چون هنوز نشده است پس آن چیز موجود نیست .

۳ـ تضاد روحی وجسمی را می‌توان به این ترتیب ازبین‌برد: خواص روحی یك دسته مخصوص از خواص ماده است :

۴ ـ جمع شدن صحیح وغلط را می‌توان چنین توجیه کرد . میکانیك نیوتون درعین حال که صحیح است غلط نیز هست ، صحیح است زیرا به وسیله آن، نتایج صحیح عملی که صحت آن مسلم است به دست می آوریم. وغلط است زیرا تأثیرسرعت دستگاه رادرقوانین در نظرنگرفته است .

۵ ـ در جمله انسان حیوان است درآن واحد انسان معادل با حیوان ودرهمین حال‌متضادبا آن‌قرار داده‌می‌شودزیرانسبت‌درحالی که دلیل براختلاف‌است،گواه براین‌است که‌انسان‌باحیوان‌یکی‌است(۱).

* * *

تحلیل‌این موارد

باید گفت ، این پنج مورد دروهن وسستی ، دست کم ازموارد پنجگانه گذشته ندارد ، هرچند قیافه بحث دراین جا فلسفی ودر گذشته عامیانه است زیرا :

درمثال نخست باید توجه کرد که : سکون نقطه مقابل حرکت وفقدان‌آن است وبایدچنین تعریف شود : سکون پایان حرکت ونبود آن‌است ، نه‌این که سکون حرکتی است که سرعت‌آن به‌صفرمی‌رسد

---

(۱) ماتریالیسم دیالك تیك بحث وحدت ضدین

ویك چنین تعریف ، جزیك مغالطه چیزی نیست

خلاصه: درسکون حرکتی‌وجود ندارد،نه این که اصل‌حرکت هست، وسرعت‌آن کاهش یافته است ،دراین‌صورت چگونه می‌توان گفت : حرکت وسکون باهم جمع شده‌اند .

در باره مثال دوم که همان واقعیت حرکت است ،که ازآن‌در زبان فارسی به لفظ «شدن» تعبیر می‌آورند به طورگسترده در تبیین عقیده هگل ، بحث وبررسی به عمل خواهد آمد ، وروشن خواهد شد، که‌شیی‌ای که‌درحال‌شدن‌است، آن‌مقدار که‌تحقق‌یافته‌است، موجود است وعدم به آن راه ندارد . وآن مقدارهم که تحقق نیافته است ، معدوم است ، وجود به آن راه ندارد علت این که حرکت راموجود آمیخته باعدم می‌دانند این است که مجموع اجزاء یك حرکت راکه هنوز به پایان نرسیده است ، شیء واحدی می‌گیرند وچون حرکت شروع شده وهنوز به پایان نرسیده است از این جهت آن را موجود آمیخته‌به عدم می‌پندارندولی اگرحرکت‌راازنظراجزاء «تقسیم بندی» کنیم قهرا حکم جزئی که وجود یافته غیرحکم جزئی خواهد بود که وجود نیافته است. اصولا خاصیت امور تدریجی همین است که تمام اجزاء آن دفعة تحقق نمی‌پذیرد ، بلکه بتدریج ظهور وطلوع نموده وصاحب واقعیت می‌گردد

درمورد سوم‌باید گفت امور روحی در صورتی ، با امور مادی تضاد دارند، که آن‌را ازآثار روح مجرد ازماده بدانیم ، ولی هرگاه بسان مادیها ، امور روحی و روانی را ، واکنش ماده و از آثارآن بدانیم در این صورت خود بخشی از موجودات مادی خواهد بود

وتضادی ومنافاتی در میان نخواهد داشت و روحی بودن این آثار ، اصطلاحی بیش نخواهد بود بلکه امور مادی و معنوی‌هر دواز امور مادی می‌باشند که برای مادی بودن در جائی وجود دارد .

در مورد چهارم ، فشرده سخن این که صحت نتیجه فرضیه گواه بر صحت خود فرضیه نیست ، بسه گـواه این کـه منجمان دیرینه از فرضیه بطلمیوس نتایج درخشانی می گرفتند و خسوف وکسوف ماه وآفتاب، وآغازو پایان هر ماه را به دقت‌تعیین‌می کردنددر حالی که فرضیه بطلمیوس ، سر سوزن واقعیت‌نداشت‌بنابراین‌میکانیك نیوتون را، به‌خاطر صحت‌نتایج آن نمی‌توان صحیح خواند تاازیك جهت صحیح و ازنظر اینکه‌تاثیر سرعت دستگاه را درنظر نگرفته‌است‌غلط بدانیم و اگر فرضیه نیوتون قابل تجزیه باشد،بایدگفت یك قسمت‌از آن‌صحیح‌است‌وغلط نیست وقسمت‌دیگرآن غلط است وصحیح‌نیست

مورد پنجم برای‌کسانی که از منطق قدیم آگاهی دارند ،بسیار روشن است زیرا آنجا که می‌گوئیم : انسان حیوان است باید توجه نمود که‌کدام قسمت‌از انسان‌را باحیوان متحد میدانیم،قطعا آن‌قسمت از انسان‌که‌قدرمشترکی است میان او وسائرجانداران ماننده‌تولید مثل و حرکت ، بـا حیوان اتحـاد دارد و اما آن قسمت از انسان کـه او را از دیگر جانداران جدا می سازد مانند تفکر و اندیشه هرگزبا حیوان متحد نیست . (۱)

---

(۱) این پاسخ درحد تفکر یك مارکسیست است که در امثال این موارد دارد ، ولی از نظر فلسفه اسلامی مطلب به‌گونه دیگر است که‌اینجا جای‌طرح آن مباحث نیست .

دو لغزش دیگر

وی از کتاب «روزنبرك» نقل می کند که تاریخ نزاع های بشر ، تاریخ نزاع های نژادی است ، اختلاف نژاد هیچ وقت محو شدنی نیست .

سپس به رداین عقیده می پردازد و می گوید : این بیچاره که طرفدار تئوری نژادها است چشم باز نمی کند که ببیند : رقابت بحری بین امریکا وانگلیس نژادی است یا مادی، حمله به ژاپن و چین نژادی است یا طبقاتی ؟

نویسنده کتاب «روزنبرك» جادارد ، که مقابله به مثل کندو بگوید که این بیچاره نمی داند که مقصود این نیست که نژاد ، عامل منحصر برای جنگ ها ونبردها است تا گفته شود که رقابت این دو ابرقدرت که هر دو از یك نژاد میباشند، ربطی به نژاد ندارد، بلکه عامل اقتصادی است که این دو قدرت را به جان یکدیگر انداخته است و ما در بخش ماتریالیسم تاریخی در این باره به طور گسترده سخن گفته ایم و عوامل محرك تاریخ را یکی پس از دیگری برشمرده ایم .

* * *

ارانی طرفداران منطق ارسطو را متهم می کند که آنان ازدو مقدمه ، نتائج عجیب وغریبی می گیرند می گویند :

انگلیسی سفید است، سفید ضد سیاه است ، پس انگلیس ضد سیاه است .

از این نظر انگلیسی وهندی و آفریقائی باهم جمع نمی شوند

آنگاه به این منطق حمله می کند ومی گوید : « این همان منطق جامدی است که به دلیل سیاهی پوست ، ملتی را به غلامی محکوم می کند .

باید به اطلاع این مارکسیست وطنی برسانم ، در تمام کتاب های دانشمندان الهی ویاطرفداران منطق ارسطو ، چنین استدلالی نه وجود دارد ، ونه می تواند وجود داشته باشد . استدلال ، باأشکال چهارگانه‌ای که درمنطق ارسطو معروف است ، برای خود شرائطی دارد که بافقدان یکی از شرائط ، قیاس واستدلال عقیم می گردد واین مطلب برتمام علاقمندان این منطق روشن وواضح است .

قیاس درمنطق ارسطو ، از دو قضیه که اولی را صغری، ودومی را کبری می گویند ، تالیف می گردد ، و از ضمیمه گردیدن این دو قضیه ، چیزسومی به دست می آید که به آن ، را نتیجه می گویند .

قیاس به چهار صورت ، می تواند تألیف یابد ،که یکی ازآنها را ، شکل اول می گویند ، وصورت قیاسی که در این مورد ، آمده است بـه صورت شکـل اول است ولی شرط اساسی برای منتج بودن آن این است که قضیه دوم به صورت یك قضیه کلی صادق باشد ودر غیر این صورت قیاس عقیم و بی نتیجه خواهدبود. مثلامی گویند: جهان متغیر است وهرمتغیری حادث است، پس جهان حادث است همان طور که ملاحظه می کنید، قضیه دوم به صورت کلی است ولی درمثال موردبحث صورت کلی آن،دروغ وصورت جزئی آن راست است ولی فاقد شرط می با شد اینك صورت صحیح مثالی که آورده است ،

انگلیسی سفید پوست است، هرسفید پوست، دشمن سیاه پوست است . پس انگلیسی دشمن سیاه پوست است .

همان طور که ملاحظه می کنید ، قضیه دوم به صورت کلی ، دروغ است ، زیرا مسلمانان سفید پوست ، از دوستان سیاه پوستان می‌باشند، نه ازدشمنان آنان.بنا براین نتیجه بخش نبودن این دوقضیه به خاطر خللی‌است که درشیوه استدلال است نه‌به‌خاطر این‌که تضاد قابل جمع است .

*　　*　　*

از خوانندگان گرامی‌از اطاله‌سخن پوزش می‌طلبیم ولی‌همین قدر کافی‌است که‌بدانیم ،که این ایده‌ئولوپك ، ازمنطق وفلسفه شرق کوچك‌ترین اطلاعی‌نداشته است ولی دربرابراین،آنچنان با شهامت وشجاعت بود که می‌توانست ازآن انتقادکند . ودر حقیقت شجاعت وشهامت اوجبران‌گر بی‌اطلاعی اوبود .

ما واستاد دانشکده کارگری پاریس

ژرژپولیستر با یك‌رشته مثالهای واهی‌وسست میخواهداجتماع ضدین را ثابت کند و انسان از طرح این مثالها براستی خجالت میکشد مانند :

۱ـدانش وجهل از نظر متافیزیك با هم مخالف‌بوده و هریك ناقض دیگری است ، جاهل‌دانشمند نخواهد بود ، ودانا نادان‌نیست ولی مطالعه نشان داده است که‌این دوعامل به این‌شدت با هم‌مخالف نیستند ، چرا که در آغاز امر ، جهل حکمفرما بوده است ، سپس علم فرا رسیده . یعنی جهل به‌علم تبدیل‌شده است . هیچ جهلی‌خالی از علم وجود ندارد ، جهالت صد در صد وجود ندارد پس هرچیزی

با ضد خود همراه است .

لنین میگوید : علم کامل وجود ندارد ، هر علم و هر دانشی در قسمتی به جهل آمیخته است . (۱)

پاسخ :

بی پایگی این نوع استدلالها کاملا روشن است . اگر کسی دیروز از جریان آگاه نباشد ولی امروز آگاه باشد ، یك چنین جهل وعلم بخاطر اختلاف درزمان از قبیل اجتماع ضدین یا نقیضین نیست، زیرا به خاطر بیاورید که یکی از شرائط تحقق تناقض ممنوع ، اتحاد در زمان است .

گذشته از این هیچگاه جهلی بـه علمی تبدیل نمیشود . جهل یك امر عدمی است که در فضای ذهن واقعیتی ندارد تا بـه چیزی تبدیل شود ، بلکه این خلاء بوسیله امر وجودی که علم است پـر میشود ، بدون اینکه عدم به وجود تبدیل گردد. درست است که جهل صد در صد وجود ندارد ، وهـر جاهلی دست کم اشیاء خودش را میشناسد ، ولی در این مورد هریك ازعلم وجهل بخاطر تعددموضوع برای خود حساب جداگانه‌ای دارند ، وبه‌هم آمیخته نمیشوند ، مثلا فردی خـود را میشناسد ولی همسایه را نمیشناسد ، متعلق علـم او خویشتن است ومتعلق جهل او همسایه است ویك چنین علم وجهلی‌را بـه خاطر تعدد موضوع نمیتوان از قبیل اجتماع ضدین ویا نقیضین دانست بلی اگر موضوع واحد باشد مثلا : یك شیی‌ءرا ، هم بداند

---

(۱)اصول مقدماتی فلسفه ص ۱۷۳

وهم نداند ، یك چنین علم وجهل از قبیل اجتماع وجود وعدم‌است که محال میباشد .

۲ ـ بدون‌بورژوازی ، پرولتاریابوجود نمی‌آید ، وبورژوازی نیزوابسته به پرولتاریا میباشد ، این دو ضدی هستندکه جدا شدنی نیستند (۱) .

پاسخ :

مارکسیست پیوسته‌کوشش میکند که مثالهائی را انتخاب کند که جنبه تبلیغی داشته باشد ، واغلب مثالهای او چاشنی تبلیغی دارد ، ولی‌همگی میدانیم وجوددوطبقه‌متضاددردل یك جامعه ازقبیل‌اجتماع دوضد نیست زیرا جامعه، واحد حقیقی نیست‌که پذیرش این‌دوبرای آن،امکان پذیر نباشد بلکه‌یك واحد اعتباری است ودر چنین جامعه واحدی میلیونها تضاد خود نمائی میکند وسفید وسیاه، فقیر وغنی ، بزرگ‌وکوچك ، پدروفرزند،طبقه‌استثمارگرواستثمار شده وغیره ، در جامعه واحدی هضم میگردند .

اگرآنان‌معنی «اجتماع دوضد را دریك واحد»روشن میکردند دچار چنین پریشان‌گوئی نمیشدند . وبه عبارت دیگر: اگر وحدت حقیقی را از وحدت اعتباری و قرار دادی ، جـدا میساختند از این مثالها پرهیز مینمودند .

۳ ـ متافیزیسینها میگویند : زندگی عبارت است از زندگی ومرگ، وبین این دوامرهیچ‌گونه ارتباط واشتراکی قائل نیست‌وچون

---

(۱) اصول مقدماتی فلسفه ص۱۷۶

زندگی‌ومرگ دومسئله متضاد که کاملا باهم‌مغایرت دارند پس نمیتوان در عین حال هم زنده بود وهم مرده ، ولی این راهم نمیتوان به‌این خشکی از هم جدا ساخت زیرا :

اولا: زندگی، حاصل‌مرك گروهی ازسلولهاونشوونمای گروهی دیگر است .

ثانیاً : عناصری که در وجود مرده یافت میشود فقط تغییرشکل یافته ، به موجودات دیگری حیات میدهد ویا اینکه خاك را پرحاصل میگرداند و .... (۱)

پاسخ :

این نوع استدلال از آن نوع استدلالهای عجیب است

اگردربدن انسان سلولی میمیرد وسلولهای دیگری جانشین آن میگردند چه ربطی به اجتماع ضدین دارد مگر هر سلول برای خود واحد حیات مستقلی‌نیست، وآنچه‌ممنوع‌است‌اجتماع مرگ وحیات درموضوع واحد است نه در دوموضوع . بدتر ازآن اینکه میگوید مرده به موجودات دیگر حیات میبخشد ، هرگز مرده از آن نظر که مرده است به هیچ موجودی حیات ، نمیبخشد بلکه در بدن این‌مرده مقداری قوای شیمیائی باقی است که درشرائط مخصوصی مایه‌تقویت زنده‌ای میگردد. بدتر از این چیزی است که میگوید : دیده شده که میگوییم «هاباران گرفت» ، وبسا شده که حرف ما تمام‌نشده باران می‌ایستد ــ (۲) .

---

(۱) اصول مقدماتی فلسفه ص۱۶۱

(۲) اصول مقدماتی فلسفه ص ۱۶۲

بطور مسلم در خارج ، زمان نزول باران غیر از زمان قطع آن است ، کجا دریك زمان وجود وعدم جمع شده است ، حتی زمانی که به‌فرود آمدن باران می‌اندیشیم ، غیر اززمانی است که‌خلاف آنرا می‌اندیشیم .

گروه مارکسیست، آنچنان درشناخت تضاد درفلسفه شرق پیاده هستند که گاهی بروجود تضادبه‌راه رفتن انسان‌استدلال میکنندومیگویند یك پای انسان جلوویك پای دیگر عقب است . وجلووعقب بودن ، دوامر متضاد است ،که در یك جا جمع شده اند ، ماپاسخ این‌گونه سخنان بی‌پایه را به خوانندگان گرامی واگذار میکنیم

*　*　*

۴ـ وجود علائم (+) و (ـ) نشانه وجود تضاد در ریاضیات است ؟

پاسخ :

مسئله جمع وتفریق یك عمل ذهنی است وهدف این است که از این راه بتوان به تعداد واقعی ، معدود پی برد ، وگرنه در خارج از ذهن نه جمعی وجود دارد ونه تفریقی .

اگر کسی‌صد ریال‌پول داشته باشد، میتواند آنرا به چندصورت بیان کند.یك باربگوید: ۱۰۰ ریال پول دارم یك‌باربگوید: ۱۵۰ریال منهای ۵۰ ریال دارم. وبارسوم بگوید:۵۰ ریال به‌علاوه‌۵۰ریال دارم

معنی این جمله‌ها این نیست که دریك موضوع، ضدین (جمع وتفریق) وجود دارد بلکه هدف بیان ۱۰۰ ریال است . وراه بیان

آن درذهن سه صورت دارد بدون آنکه اینها درخارج اثری بگذارد.

درجه حرارت یخ بستن آب را در شرائط عادی ، رقم صفر نشان میدهد ، بالاتراز آن‌راعلامت (×) وپائین‌تر از آن را علامت(-) نشان میدهد . از آن جا که مبدأ مقایسه رقم صفراست ، میتوان درجه حرارت آبی را که ۵ درجه بالای صفر سانتی‌گراد است به انواع گوناگون نشان‌داد : درجه حرارت آب: ۵- ۱۰ درجه سانتی‌گراد، درجه حرارت آب : ۵×۰ سانتی گراد :

واین نوع عملیات اثری در خارج نمی گذارد ودر خارج نه وجودی تبدیل به‌عدم میگردد ونه عدمی به وجود . ازاین بیان روشن میگردد که‌گاهی درمعادله ، تبدیل ارقام سلبی به ایجابی وبالعکس ، تبدیل وجود به عدم وعدم به وجود نیست ، بلکه یك رشته عملیات ذهنی است که بسهولت انجام میگیرد

* * *

۵-باردیگرمارکسیست‌ها وبالاخص «انگلس» دست وپائی‌زده است که برای‌تحقق‌تناقض مثالهائی‌پیداکنندوازاین‌راه منطق‌قدیم‌راکه اجتماع نقیضین راممتنع می‌داندبه‌باد انتقاد بگیرندآنجاکه‌می‌گویند:

جامعه بشریت قدرت وتوانائی دارد که بر معلومات نامتناهی دست یابد ، در هرحال هرفردی ازافرادانسان به خاطر محدودیت و تقییدی‌که به‌شرائط خارجی‌وقابلیت ذهنی دارد،قادربرچنین کارنیست باید به انگلس گفت اگر بنا باشد‌که یك چنین احکام از قبیل تناقص باشد ، دیگر لازم نیست که به‌ذهن خود فشاردهیم یك چنین مثالهائی

فلسفی پیدا کنیم زیرا دور بر ما از این تناقض‌ها فراوان است ، مانند :

ده انسان در حال اجتماع می‌توانند سنگ بزرگی را حرکت دهند در حالی که یك انسان در حالت تنهائی قادر به چنین کاری نیست

رزمندگان غیور به طور دستجمعی می‌توانند دژهای جنایتکاران را فتح کنند درحالی که هریك از آنها به تنهائی قادر به چنین کاری نیست .

حزب پرولتاریا می‌تواند دولت کارگری را استیضاح کند در حالی که تك تك افراد حزب ، قادر به چنین کاری نیست ، اگر در همه این مثالها شرائط «جمع نقیضین » فراهم باشد ، ماهم با انگلس هم صدا می‌شویم و می‌گوئیم جمع نقیضین مانعی ندارد ، ولی با توجه به شرائطی که برای مسئله «امتناع نقیضین» گفته می‌شود هرگز این موارد از این مقوله نیست .

مگر نه گفته شده است که یکی از شرائط تحقق تناقض «وحدت موضوع» است در حالی که این مثال ها فاقد یك چنین شرط اصیل می‌باشند آنجا که می‌گوئیم می‌تواند ، موضوع افراد به طور دسته جمعی است در حالی که موضوع در دیگری فرد تنهائی است .

*　　*　　*

۶- دو نیروی مختلف الکتریسته مثبت ومنفی ، نمونه روشن بر وجود تناقض است واثبات ونفی ازقبیل وجود وعدم می‌باشند.

پاسخ :

آنان که آگاهی مختصری از مسائل فیزیکی دارند می دانند که‌الکتریسته منفی، یك نوع الکتریسته خاصی است که از اصطکاك آن با الکتریسته مثبت برق تولید می گردد . مقصود از الکتریسته مثبت و منفی الکتریسته موجود ومعدوم نیست تا از مقوله «تناقض» باشد بلکه دونوع الکتریسته مادی‌می‌باشند که از بهم رسیدن آنها برق می‌جهد و آمیزش این دو نوع الکتریسته ازقبیل آمیزش عناصر مختلف است که مایه تنوع موجودات می‌گردد .

اگر بناباشد که جذب و انجذاب الکتریسته را از قبیل جمع میان دوضد بشماریم باید اجتماع تمام عناصر را در یك جسم از این باب بدانیم . گذشته ازاین،نوع فعل وانفعالات به‌تضاد دیالك‌تیك (که درداخل یك‌جسم دونیروی متضاد وجود دارد ، که‌یکی خواهان بقاء وضع‌موجوداست‌ودیگری‌خواهان‌نفی آن‌می‌باشد)(۱)،ارتباطی‌ندارد: وانگهی ، این دوالکتریسته در دوسیم جریان دارند نه دریك سیم .

دیالك تیسین ها با این مثالها می خواهند به جنگ یك حکم بدیهی وروشن بروند و امتناع اجتماع ضدین و یا نقیضین را باطل سازند ، در صورتی که این مثالها و نمونه‌های دیگر آنها ربطی به مسئله ضدین ونقیضین که در فلسفه اسلامی مطرح می باشد ندارد .

---

(۱) شما فرض کنید : همه این مثال‌ها از قبیل وحدت ضدین وائتلاف نقیضین باشد ، ولی هرگز صحت این مثالها مستلزم صحت وحدت ضدین‌راکه مارکسیسم مدعی آن‌است ثابت نمی کند . زیرا*

به این پرسش پاسخ دهید :

اخیراً کتابی ازطرف یکی از مارکسیست‌ها بنام «مبانی فلسفه علمی» به نام مستعار «سام» منتشر شده‌است . مؤلف خواسته است مبانی مارکس‌را که مدعی است، فلسفه او جنبهٔ علمی دارد، بصورت روشن بنویسد ، چیزی که دراین کتاب ونوع کتاب‌های مارکسیست‌ها وجود ندارد ، موضوع نو آوریست .

کتاب‌های مارکسیست‌ها از دو نقص بزرگ خالی نیست :

۱ ـ بی‌اطلاعی ازفلسفه شرق، خصوصاًفلسفه اسلامی که نمونه بارزی از فلسفه «متافیزیك» است .

۲ ـ نادیده گرفتن انتقادهائی که درطول زمان ازاین فلسفه‌شده است، تو گوئی کوچك‌ترین خدشه‌ای برارکان این‌فلسفه وارد نشده وهیچ نوع رودرروئی رخ نداده است .

اکنون چند فراز از این کتاب نقل می کنیم ، تاروشن گردد که

---

* آنان حرکت‌وتحول‌ونموونکامل‌را معلول دونیروی متناقض‌موجود دردل پدیده‌می‌دانند که‌پیوسته درحال‌جدال‌و کشمکش‌است ، درحالی که دراین مثالها ، دو نیروی متضاد و یا متناقض خارجی است که برجسم تحمیل شده‌اند آیا می‌توان از امکان دومی ، امکان اولی را استنتاج کرد تضاد درونی مایه حرکت‌دینامیکی است که‌سبب‌می گردد که (به عقیده مارکسیستها) معلول ازبطن علت خارج گردد وهسته به صورت نهال درآید ، درحالی که این دو نیروی متضاد خارجی که برجسم ازبیرون تحمیل‌شده‌اند مایه حرکت‌مکانیکی‌است که‌نمی‌تواند پایه تکامل وتحول گردد .

تضاد مورد نظر نویسنده مورد انکار فلاسفه اسلامی نیست، وارتباطی به تضاد مورد نظر متافیزیسین‌ها ندارد .

۱ ـ نویسنده در این کتاب اصرار دارد که علت و سر چشمه تکامل‌را ، وجود نیروهای متضاد درداخل هرشییء وپدیده‌ای بداند. این سخن تاچه اندازه صحیح است ؟

پاسخ این پرسش در بخش « نقش تضاد در جهان طبیعت » خواهید خواند .

۲ ـ وی برای وحدت تضاد، مثال‌هائی‌راآورده است که‌هرگز تحت تضاد ممنوع داخل نبوده ، بلکه تحت اضداد دیگر که به‌طور مشروح بیان گردیده داخل می‌باشند ؟ اینك مثال‌ها :

الف ـ آهن‌ربا وهرقطعه از آن دوقطب دارد، قطب شمال‌وقطب جنوب ، ازاین که‌دوقطب همدیگر رادفع‌می کنند ، ودرعین‌حال‌به‌نحو جدائی ناپذیری بهم پیوسته‌اند ، شاهد برتحقق تضادها است.

* * *

ب ـ درداخل ارگانیسم هرموجود زنده‌ای دو گرایش مختلف وجود دارد، گرایش ارگانیسم به حفظ خصوصیات وصفات موجود وگرایش برای دگرگون‌کردن صفات مخالف شرائط زندگی ، این دونوع گرایش شاهد برتحقق تضادها است ؟ (۱)

* * *

ج ـ درجامعه برده‌داری پیوسته میان‌بردگان وصاحبان‌برده‌ها ،

---

(۱) دربحث‌های آینده خواهیم گفت‌که هرگز در هیچ موجودی که درمسیر حرکت است نیروی نگاهدارنده وضع‌موجود ، وجود ندارد .

درجامعه فئودالی میان دهقانان وابسته به زمین وفئودال‌ها (مالکان زمین)، در جامعه سرمایه‌داری میان طبقه کارگروسرمایه‌دار تضاد وجوددارد.

د ـ او فعالیت‌های مختلف سلول را ازقبیل وحدت تضادشمرده است ازقبیل : تجزیه موادی که خواه ازمحیط خارج دریافت می کند وخواه درداخل بدن وجود دارد ، وترکیب وتبدیل آنها به موادی که برای بدن لازم است ، وپیدایش ورشد اجزائی ازبدن ، همزمان بافرسودگی وازبین رفتن اجزائی دیگر درجهان بدن (۱)

شما باتوجه به آنچه که در پاسخ بسیاری از مثال‌ها گفته شد ، می‌توانید، به‌حل این مثال‌هاوپاسخ آنها بپردازید وروشن کنید که ، هیچ یك از این مثال‌ها ازموارداجتماع ضدین نیست .

* * *

در پایان توجه خواننده گرامی به نکته‌ای جلب می کنیم وآن این که :

بحث‌ما فعلا در باره «امتناع ضدین» است نه «امتناع نقیضین» ولی‌چون‌هدف دردرس هفتم‌پاسخ گوئی به‌تمام‌اشکالات مار کسیست‌ها در باره این دوقضیه بود ، از این جهت به مجموع انتقادهای آنان چه در «ضدین» وچه در « نقیضین » دراین بخش پاسخ گفتیم وباتوجه به دومعیاری که درشناخت ضد ازنقیض گفتیم ، می توانید موارد ضد را از نقیض بازشناسی.

---

(۱) مبانی فلسفه ص ۴۴ - ۴۵ .

درس هشتم

آیا تضاد درجامعه اسلامی وجود دارد؟

تبعیض نه ، تفاوت آری

اکنون که از بحث پیرامون واقعیت تضاد در طبیعت وجهان ، ماده فارغ شدیم لازم است نظر اسلام را درباره تضاد درجامعه مورد بررسی قراردهیم .

شکی نیست که اسلام جامعه‌ای راکه درآن گروهی تن پرورو گروهی محروم وگرسنه، گروهی استثمارگروگروهی استثمارشده باشد، محکوم می کندو باتمام قوا ونیرو می کوشد تاطاغوت وطاغوتیان راازمیان بردارد وهرنوع ظلم وستم را از متن جامعه پاك سازد .

اینکه برخی می گویند: جامعه اسلامی ، جامعه توحیدی بی‌طبقه است لابد مقصود این است که در آن جامعه ، عوامل تبعیض مطلقا محکوم است وهرنوع امتیازبی جهت وبی ملاك وجود ندارد . ویك چنین تضاد نه تنها مایه کمال نیست ، بلکه مایه بدبختی جامعه انسانی می باشد .

قرآن ازاین قماش جامعه‌ها نمونه‌هائی ارائه داده‌است که‌یکی از آنها جامعه فراعنه است ،که فردستمگری باایادی خود ، برگرده مردم سوارشده وملت مصر را به‌گروه‌های مختلف تقسیم کرده بود ، تاگروه ستمکش ، وحدت کلمه را از دست بدهند ودر سایه تشتت وحزب‌سازی وفرقه بازی‌گروهی را ضعیف‌وناتوان ساخته‌وگروهی‌را سربریده وزنان آنان را اسیرمی‌کرد (۱)

امیرمؤمنان در باره چنین‌جامعه آشفته می‌فرماید :

وما اخذ الله علی العلماء ان لایقاروا علی‌کظة ظالم ولاسغب مظلوم (۲)

خداوند از دانشمندان ودانایان پیمان‌گرفته است که در برابر پرخوری ستمگر ومحرومیت مظلوم ، صابر وشکیبا نباشد

هرگاه مقصود از تضاد اجتماعی این است که فقر در جامعه بصورت یك پدیده لازم وضروری شناخته شده است وحتما بایدکه جامعه بدو دسته تقسیم شوند، گروهی غنی وثروتمند ، گروهی فقیر وبیچاره ، یك چنین تضاد دراقتصاد اسلام بشدت محکوم است واگر درکتاب‌مارکسیست‌ها چنین مطلبی‌را به متافیزیسین‌ها نسبت‌می‌دهند ، اسلام از آن پیراسته است (۳)

ماهرگز دراین بحث‌کوتاه نمی‌توانیم سیستم اقتصادی اسلام‌را

---

(۱) ان فرعون علافی الارض وجعل اهلها شیعا یستضعف طائفة منهم ، یذبح ابنائهم ویستحیی نسائهم‌انه‌کان من المفسدین (سوره قصص‌آیه۴)

(۲) نهج البلاغة خطبه سوم

(۳) به اصول مقدماتی فلسفه ص ۱۱۲ مراجعه شود

بگونه‌ای روشن بیان کنیم واین بحث برعهده بخش سوم از بحث‌های مقایسه‌ای ما است که پس ازسپری گشتن بخش‌های ماتریالیسم فلسفی وماتریالیسم تاریخی - پیرامون آن‌بحث وگفتگو خواهیم کرد . ولی به گونه فشرده یادآور می‌شویم :

برخلاف اندیشه گروهی که فقررا بلای آسمانی یانشانه بندگی یاغنا وثروت را نشانه مهر آسمانی بـا دلیل دوری از مقام ربوبی می‌دانند از نظرقرآن فقراز اندیشه‌های شیطانی است که شیطان گرایان آنرا با طرق گوناگون در جامعه شایع می‌سازند چنانکه می‌فرماید :

« الشیطان یعدکم الفقر ویأمرکم بالفحشاء (بقره۲۶۷)

شیطان شمارا به فقروتنگدستی‌دعوت می کند وبه فحشاء وپلید کاری فرمان می‌دهد .

اگر شیطان به اندیشه فقر دامن می‌زند از طرف دیگر شیطان گرایان ویاران‌اوبااعمال‌ضدانسانی‌خود، این‌فساد اجتماعی‌را درجامعه تحقق می‌بخشند درحالی که‌مقصری جزخودانسان وجامعه کس دیگری نیست چنانچه می‌فرماید :

ظهرالفسادفی‌البروالبحربما کسبت‌ایدی‌الناس‌لیذیقهم‌بعض الذی عملوا لعلهم یرجعون(سوره‌روم‌آیه ۴۱) : فسادوتباهی درخشکی‌ودریا در اثر اعمال و رفتار مردم‌گسترش یافت تا خداوند نتیجه برخی از اعمال آنانرا بخود آنان بچشانند، شاید از اعمال بد خود باز گردند

ممکن است گفته شود که مفاد آیه این است که فساد اجتماع معلول اعمال خود انسان ها است ولی از کجا معلوم که فقر ازمصادیق فساد است ولی پاسخ آن روشن است زیرا :

چه فسادی بالاتر از فقر که امیرمؤمنان می‌فرماید :

الفقرالموت‌الاکبر (۱) فقرمرگ بزرگ است.

علت‌اینکه فقر را مرگ‌بزرگ می‌داند این است که‌رنج‌مرگ تدریجی، بمراتب بالاتر از مرگ دفعی است که لحظاتی بیش نیست. ازاین‌لحاظ امام‌آنرا مرگ بزرگ می‌خواند .

چه فسادی بالاتراز فقرکه پیامبرگرامی آنرا مایه‌کفروانحراف فکری وعملی دانسته است ودرحدیثی می فرماید «کاد الفقران یکون کفرا» ، : سرانجام فقر کفراست .

چه فسادی‌بالاترازفقرکه‌امیرمؤمنان به فرزند خوددستورمی‌دهد که از آن بخدا پناه ببرد ومی‌فرماید : یابنی انی اخاف علیك الفقر ان الفقر منقصة للدین ، مدهشة للعقل ، داعیة للمقت .

(فرزندم از فقر بر تومی ترسم از آن بخدا پناه ببر زیرا فقر مایه کاهش دین ، سبب اضطراب و وحشت ووسیله رسوخ عداوت در اجتماع است)

باتوجه باینکه فقر ازروشن‌ترین مصادیق فساد است قرآن علت آنرا برنامه های غلط اقتصادی و اجتماعی خودجامعه انسانی می‌داند وآنرا با جمله «بماکسبت ایدی الناس»بیان می کند .

علل پیدایش این پدیده سیاه بیش ازآن است که در این جا به آن اشاره شود ولی شك نیست که اموریَ از قبیل ، احتکار ، ربا گران فروشی، تقلب ، رقابتهای غلط، اعطاء اعتبار های حساب نشده

(۱)نهج‌البلاغه کلمات قصار شماره۱۶۳

بیکاری وتنبلی و بالاتر از همه برنامه‌های غلط اقتصادی است که در نتیجه ثروت بطور عادلانه تقسیم نمی‌شود بلکه پیوسته فقط در دست گروهی دست به دست می‌شود درحالیکه اسلام بایك رشته‌برنامه‌های انقلابی اقتصادی از چنین تداول ثروت بشدت جلوگیری کرده است چنانچه می‌فرماید : «کی‌لایکون دولةبین الاغنیاء» سوره حشرآیه۷

چنین کردیم تاثروت میان ثروتمندان دست بدست نگردد

شایددرتبیین علت فقربیانی روشنتر ازاین دوجمله‌کوتاه نیست که امیرمؤمنان آنرا یادآورمی‌شود . آنجاکه می‌فرماید:

مارأیت نعمة موفورة الاوفی‌جانبها حق مضیع (۱) :

ثروتی به روی هم انباشته ندیدم مگر اینکه درکنار آن حقی ضایع شده وجودداشت . وباز می‌فرماید :

ما جاع فقیرالابما متع به غنی : (۲)

فقیری‌گرسنه نگشت مگرآنکه توانگری باآن‌کامیاب گردید .

بنابراین چنین تضادی در جامعه اسلامی بخاطر غصب حقوق فقیران وبیچارگان است و باید با اجراء برنامه‌های صحیح اقتصادی ازجامعه طرد گردد .

علاقه اسلام برای محواین‌نوع ازتضاد به‌اندازه ایست‌که‌پیامبر درآخرین لحظات زندگی خود به علی چنین سفارش کرد « یا علی لایظلم الفلاحون بحضرتك ولایزاد علی‌ارض وضعت علیهاولاسخرة علی مسلم» (۳) هرگزنبایدبه‌کشاورز بابودن توستم شود، هرگزنباید

(۱) صوت العدالة الانسانیة ج۱ ص۴۰

(۲) نهج البلاغه کلمات قصار شماره ۳۲۸ (۳) وافی

براجاره زمین که من تعیین کرده‌ام اضافه گردد و هرگز نباید مسلمانی مورد استثمار قرار گیرد .

تبعیض نه ، تفاوت آری

دربرابراین تضاد ، اسلام به پیروی از قوانین وسنن آفرینش ، تضاد دیگری (اگر به‌کاربردن لفظ تضاد صحیح باشد) را برسمیت شناخته است که وجود چنین تضادی نه تنها، مایه ظلم وستم نیست ، بلکه وسیله ترقی و پیشرفت جامعه است، این گونه تضاد عبارت است ازاینکه : افراد جامعه با استعدادهای گوناگون وشایستگی‌های‌مختلفی آفریده شده‌اند . تاهرفردی مطابق ذوق وسلیقه فطری خود، کاری را تعقیب کند که برای آن ساخته شده است .

اسلام‌دراعطاء حقوق، هرگزامتیازات‌طبیعی‌راازنظردورنداشته وازاین‌طریق برخی‌را بربرخی مزیت بخشیده‌است چنانکه می‌فرماید:

ورفعنا بعضهم فوق بعض درجات (زخرف آیه۳۲)

برخی را بربرخی، برتری بخشیدیم .

بطورمسلم این امتیازات طبیعی ، یك رشته امتیازات اکتسابی را بدنبال می‌آورد وخودنیز مایه برتری می‌گردد و مزایایی را پشت سر می‌آورد .

در چنین جامعه ای تبعیض محکوم است ، اما تفاوت موجود است وبخاطر همین تفاوت‌های طبیعی واکتسابی است کـه ، مزایای زندگی گوناگون می‌باشد اما هر نوع مزیت و برتری بی ملاك و بی جهت، به بهانه اینکه‌خدایگان ! است ویاازوابسته‌های اوست،صاحب آلاف والوف‌گردد، ولی گروه دیگر بحکم حقگوئـی و حق طلبی

وعدالت خواهی ونوع دوستی درکنج زندانها وسیه چالها بسر ببرند ، بشدت محکوم است .

اگر می گویند اسلام آیین مساوات است مقصود مساوات در برابر قانون است واینکه باید دولتها وسایل ترقی را برای همه فراهم سازند وهمه امتیازات موهوم وظالمانه که ریشه خلقتی و آفرینشی ندارد ازمیان ببرند امامساوات به معنی نادیده گرفتن امتیازات طبیعی وامتیازات کسبی ، خود بگونه ای ستم و ظلم است ، چنین تساوی ، مخالف با قوانین آفرینش واصول عدل انسانی است، گذشته ازاین تاکنون چنین مساواتی درهیچ جای جهان حتی درزادگاه طرفداران این اندیشه عملی نشده است ، وپیوسته فاصله طبقاتی میان کاخ نشینان کرملینی وکوخ نشینان کشاورز ، حکم فرما است .

تضاد درجامعه اسلامی ، بگونه ای دیگرنیز ، امکان پذیر است وآن رقابت دوگروه یابیشتردرطریق پیشبرد اهداف صحیح اجتماعی است هرگاه تضاد دوگروه یادوحزب بمعنی مخالفت ودشمنی وتخریب وویرانگری باشد، بطورمسلم، درجامعه اسلامی تضاد به این معنی مطرود است، جامعه ای که بنای آن براساس اخوت وبرادری استواراست ونهاد های نخستین آنرا، عشق به انسانها تشکیل می دهد وروابط آنها روابط برادری است، تضاد به صورت ویرانگری وتضعیف یکدیگر معنی ندارد

ولی تضاد بمعنی مراقبت بیشتر ، درحفظ ایدئولوژی ها وپیش برد اهداف صحیح اسلامی وتحکیم آرمانهای انسانی ، بزرگترین خواسته اسلام است ودر آیات واحادیث اسلامی اشاراتی به چنین تضاد مطلوب شده است .

درس نهم

اصل امتناع تناقض درفلسفه اسلامی

دربحث‌های گذشته روشن کردیم که مسئله «امتناع ضدین»غیراز مسئله «امتناع نقیضین» است واین‌دواصل‌اساسی فلسفه اسلامی درفلسفه مارکسیستها بهم‌مخلوط شده است، زیراگاهی تضاد را بجای تناقض وگاهی‌تناقض‌رابجای‌تضادبکارمی‌برندوگاهی‌هردورابه‌صورت‌دولفظ مترادف بهم عطف میکنند توگوئی آقایانی که می‌خواهنداساس منطق ارسطورا متزلزل سازند ، برگی‌ازاین‌منطق نخوانده‌اند همان طورکه درگذشته یادآور شدیم «متضاد» دوامر وجودی‌را می‌گویند که هرگز باهم جمع نمی‌شوند در حالی که مطلب ، در تناقض بگونه‌ای دیگر است، متناقض دومفهومی‌را می‌گویند که یکی‌وجودی ودیگری عدمی است وبه اصطلاح واقعیت‌آن به بود ونبود وهستی ونیستی بازگشت می‌کند (۱) واز قدیم‌الایام در منطق اسلامی گفته‌اند نقیض هرچیزی

(۱) تفاوت تضاد وتناقض منحصر به این نیست‌بلکه تفاوت دیگری نیز دارند وخلاصه‌آن اینست که دوچیزمتضاد هرگز درنقطه‌ای جمع نمی‌شوند*

نبود آنست (۱)

از این جهت استعمال هریك ازاین دولفظ بجای دیگری سخت اشتباه است .

دانشمندان اسلامی پیرامون «تناقض» بحث های مفصلی دارند که مابرای فشرده گوئی به‌بیان برخی ازنکات مهم می‌پردازیم :

۱ ـ شرائط تحقق تناقض چیست ؟

۲ ـ امتناع اجتماع متناقضین ازامور بدیهی است .

۳ ـ تصدیق به هیچ‌قضیه واصلی از قضایای علوم ، بدون‌مسلم گرفتن « امتناع اجتماع متناقضین » امکان پذیر نیست .

اینك نخستین بحث ما پیرامون شرائط تحقق تناقض :

۱ ـ شرائط هشتگانه تحقق تناقض

از نظر منطق ارسطو وفلاسفه اسلامی‌هربود ونبود وهر وجود و عدمی متناقض نیست وچه بسا بود ونبودی به گونه‌ای با هم جمع می‌شوندازاین‌جهت درمنطق ارسطو برای تحقق‌تناقض شرائط هشت‌گانه‌ای یاد شده است که باتوجه به آن شرائط اجتماع بود ونبود از محالات خواهد بود .

---

*امارفع‌هردوامکان‌پذیر است‌مثلا یك نقطه از کاغذ نمی‌تواندهم‌سفید باشدهم‌سیاه ، اما می‌تواند نه سفید باشد ونه سیاه ولذا می‌گویند المتضادان لایجتمعان وقد یرتفعان . درصورتی که دو امر متناقض‌جمع ورفعشان امکان پذیر نیست یك شئی نمی‌تواند هم موجود وهم‌معدوم باشد ونیز نمی تواند نه موجود باشد ونه معدوم ولذا گفته‌اند «النقیضان لایجتمعان ولایرتفعان .

(۱) نقیض کل‌شیء رفعه .

این شرائط هشتگانه که دردو بیتی جمع شده ازنظرخوانندگان میگذرانیم (۱)

در تناقض هشت وحدت شرط دان
وحـدت موضـوع ومحمول ومکان
وحدت شرط واضافه جزء وکل
قـوه وفعل است در آخـر زمـان

اینك شرائط هشتگانه

۱ ـ وحدت موضوع

یکی ازشرائط تحقق تناقض وامتناع اجتماع آن این است که سلب وایجاب بریك موضوع واردگردد نه بردو موضوع وگرنه تناقض تحقق نمی‌یابد واجتماع آنها ممکن می‌باشد هرگاه بگوییم « زید دانشمند است و زید دانشمند نیست » این تناقض است و اجتماع چنین سلب وایجابی امکان پذیرنیست ولی درصورت تعدد موضوع اجتماع آنها اشکال نخواهد داشت مثلا بگوییم زید دانشمند است واحمد دانشمند نیست چنین سلب وایجابی از موارد تناقض نیست .

۲ ـ وحدت محمول

درتحقق تناقض وعدم امکان اجتماع باید سلب وایجاب بریك محمول واردگردد مثلا بگوییم « زید دانشمند هست وزید دانشمند

(۱) مرحوم صدرالمتألهین شرط نهمی بنام وحدت حمل وبرخی دیگر شرائط دیگری را افزوده‌اندکه فعلا درباره آنها بحث نمی‌کنیم

نیست » واگر ایجاب وسلب بر دو محمول واردگردند اجتماع آنها ممکن خواهد بود وتناقض محقق نخواهد شد . مانند زید دانشمند است ، زید قاتل نیست .

۳ ـ وحدت مکان

سومین شرط برای تحقق تناقض وحدت مکان است مثلا بگوئیم «زید درمسجد نمازمیگزارد» وسپس بگوییم «زید درمسجد نمازنمی‌گزارد» این نوع سلب وایجاب تناقض است واجتماع آنها باحفظ دیگر شرائط ممکن نیست . ولی اگرمکان این دونوع حکم فرق کنداجتماع آنها امکان پذیر بوده وتناقضی نخواهد بود مثلا بگوییم « زید در مسجد نمازمی‌گزارد» وسپس بگوییم : «زید درخانه نمازنمی‌گزارد»

۴ ـ وحدت شرط

مثلا بگوئیم ازدواج خوبست اگر همسرمهربان باشد ، ازدواج خوب نیست اگرهمسرمهربان باشد این دو حکم به هیچ وجه قابل جمع نیست ولی درصورت تعدد شرط ، اجتماح ممکن خواهد بود وتناقص وجود نخواهدداشت مثلا بگوییم ازدواج خوبست اگرهمسر مهربان باشد، ازدواج بد است اگرهمسرنامهربان باشد.

۵- وحدت اضافه : انتساب

مثلا بگوییم علی پدرحسن است وعلی پدرحسن نیست ، ودر صورت تعدد اضافه اجتماع ممکن بوده وتناقص نخواهد بود ، مثلا علی پدرحسن است، علی پدرحسین نیست .

۶- وحدت جزء وکل

مقصود ازاتحاد درجزء و کل این است که متعلق حکم در هر دوقضیه، جزء ویاکل باشد نه‌این که‌حکم دریکی روی‌جزء ودردیگری روی کل قرار بگیرد مثلا بگوئیم سراپای این اطاق سفیداست آنگاه بگوییم«سراپای‌این اطاق‌سفید نیست» وچون متعلق حکم درهردو«کل» وتمام اجزاء اطاق‌است قهرا تناقض‌محقق‌میگردد واجتماع آنها ممکن نخواهدبودولی اگرحکم‌دریکی‌روی کل‌ودردیگری‌روی‌جزء باشداین دوحکم‌قابل‌جمع‌بوده‌وازموضوع‌تناقض‌خارج‌خواهدبود مثلا بگوییم «ایرانی سیاه نیست» وهدف کل وتمام اجزاء بدن باشد، سپس بگوئیم جزئی ازبدن ایرانی سیاه هست ومقصود جزئی ازاجزاء او مانند مو باشد درچنین صورتی تناقض محقق نخواهدشد .

۷- وحدت قوه وفعل

مثلا بگوئیم زیدبالفعل نویسنده‌است وزیدبالفعل‌نویسنده‌نیست این دوحکم ازمقوله تناقض است امااگربگوییم- زیدبالقوه نویسنده است «یعنی می‌تواندبنویسد» زیدبالفعل نویسنده نیست چنین سلب و ایجابی تناقض نخواهدبود .

۸ - وحدت زمان

مثلا بگوییم زید در شب می‌خوابد وزید در شب نمی‌خوابد این دوحکم ، مناقض یکدیگر بوده وامکان اجتماع نخواهند داشت ولی هرگاه بگوییم«زید درشب‌می‌خوابد ودرروز نمی‌خوابد»تناقض

نخواهد بود زیرا زمان دوحکم باهم مختلف است باتوجه به‌واقعیت تناقض خواهیم‌دید که اصل تناقضی که مورد توجه‌دیالك تسین‌ها است ربطی به تناقض معروف درفلسفه اسلامی ندارد .

* * *

۲-امتناع اجتماع نقیضین وارتفاع آن ازاموربدیهی‌است

در منطق الهی‌ها ، اجتماع نقیضین وهمچنین امتناع ارتفاع آنها با توجه به شرائط هشت‌گانه‌ای که‌گفته شد ، محال وغیر ممکن است .

دراین منطق بروشنی بیان‌گردیده است که مثلا یك شیء در آن واحد ، نمی‌تواند هم موجود وهم معدوم باشد ، زیرا یك شیء مثلا در یك لحظه وازنقطه نظر معینی یاهست یانیست ، یا مثلا انسان در لحظه خاصی ، معنی لفظ ویا اجزاء محلولی را می‌داند ویا نمی‌داند وهرگز صحیح نیست که بگوئیم هم می‌داند وهم نمی‌داند

و اگر تصور شود که ممکن است برخی از اجزاء محلولی را بداند وبرخی دیگر را نداند دراینصورت دانستن وندانستن باهم جمع می‌شوند . پاسخ آن این است که متعلق علم وجهل دوتا است زیرا آنچه راکه می داند غیر از آن است که نمیداند آن قسمت که معلوم است ربطی‌به‌آن قسمت که مجهول‌است ندارد، وهرکدام‌برای خود ازنظر علم وجهل حساب جداگانه ای دارد ودرگذشته گفته شد که یکی‌ازشرائط تحقق‌تناقض،وحدت موضوع استوهمچنین است امتناع ارتفاع نقیضین زیرا معقول‌نیست که یك شیء درآن واحد نه

موجود باشد نه معدوم، نه هست بر آن صدق کند و نه نیست ولذا در فلسفه اسلامی امتناع اجتماع دونقیض وهمچنین امتناع ارتفاع هردو از واضحترین وازروشنترین قضایا محسوب شده است .

* * *

۳ ـ امتناع نقیضین پایه هرنوع تصدیق است.

فلسفه الهی مسئله نقیضین راکه جمع ورفع هردو امکان پذیر نیست ازروشنترین مسائل فلسفی اندیشیدیده وآنرا پایه تمام اندیشه‌ها وعقیده‌ها دانسته‌است ، بطوریکه اگر صاحب‌فکر واندیشه‌ای صحت چنین امتناع را انکار کند باید اذعان ویقین خود را نسبت به مورد اندیشه خود از دست بدهد .

فرض کنید که شماازروی دلائل هندسی ثابت کردید که سه‌زاویه مثلث با دوزاویه قائمه مساوی است درحالی که بحکم خود (تساوی زوایای آن بادوزاویهٔ قائمه) اذعان ویقین دارید، آیا می‌توانید بگوئید در حالیکه مساوی است مساوی نیز نیست ؟ یااحتمال بدهید که‌مساوی نباشد ؟ هرگز نه ، زیرا در حالیکه می گوئید مساوی است ، اگر بگوئید مساوی‌نیست علم نخست خودرا باطل کردید .

هرگاه از راه تجربه‌ثابت کردیم که حاصلضرب(۷در۷)مساوی با ۴۹ است دیگر ممکن نیست بگوئیم با آن مساوی نیست اگر کسی ادعاکند در عین مساوی بودن با ۴۹ باز با آن مساوی نیست ، باید علم پیشین خودرا منکر گردد وجزء سوفیستها بشمار آید .

صاحب هر فرضیه وتئوری ، مدعی هر نوع کالای علمی که

می خواهد آن‌را به‌بازاردانش عرضه کند می خواهد بگوید طرف مقابل قضیه درست نیست ، نه اینکه درعین درست بودن‌موردعرضه طرف مقابل آن‌نیز درست است .

مثلا ماتریالیستها که معتقدند هستی مساوی با مـاده است ، قطعاً مساوی نبودن‌را محکوم وباطل‌می کنند وآنرابکلی طردمینمایند اگر در همین حالت، نقیض آنرا صحیح بدانند، برضد مکتب خود قیام‌کرده اند .

اگردیالکتیسینهامی گویند : جهان در حال‌حرکت وتغییراست می‌خواهند سکون وجمود و«این همانی» را محکوم سازند ،نه اینکه هردورا تصدیق کنند .

مرحوم صدر المتألهین در باره امتناع نقیض می گوید :

پا برجاترین سخن آن دسته ازعلومی است که درهمه‌جاصادق باشد وپابرجاتر ازآن گفتاری است‌که راست بودن آن بدیهی باشد بدیهی‌ترازهمه‌چیزی‌است‌که انکارآن‌اساس وپایه هرنوع سفسطه‌گری باشد وآن عبارت ازاین‌است‌که بگوئیم میان هستی ونیستی واسطه‌ای نیست تصدیق این قانون ، پایه تمام تحلیلها است وانکارآن ، انکار تمام مقدمات‌ونتایج است (۱) .

اصولا هر صاحب مکتبی می خواهد بگوید: اندیشه‌های من درست است واندیشه‌های مخالفان باطل‌وپوچ‌می باشد.

این ادعا براین اساس است که پذیرفته است که‌هرگز ممکن

---

(۱) اسفار جلد ۱ ص۸۹ – ۹۰

نیست هم اندیشه‌های اوصحیح باشد وهم اندیشه‌های طرف مقابل او پذیرفتن این سخن، همان اعتقاد به امتناع اجتماع نقیضین است اگر کسی چنین اصلی‌را انکار کند و بگوید ممکن‌است هم گفتار اوصحیح باشد وهم نقطه مقابل آن، در نتیجه‌مکتب خودرا باطل کرده ومردمرا به پوچ گرائی دعوت کرده است .

سخن‌در باره‌امتناع‌ضدین‌روشن‌است، و نیاز ببرهان وتجربه ندارد، یعنی مطلب‌نظری‌نیست که‌برای‌یکطرفه ساختن جریان، ببرهان‌وتجربه نیازی داشته باشیم همانطورکه بالبداهه درك می‌کنیم که دو ، نصف چهار است همچنین‌درك می‌کنیم که یك جسم دریك آن‌نمی‌تواندهم سفیدوهم سیاه‌باشد .

با چنین بداهت وروشنی ببینیم چگونه دیالکتیسینها ، منکراین دوحکم بدیهی شده‌اند آیا واقعا توانسته‌اند این دوحکم راباطل کنند یا آنچه‌را که‌آنان ضد ونقیض می‌نامند، ضدونقیض نیست‌واگرهم‌ضد ونقیض باشند ، اجتماعی درکارنیست ومثالهائی را که در این مورد می‌آورندحاکی ازآن است که از معنی واقعی ضدونقیض باشرائطی که دارند غفلت ورزیدند.

تا پیش ازعصر هگل مسئله امتناع جمع ضدین ونقیضین ، از مسائل‌مسلم‌جهان وعلم‌وفلسفه‌بودنخستین کسیکه این سدرابه‌گمان‌خود شکست هگل ویابرخی ازمعاصران اوبود، ووجود تضادرا اساس‌وپایه حرکت وفعالیت موجودات واندیشه‌هادانست زیرا اشیاء بدون تضاد ساکن وبی‌حرکت می‌باشند .

«مارکس» وحدت تضاد از هگل گرفت وآنرا به‌فلسفه مادیگری

وارد ساخت و از اینجا مادیگری بدو دوره قدیم وجدید تقسیم گردیده دوره ای که‌در آن امتناع اجتماع ضدین‌قانون‌مسلم درطبیعت واندیشه بودواین که یك شیء نمی‌تواند دریك حال هم وجود داشته باشد هم وجودنداشته باشد ویادوفکر متناقض نمی‌توانندصحیح‌باشند وانسان نمی تواند ، دوفکر مخالف را تصدیق کند واگرچنین کاری کند یکی اشتباه است .

ولی‌درفلسفه مادیگری‌جدید،تضادوتناقض‌پایه تحول‌موجودات وافکار شمرده‌شد وشرط فعالیت آنها بشمار رفت وانسان می تواند دوحکم متناقض را تصدیق‌کند بی آنکه دچار اشتباه‌شود ، چیزی‌که هست باید تضادرا حل کند نبایدیکی‌را منکر شود .

ولی در آینده خواهیم گفت نام‌آنچه را که هگل یا مارکس تناقض یا تضاد نهاده است ارتباطی به تناقض وتضادی که در فلسفه اسلامی عنوان شده است ندارد و این خود حاکی است که هگلیسم ومارکسیسم ازفلسفه اسلامی‌آگاهی ندارد .

درس دهم

وحدت تضاد ، یا دیالك تیك درفلسفه هگل

بحثهای پیش به‌روشنی ، ماهیت مسئله «امتناع اجتماع ضدین» ومسئلهٔ «امتناع اجتماع وارتفاع نقیضین» را واضح ساخت و روشن شد که تضاد مورد نظر فلاسفه ، هیچگاه قابل جمع نیست و همچنین نقیضین مورد نظر آنان ، هیچگاه نه قابل جمع است و نه قابل رفع

اکنون وقت آن رسیده است که نظریه پایه‌گذار ائتلاف ضدین ونقیضین را که هگل است مورد بررسی قراردهیم وببینیم که چگونه وی مدعی وحدت ضدین ، ونقیضین وائتلاف این دو ، می‌باشد .

البته ما در این بحث دربند رعایت اصطلاح فلسفه اسلامی در لفظ ضدین ونقیضین نخواهیم بود وبسان مارکسیستها این دو لفظ را بطور مترادف بکار خواهیم برد ، چه بسا ممکن است ضد را بجای نقیض ویا نقیض را بجای ضد ، بکارببریم ، آنگاه که ازتبیین نظریه هگل در مسئله وحدت تضاد فارغ شدیم ، دربخش جداگانه مسئله

ائتلاف ، ضدین از نظر مارکسیسم را مطرح خواهیم کرد وتفکیك دیالك تیك ازنظرهگل، ازدیالك تیك ازنظرمارکس، برای این است که مطالب بههم مخلوط نشود وخواننده باکمال سهولت حقایق وتفاوت دومکتب را دریابد

پیش از آنکه، دیالك تیك هگلی رامطرح کنیم دیالك تیك سقراطی راکه درقبل نیز به آن شاره کردیم ویادآورشدیم که مشروح آن خواهد آمد، دراین جا مطرح می نمائیم .

دیالك تیك سقراطی

دیالك تیك ازلفظ یونانی «دیالکو» گرفتهشده ومعنی آن گفتگو وجستجوی حقیقت ازراه بحث وجدال است از افراد سرشناس که از این راه ، استفاده می کرد حکیم بزرگ یونان سقراط بود . هرگاه کسی از او سؤال می کرد وی به طور مستقیم پاسخ نمیگفت بلکه کوشش می کرد که به کمك وهمکاری طرف هردو به حقیقت برسند مثلا دربحث خودپرسشی مطرح می کرد واز طرف نظر می خواست وقتی طرف نظر می داد نظرطرف را با نقدی ویران می کرد سپس هر دو برای یافتن نظر جامع وصحیحی تلاش می کردند .

اوپیوسته خودودانشمندان راقابله علوم کهبایدعلوم را بزایانند، می نامید ومیگفت علوم مثل جنینهائی درروحها است وفقط قابله لازم داردکه آنهارا ازدرون روحها بیرون بکشد .

فروغی می گوید: آنچهراکهاستهزای سقراطی نامیدهاند درواقع طریقهای بودکه برای اثبات سهووخطاء، وهدف، رفع شبهه ازاذهان

بود به وسیله سئوال وجواب ومجادله، هنگامی که خطای مخاطب را ظاهر می کرد باز به همان ترتیب مکالمه وسئوال وجواب را دنبال می کرد وبه کشف حقیقت می کوشید واین قسمت از تعلیمات سقراط را«مامائی» نامیده‌اند زیرا که‌اومی گفت: دانشی ندارم‌وتعلیم‌نمی کنم. من مانند مادرم حس مامائی دارم من نفوس را یاری می کنم که زاده شوند یعنی به خود آیند وراه کسب معرفت‌را بیابند (۱) .

دیالك تیك هگل

هگل ازفلاسفه الهی‌غرب است که درسال ۱۷۷۰ دیده به‌جهان گشود ودرسال۱۸۳۱ درگذشته‌است، گروهی درباره افکارعرفانی وی آنچنان‌غلومی کنند که اورامولوی‌غرب‌یامولوی‌راهگل‌شرق‌می‌خوانند وبراستی اگر وی مغز زایائی مانند مولوی داشته باشد، باید به فلسفه او که مشکل وپیچیده است بیش از پیش توجه کرد هر چند بخاطر دشواری فلسفه‌او ، توجه به‌آن بسیار کم است . می گویند وقتی کسی معنی عبارتی ازعبارات اورا پرسید پس از تأمل پاسخ داد : وقتی‌این عبارت‌را می‌نوشتم من و خدا هردو می‌فهمیدیم اما اکنون تنها خدا می‌فهمد (۲)

درکشور ما ازاین فلسفه ، معرفی‌هائی بعمل آمده است یکی

(۱)سیرحکمت‌دراروپا ج۱ص۱۶ امیرمؤمنان(ع)تعالیم پیامبران‌راروش (تذکاری)و(یادآوری)می‌داندواینکه‌آنان‌بیش‌ازآنکه‌نوآوران‌باشندیادآوراتند آنجاکه می فرماید : لیستأدوهم میثاق فطرته ویذکروهم منسی نعمته ویحتجوا علیهم بالتبلیغ ویثیروالهم دفائن العقول : (به‌نهج البلاغه خطبه۱ مراجعه‌شود)

(۲)سیر حکمت در اوربا ج ۳ ص ۳۴ وفلسفه‌هگل ج۱ ص۲۴

مربوط به مرحوم فروغی است که بااعتراف‌به قصورخود این‌مکتب‌را بگونه‌ای معرفی کرده است (۱)

دیگری‌نوشته آقای‌دکترحمیدعنایت‌است که (نوشته‌وت‌ستیس) که پیرامون فلسفه‌هگل است دردو جلد ترجمه‌کرده است‌وباپیشگفتار وواژه نامه فلسفی ازمترجم درسال ۱۳۴۷ به چاپ رسیده است .

سومی مربوط بـه حمید ، حمید است وی‌کتابی تحت عنوان هگل‌وفلسفه جدید در سال ۱۳۴۵ منتشر ساخت و در آخرین فصل از کتاب دیگرش به نام « مقدمه‌ای بر فلسفه معاصر » به‌گونه‌ای پیرامون تضاد هگلی بحث‌کرده است .

گذشته براین‌ها ، بررسی‌هائی به صورت ترجمه ویاتحقیق در باره فلسفه هگل به زبان پارسی انجام گرفته است مانند: ترجمه‌کتاب « اندره کرسون » به نام « هگل » وسیله آقای علی کسمائی ، ومقاله تحت عنوان : « استیك هگل »که در دوره دوم مجله علم وزندگی منتشر شده است ومقاله‌ای از دکتر کاویانی بـه نام « مفهوم طبیعت در فلسفه هگل» ، که درمجله یغمـا وکتاب هفته منتشر شده است وغیر از این‌هارساله‌ها ومقاله‌هائی که‌غالبابه خاطردوربودن‌مفسران ویامترجمان از فلسفه اسلامی ، نمی‌توانند ، خوانندگان فارسی زبان را که بیشتر بافلسفه شرقی‌مانوس هستند به سهولت ازطرز تفکر هگل‌آگاه سازند وانسان ناچاراست برخی‌از فصول‌آنهارا مکرر بخواند هرچندقسمتی ازپیچیدگی‌آن‌ها مربوط به خود هگل است .

---

(۱) سیر حکمت‌دراروپاج ۳ص۳۵ – ۷۰

اصول دیالك تیك هگل

هگل دیالك‌تیك خودرا روی‌سه اصل استوار ساخته است‌این سه اصل عبارتند از :

۱ ـ تغییر وحرکت وتحول ، از احکسام عمومی موجودات ذهنی‌وطبیعی است، وچیزی دراین جهان اعم از اندیشه واشیاء دریك حال باقی نیست .

۲ـ تناقص‌وتضادپایه واساس‌هرنوع حرکت‌وفعالیت‌موجودات است ، ریشه حرکتهـا وجنبش‌های فکری وطبیعی همان تناقضهـا وتضادهائی است که درددرون اشیاء پدید می‌آید .

۳ ـ هرنوع حرکت وتکامل، براثر عبور ازضدی به ضددیگر، وسپس‌ترکیب دوضد درمرحله سوم‌است وهرنوع‌تکامل تحت قانون مثلث،اثبات ، نفی ، نفی درنفی ، انجام می‌گیرد .

به عبارت روشنتر: آگاهی ازمکانیسم‌طبیعت واندیشه نزدهگل بستگی دارد که دومطلب‌را بهم ربط دهیم

۱ـهمه‌پدیده‌هاحتی اندیشه سه‌دوره وجوددارد ، واین سه‌دوره عبارتند از تولید ، رشد ، نزول

۲ ـگوهر هرنهادی ، همانا گهواره‌نهاد برتری است.

دراین صورت هستی وحتی هرفکر ونهادی ، حرکتی در سه مرحله دارد ، مطابق قاعده سه پایه معروف :

الف ـ نهاده یا وضع و یا «تز»

ب ـ برابر نهاده؟یاوضع مقابل یا «آنتی تز»

ج- هم نهاد ، یاوضع مجامع یا «سنتز»

بطور خلاصه : نخستین‌چیز ، نهاده موجوداست سپس چیزی مخالف او در « برابر نهاده » می‌شود و ترکیب این دو باهم همنهادی می‌شود یعنی ترکیب یا سنتزی‌که در سطح بالاتری آن تضاد راحل کرده وبه سطح عالی‌تری رسیده است و به عبارت دقیقتر : تصدیق ، نفی ، نفی در نفی

باتوضیح بیشتر :

هرهستی،هرفکروهرنهاد،ابتدا موجودیت‌خودراتصدیق‌می‌کند این مرحله تولید ومرحله«تز» است اماهنگام رشد ، مخالفتی برمی‌انگیزد ، وضد خود را ایجاد می‌کند که مرحله «آنتی تز» است واز مبارزاتی که‌درپدیده می‌آید ، فکریانهاد برتری‌ظهورمی‌کند که اضداد را دریك‌سنتزبرتر آشتی می‌دهد (۱)

این مقوله سه گانه‌ای‌که هگل در تفکر می‌گوید : شبیه جنس وفصل است، که از ضمیمه شدن یکدیگر ، نوعی متولد می‌گردد . یا بسان وجود مطلق است که باماهیت آمیخته می‌گردد، وموجودمشخص بوجود می‌آید .

و در هرحال آنچه مایه تحرك و جنبش می‌گردد و اینکه پایه نخست ، به‌پایه دوم نفی‌شده ، سپس درمقوله سوم خلاصه می‌گردند همان مسئله تضاد درونی است که غوغارا دردرون فکر و موجودات طبیعی برپامی‌کند .

---

(۱) مارکس و مارکسیسم ص ۲۱ باکمی توضیح

می‌توان ازخود فلسفه هگل‌برای این اصل‌توضیح خواست وی میگوید :

مقوله نخستین، معنای‌مثبت دارد، مقوله دوم‌معنی‌سلبی‌یامخالف مقوله نخست‌است،وآنچه مقوله نخست اثبات کرده‌است، نفی‌می کند هگل این‌مقوله‌دوم را ازهیچ‌منبع‌خارجی‌نمی گیرد بلکه‌ازمقوله‌نخست استنتاج می کند وازاین‌رو لازم می آید که مقوله‌نخست‌حاوی‌مقوله‌دوم باشد وهگل نیز ثابت می کند که مقوله نخست ، مقوله دوم را دربطن خود می پرورد ، بدین سان ، مقوله نخست حاوی ضد خود است وباآن یکی است دراین نقطه دو مقوله در برابر یکدیگر قرار دارند و ناقض یکدیگرند ولی محال است که بتوان در این تناقض باقی ماند وتناقض میان مقولات اول ودوم همیشه در مقوله سوم که جامع آن دومقوله است رفع‌می‌شود واین سه پایه‌راگاه برترتیب « برنهاد » (نهاده) و «برابر نهاد» و«هم نهاد» نیز می نامند .

هم نهادی که از این‌راه پیدا میشود ، بازبه عنوان مقوله‌ای‌مثبت عرض وجود می کند ، وخود بر نهاد سه پایه‌ای تازه میشود ، زیرا به محض استقرار ، نقیضین از درونش زاده می‌شوند ، و آن را باخود دچار تناقض می کند واین تناقض باز باید در وحدت بالاتری که هم نهاده‌است حل شود .هم نهادنو باز خود برنهاد سه‌پایه دیگری میشود واین جریان در سرتاسر مقولات مکررمی‌شود واین تحولات‌ازآغاز تاپایان تحولی اجباری است (۱)

---

(۱) فلسفه هگل ترجمه دکتر حمید عنایت ج۱ ص ۱۲۴–۱۲۶ هگل حقیقت این‌سه پایه‌را در دومورد به خوبی‌پیاده می کند که یکی از دو مورد*

آیا هگل پایه‌گذار این اصول است

در اصولی که هگل روی آنها تکیه کرده است ، هیچ نوع نوآوری ویا نوپردازی دیده نمی‌شود ، زیرا اصل تغییر و حرکت ، چیزی نیست که از عموم مردم مخفی وپنهان باشد تاچه رسد که در فلسفه‌مطلب تازه‌ای‌باشد ومادر فصل‌حرکت دراین‌باره سخن خواهیم گفت .

چیزی که هگل برآن افزوده است ، نفوذ تغییروحرکت در فکر واندیشه‌است وما دربحث حرکت خواهیم گفت که اندیشه‌های انسان ، پیراسته از ماده واحکام‌ماده است، وحرکت درفکر واندیشه بمعنی فلسفی آن، واقعیت ندارد وتکامل‌فکر واندیشه، به معنی فلسفی امکان پذیر نیست و تکامل فکر ، معنی خاصی دارد که باتجرد فکر منافاتی ندارد .

درباره دواصل دیگرنویسنده فلسفه هگل آشکارا می‌گوید که

---

*مربوط به‌تحقق مثلث درفکرواندیشه است،ودیگری مربوط به‌تحقق مثلث در دستگاه طبیعت، می باشد .

وبه‌عبارت روشن‌تر: مثلث هگل وتزمعروف اوهم‌درفکرواندیشه وهم در جهان‌وطبیعت پیاده می‌شود وبخاطر عمومیتی‌که بحث اودارد ، درباره‌دومورد بگستردگی بحث می‌کند این دومورد عبارتند از ۱ــ تصور وجود مطلق ، اولا نفی آن ثانیا، سپس انتقال به‌وجود مقید ۲ــحرکت ازنظر او،هستی ونیستی وشدن است وبقول مترجم هستی‌ونیستی‌وگردیدن‌نخستین‌مقوله سه پایه‌هگل‌اند ومادرفصول‌آینده، مثلث‌هگل‌را دردومورد ، به‌گونه‌ای‌گسترده موردبحث قرار خواهیم‌داد.

وی مبتکر آن نبوده است ، اینك متن عبارت وی :

« برخلاف آنچه پنداشته‌اند این اصل به هیچ رو تازگی ندارد گذشته از آن ، نویسندگان پیشین به نحو ضمنی دراین باره بر هگل پیشی گرفته‌اند ، محتوای اصل وحدت ضدین در واقع امر ، درمتن همهٔ فلسفه‌های گذشته بوده‌است آنچه در موردهگل تازگی‌دارد این است که‌او نخستین کسی است که این‌اصل راآشکارا بصورت یك اصل منطقی بیان کرده است » . (۱)

پل فولکیه می‌گوید : هگل ، مثلث : موضوع ،ضد و ترکیب را اختراع نکرده است معاصرین وی « فیخته وشلینگ» هم نظریات ماوراء طبیعی خود را بر آن اساس می‌نهادند ، ولی هگل ازاین اصل حداکثر استفاده راکرده است وآن را تنها واقعیت دانسته است ونام آن را دیالك‌تیك نهاده است . (۲)

تا اینجا توانستیم : نظریه هگل را از منابع مستند نقل کرده وتوضیح دهیم ولی این نظریه باتوضیح در دو موردکه هگل آن‌ها را ، مظهر روشن برسه پایه خود می‌داند ، می‌تواند مفهوم گردد :

هگل مسئله «تز» و «آنتی‌تز» و «سنتز» را قانونی ثابت برای عالم فکر وعالم طبیعت می‌داند ، وازنظراودرتولد فکری در دستگاه اندیشه ، ویا پیدایش پدیده‌ای در جهان طبیعت چاره‌ای جز عبور از دوکانال نخست ، سپس ترکیب درمرحله سوم ، نیست .

اکنون برای این که خواننده گرامی ازطرز تفکر «هگل» در

---

(۱) فلسفه هگل نوشته : وت ستیس ص ۱۲۸

(۲) ترجمه فارسی رساله پل فولکیه

دوجهان (عالم فکر وعالم طبیعت) آگاه گردد ،ما دومورد را بخوبی تشریح می‌کنیم ، و با تشریح دو مورد ، خوانندگان گرامی با طرز تفکروی آشنا میگردند .

مانخست مسئله «مثلث» هگل‌را دردستگاه اندیشه پیاده میکنیم واز آن به لفظ «شدن» تعبیر می‌آوریم سپس به‌تشریح منطق وی در جهان طبیعت می‌پردازیم . و از آن به لفظ «اجتماع وجود وعدم در حرکت » یاد می‌نمائیم آنگاه به تشریح نظریه ایشان در باره اجتماع نقیضین در مسئله «خلقت » می‌پردازیم اینك بحث ما در بارهٔ نظریه ایشان در مسئله «تفکر» و «اندیشه»

از خوانندگان گرامی درخواست می‌کنیم که این دو درس آینده را به دقت مطالعه‌کنند ، واگر بار نخست مفهوم نشد ، مطلب را پی‌گیری نمایند که در بار دوم مفهوم خواهد شد .

درس یازدهم

آیا در شدن ، وجود وعدم باهم آمیخته است ؟

در پایان درس گذشته یاد آور شدیم که مثلث « هگل » که ترکیبی از «تز» و «انتی تز» و«سنتز» است از دیدگاه این حکیم از گسترش عظیمی برخوردار است این مثلث هم بردستگاه اندیشه حاکم است وهم برموجودات طبیعی و پدیدهای مادی حکومت میکند اکنون برای آگاهی از جهانشمولی « تز » وی ، دومورد را بر می گزینیم ، تا روشن شود که چگونه «تز» وی برهر دو مورد حکومت مینماید .

وی برای اثبات مدعای خود در باره فکر و اندیشه موضوع « شدن » وانقلاب وجود مطلق به‌وجود «مقید»را مطرح می کند .

وبرای اثبات نظریه‌خوددرطبیعت ازمسئله حرکت کمک‌می گیرد:

اکنون بحث خود را در باره مسئله « شدن » آغاز می کنیم .

ازنظر هگل شدن یا «صیرورت » نه وجود است نه عدم ، بلکه ترکیبی است ازاین دو .

سیستم فلسفی هگل می‌گوید : هستی مطلق که مرحله‌ی تصدیق یا موضوع است وجودی کاملا غیر مشخص می‌باشد و نمی‌شود گفت : این‌است ، یا آن، واین نوع‌ازهستی باعدم برابراست بطوری که بدنبال این تصدیق ، نفی آن لازم می‌آید ، پس می‌گوئیم هستی نیست ، این نفی هم ، نفی می‌شود ، ومـرحله ترکیب فـرا می‌رسد میگوئیم‌هستی ، صورت پذیرفته است . (۱) .

ویل دو رانت در توضیح سخن هگل می‌نویسد : مـافقط می‌توانیم چیزی را تصور کنیم که نسبت او را باشیء دیگر درنظر بیاوریم ومشابهات واختلافات آن را بدانیم ، هرتصور بدون نسبت بی‌معنی خواهد بود واین است معنی اینکه : وجود محض ، عین عدم است ، وجودی که مطلقا عاری ازنسبت وکیفیات باشد واقعیت ندارد وبی معنی است (۲) .

نظریه هگل‌دائربراینکه وجود مطلق باعدم‌یکسان‌است،تاوجود بانسبتها وکیفیات رنگ‌آمیزی نشود وجود ندارد، درست نقطه مقابل فلسفه‌اسلامی است که مرحوم صدرالمتألهین آن راپی‌ریزی کرده است

در این فلسفه اصالت از آن وجود است ونسبتها وکیفیات وحدود وقیود وجود که دراصطلاح به‌آن «ماهیت» میگویند در سایه وجودتحقق پیدا می‌کنند ،

شکی نیست که هر موجودی در مقام تجزیه وتحلیل به دوچیز

---

(۱) اصل تضاد نشریه دانشکده ادبیات ص ۱۶ به نقل ازرساله پل فولکیه پیرامون دیالك تیك باتصرف مختصر .

(۲) تاریخ فلسفه ویل دورانت ص ۲۴۸

باز گشت می کند :

۱ – وجود وهستی

۲ – خصوصیات وکیفیات وجود که در اصطلاح به آن «ماهیت» می گویند .

توضیح اینکه : در فلسفه اسلامی بحثی است بنام « وجود وماهیت » واینکه اصالت ازآن کدام است ؟

مقصود از وجود ، اصل هستی اشیاء است که قدرمشترك ومایه همسانی هرموجودی بادیگر موجودات می‌باشد . اگر می گوئیم زید موجود است ، درخت نیز موجود است در این موقع لفظ موجود حاکی ازیك نوع قدر مشترك میان دوموجود است بنام زیدودرخت.

مقصود ازماهیت، جهانی است که وجود به وسیله آن رنگ‌ـ آمیزی می‌شود ، وآن را از دیگر موجودات جدا می‌کند اگر وجود زید بوسیله انسان بودن ، ناطق بودن ، رنگ آمیزی شده ، وجود درخت ، بانبات بودن متلون گردیده است ودر نتیجه ، این دو وجود را از هم جدا شده اند این ، یك نوع معرفی اجمالی از وجود وماهیت است اکنون باید دید که اصالت از آن کدام است .

دراینجا فلاسفه بردو دسته تقسیم میشوند :

۱ـ اصالت وجودی ۲ ـ اصالت‌ماهوی

گروه نخست‌اصالت راازآن وجود دانسته ومی گویند : وجود است‌که به این حدود وقیود ومشخصات ، تحقق وعینیت می‌بخشد واگرپای وجود ازمیان برود حدود هر موجودی جزیك رشته مفاهیم بی اثر ، چیزی در خارج نخواهد بود .

به عبارت دیگر : اگردر خارج انسانی هست ، درختی هست، بخاطر وجودی است که به این دوعنوان ، درخارج واقعیت وعینیت بخشیده وآنها را ملموس کرده است .

البته نتیجه وجود بخشیدن بهماهیت ، این است که خود وجود قهرا محدود وبگونه‌ای‌رنك آمیزی می‌شود وحدوپایه وجود قهرامعین می‌گردد مثلایکی درحدانسانی ودیگری درحدنباتی محصورمی‌شود.

هگل چون نتوانسته است واقعیت وجود واصالت آن را به خوبی تجزیه وتحلیل کند ، هستی مطلق وبی رنگ رابانیستی مرادف دانسته وآن را بردیالك تیك خود شاهدآورده است

نویسنده فلسفه هگل دراین باره می‌نویسد :

نخستین مقوله سه پایه مقولات هگل یعنی هستی ونیستی وگردیدن‌را درنظرمی‌گیریم‌سخن‌رابامقوله هستی آغازمی‌کنیم منظور مامقوله‌محض‌هستی‌است(وجود مطلق پیراسته‌ازماهیت) نه‌نوع‌ویژه‌ای ازهستی(وجود آمیخته باماهیت) هرگاه همه‌اوصاف‌این‌میز(یعنی چهار گوش بودن ، قهوه‌ای بودن ، سخت بودن ،) راوحتی مطلق میزبودن راازآن‌بگیریم وصرفا هستی آن‌راکه وجه مشترکی‌باچیزهای دیگردر کائنات‌است درنظر بیاوریم این‌گونه‌هستی را هیچ تعینی نیست‌زیرا همه تعیناتش را ازآن‌گرفته‌ایم ازاین رو مطلقا معین وبی شکل ویك سره تهی است وبه‌یك سخن خلاء محض‌است وهیچ‌گونه محتوائی ندارد ، وهرنوع محتوائی برای آن تعیین خواهد بود این خلامطلق «لاشیء» است، یعنی حاصل‌عدم‌همه چیزها وتعیینات‌وکیفیات وخصال خلاء باهستی یکی است ، پس هستی‌همان نیستی است وبدین

گونه آشکار می‌شودکه تصور محض هستی شامل تصور نیستی است (۱)

* * *

نقدی براین تثلیث

این سخن که موجود مطلق و بی‌رنگ باعدم مساوی است در فلسفه اسلامی کاملا مردود است زیرا

اولا : ممکن است موجود از نظر کمال به پایه‌ای برسد که‌دیگر از زندان قیود وحدود آزادگردد ، ومقام اوبالاتر از آن باشدکه حد وقیدی اورا محدود سازد

تصوراین که چنین موجودی ممکن نیست تحقق یابد ازمکتب حس گرائی سرچشمه میگیرد واگردرمقام حس ، چنین موجودی‌پیدا نشود وبقول ایشان واقعیت (میز) بدون مشخصات میزپیدا نشود این دلیل بر آن نمی‌شودکه اصلا موجود رها از قید وحد پیدا نمی‌شود

اگرآنان ازفلسفه‌اسلامی ومعارف‌الهی آگاهی داشتند ، تصور وجود مطلق مانند وجود خدا برای آنان‌آسان بود فلاسفه اسلامی در مباحث مربوط به الهیات ، پیراستگی وجود خدا را از هر نوع قید وحد مبرهن کرده وثابت نموده‌اندوخوانندگان‌گرامی برای آگاهی بیشتر می‌توانند به‌کتاب‌های مربوط به صفات خدا ، مراجعه‌کنند (۲)

چه نیکو می‌ستاید علی خدا را ، آنجاکه می‌فرماید :

---

(۱) فلسفه هگل ص ۱۲۲

(۲) به‌کتاب شناخت صفات خدا صفحات۱۶۴ ـ ۱۶۹ مراجعه شود .

فماوحده من کیفه ولاحقیقته اصاب من مثله، ولا ایاه عنی من شبهه، و لاصمده من اشار الیه وتوهمه . . . (۱)

او را به یکتائی توصیف نکرده است ، هر کس که بگوید او چگونه است، اورا نشناخته است آن کس است که برای او مانندی بیندیشد، اوراقصد نکرده است آن کس که برای او مانندی فکر کند، یا به او اشاره نماید ، متوجه او نشده است .

وباز می‌فرماید :

الذی لا یحول ولا یزال و لا یجوز علیه الافول، ولم یلد فیکون مولودا ولم یولد فیصیر محدودا . . . (۲)

خداوند دگرگونی ندارد ، آفتاب وجود او غروب نمی کند ، نزائیده تا زائیده شود ، زائیده نشده تا محدود گردد .

وباز میفرماید :

ولایقال له حد ولانهایة ولاانقطاع ولاغایة(۳)

نمی توان گفت برای او حد وپایان وتمام شدن و غایت وانتهاست .

ثانیا: فرض کنید پس از تصور هستی مطلق، باحکم ذهنی اورا نفی

---

(۱) نهج البلاغه خطبه ۱۸۱
(۲) نهج البلاغه خطبه ۱۸۱
(۳) نهج البلاغه خطبه ۱۸۱

کردیم، و گفتیم، نیست ولی هرگز این کار دلیل برصحت تناقض نمی‌ـ گردد درصورتی که اثبات درلحظه‌ای ونفی درلحظه دیگر بوده‌است.

ثالثاً: نقیض هرچیز «عدم» و«نبود» آن‌است ، مثلانقیض«وجود» عدم وجوداست یانقیض «هستی» عدم آن‌است وهمچنین نقیض کیفیت و«تعیین»،عدم «کیفیت» و«تعیین» است . بنابراین ، این که می گوید: «وجود مطلق» ، حاصل عدم تعیین‌ها و کیفیتها است» (برفرض صحت) مقصود اورا تأمین‌نمی کند، زیرا وی می‌خواهد از این راه ، اجتماع نقیض راتصحیح کند درصورتی که نقیض «وجودمطلق» عدم‌آن است وهرگز نقیض «وجود مطلق» عدم تعیین‌ها و کیفیت‌ها نیست پس هرگاه نظریه اورا نیز بپذیریم ، هرگز نتیجه‌ای راکه او می‌خواهد از این نظریه به دست نمی‌آید .

رابعاً: فرض کنیدکه ما نمی توانیم وجود مطلق را تصور کنیم وفرض وجود مطلق باعدم آن برابرمی‌باشد بطوری که بدنبال تصدیق آن ، نفی آن لازم می آیدولی این‌مطلب سبب نمی‌شود که اصل‌امتناع وجودوعدم‌را انکار کنیم زیرا لازمهٔ‌آن این‌است که فرض وجود مطلق را دریك آن ملازم بانفی آن در آن بعد بدانیم ولی این نفی غیر از اجتماع نقیضین در خارج است این مطلب جز این نیست که انسان مطلبی را درلحظه ای صحیح می اندیشد ولحظه بعد خلاف آن‌برای اوثابت می‌گردد ویك چنین عملیات ذهنی که از فضای ذهن تجاوز نمی کند غیراز امتناع نقیضین است .

اصولا مراحل سه‌گانه‌ای که هگل درموضوع‌شدن می‌گویدیك رشته تصورات ذهنی‌است که ازتحقق شیء انتزاع می‌گردد آنچه در

خارج واقعیت دارد همان وجود انسان است ولی ذهن، دربارهٔ این پدیده دست به‌فعالیتهای ذهنی‌می‌زند، نخست هستی بی‌رنگ راتصور می‌کند ، بعداً به‌نظرش میرسد که هستی مطلق وجود نداردبه نفی آن می‌پردازد ، سرانجام به‌مرحله ترکب منتقل می‌گردد آنگاه می‌گوید: هستی صورت پذیرفتن است .

تمام این‌عملیات‌فقط وفقط درفضای ذهن‌انجام می‌گیرد نه‌درخارج وامتناع اجتماع نقیضین مربوط به خارج است نه فضای ذهن وهیچ پدیده‌ای باطی این مراحل سه‌گانه ، که مرحله‌ای جدا از مرحله‌دیگر باشد محقق نمی‌گردد اگر مقصود مارکس که مدعی است ازدیالك تیك هگل جنبه‌های ایده آلیستی وذهنی آنراکنار گذارده است این نوع ازائتلاف وجود وعدم باشد که صددرصد جنبه ذهنی واندیشه‌ای دارد سخنی به گزاف نگفته است (۱) واگر فلسفه اسلامی یا منطق ارسطو ، اجتماع‌سلب وایجاب‌ویاعدم‌ووجودرا ممتنع میداندمقصود آمیزش وجود وعدم درخارج است نه درذهن .

دراین جابه بحث وبررسی خودپیرامون نظریه هگل درتحقق تناقض دردستگاه‌اندیشه پایان می‌بخشیم ، وفعلا وقت آن‌رسیده است که وحدت وجود وعدم را در طبیعت مطالعه کنیم وبرای ارائه آن ، هگل «حرکت» راانتخاب کرده است .

* * *

---

(۱) درگذشته یادآورشدیم علت این که‌مارکس‌هگل‌را به«ذهن گرائی» متهم کرده است ، این است که وی به تقدم روح وجهان ما فوق ماده معتقد است نه ازآن‌نظر که درمتن به صورت یك قضیه مشروط آمده است

درس دوازدهم

۲ـ آیا حرکت به‌معنی آمیختگی وجود و عدم است

هگل پدر دیالك تیك و پایه‌گذار تز آنتی تز وسنتز ، مدعی است که از ترکیب‌نفی با اثبات سنتزی به وجود می آید که‌تناقض به وسیله آن رفع می گردد .

برای روشن شدن مقصود وی دو مورد را که ازنظر او نقیضین با هم ترکیب یافته‌اند ، متذکر می‌شویم :

۱ـ انقلاب وجود مطلق‌به وجود مقید که نمونه‌ای‌برای وحدت وجود وعدم درفکرواندیشه بودومشروح آن‌رادردرس پیش‌خواندیم

۲ـحرکت وتغییر، ازنظر او ، ترکیب وجودبا عدم در طبیعت است .

۳ـبرخی مدعی است که وی صدورجهان را ازخدا ،نیزبراین سه پایه می‌داند .

اینك این دو مورد اخیر را تشریح می کنیم وخواهید دید که

هرگز این دومورد ارتباطی به امتناع نقیضین ندارد .

*　*　*

۱- آیا درحرکت وجود وعدم به هم آمیخته‌اند

گاهی تصور می‌شود که‌حرکت ترکیبی است از هستی ونیستی در فلسفه هگل می‌نویسد :

یك چیز هنگامی که می‌گردد و تغییر می‌پذیرد ، هم هست ، وهم نیست ، در این صورت در مقوله «گردیدن» تناقض رخ می‌دهد به سخن دیگر: تناقض میان‌مقولات‌اول دوم ، همیشه در مقوله سوم‌که جامع آن دو مقوله است رفع می‌گردد به اینگونه که‌گردیدن هستی است که نیستی است ، یانیستی است که هستی است (۱)

مسئله آمیختگی وجود وعدم درحرکت‌را به دو بیان می توان بیان کرد وماهر دو را یاد آور می‌شویم :

۱ـ در فلسفه اسلامی به روشنی ثابت شده است که حرکت از موجودات ضعیف و ناتوانی است‌که وجود وعدم در آن بهم آمیخته شده است ، هرجزئی را در نظر بگیرید ، لحظه پیدایش آن ، جدا از عدم وفناء آن نیست وهیچ جزئی از آن‌حالت قرار و ثباتی ندارد .

مرحوم صدرالمتألهین در این مورد می‌گوید :

۱ ـ حرکت وزمان از موجودات ضعیف و ناتوان است که وجود آنها باعدم آنها وحدوث آنها بازوال آنها همراه است (۲)

---

(۱) فلسفه هگل ج۱ ص۱۲۵

(۲) اسفارج ۱ ص۳۷ الحرکة والزمان من‌الامورالضعیفة الوجود التی وجودها یشابك عدمها وحدوثها عین‌زوالها .

خلاصه شدن نه هستی است ونه نیستی ، بلکه ترکیبی است از هستی ونیستی .

مسئله ترکیب حرکت از وجود وعدم را ، می‌توان ساده‌تر از این بیان کرد وآن اینکه :

نظر محققان دربارهٔ حرکت این است که حرکت وسکون نحوه وجود شیء وکیفیت «هستی» اشیاء است زیرا گاهی هستی بصورت دفعی وآنی است وگاهی بصورت تدریجی .

چیزی که در حال حرکت وبه اصطلاح درحال « دارد وجود می‌پذیرد» «ودارد می‌شود» است از این نظر که از مرحله عدم گام به مرحله وجود نهاده ودارد هستی می‌پذیرد از این‌نظر سهمی از هستی دارد ، اما ازاین نظر که هنوز «هستی» پذیری آن بپایان نرسیده است وبتدریج دارد هستی می پذیرد دراین صورت یك نوع عدمی برآن حکومت می کند وباعدم آمیخته است .

* * *

پاسخ :

مادراصل که حرکت‌یکی از اصول چهارگانه دیالك‌تیك است بروشنی ثابت خواهیم‌کرد که حرکت که‌مبین نحوه وجود شئی وبه عبارت دیگر : حرکت وجود واحد مستمری است که بتدریج وجود می‌پذیرد ولی آن قسمت‌ازحرکت که هستی پذیرفته‌است هستی‌خالص است که عدمی درآن نیست وآن قسمت از حرکت که هنوز هستی نپذیرفته است عدم محض‌است که وجود به‌آن راه نیافته است دراین صورت چگونه میگویند : در حرکت وجود وعدم ، هستی ونیستی

باهم آمیخته شده است .

درست است که حرکت واحد ، اجزاء ممتاز ومشخصی ندارد زیرا درصورت داشتن اجزاء ممتاز وجدا ازهم ، وحدت حرکت از بین رفته ، حرکت واحد به دوحرکت جدا، تبدیل می گردد .

ولی بااین اعتراف هرگز نمی‌توان انکارکرد که حرکت یك امتداد وکشش خاصی است که با امتداد خود برمکان ممتد و زمان ممتد یك نوع انطباق دارد ، وخاصیت موجود ممتد ، این است که بتدریج جامه هستی بپوشد از این جهت آن قسمت که هستی پذیرفته است ارتباطی به آن قسمت که هنوز نپذیرفته است ندارد . هرگز آنچه که‌وجود پذیرفته است ، باآنچه که هستی نپذیرفته است آمیخته نمی‌شود .

* * *

بیان دوم دربارهٔ حرکت

۲- این نظریه‌را که حرکت پدیده‌ای‌است آمیخته باوجودوعدم، می‌توان بادوبیان مطرح کرد ، بیان نخست‌همان بود که ازنظر شریف خوانندگان گذشت اکنون وقت آن رسیده است که با بیان دوم آشنا شویم .

خلاصه این بیان این است که در هر جزئی از اجزاء حرکت عدم جزء دیگر نهفته است وبه هر جزئی بنگریم عدم جزء دیگررا می‌یابیم .

از این‌جهت فلاسفه اسلامی می‌گویند :

هر جزئی ازحرکت‌آمیخته باعدم جزء دیگر است .

پاسخ :

اینکه گویند هرجزئی آمیخته باعدم است ، مقصود این نیست که هرجزئی آمیخته باعدم خویشتن است بلکه مقصود این است که هرجزئی بیانگرعدم جزئی است که قبل ویاپس از آن‌قرار گرفته‌است.

توضیح اینکه : حرکت بسان زمان ، موجود واحد تدریجی است که اجزاءآن بتدریج جامه وجود می‌پوشد وحقیقت یك موجود تدریجی جز این نیست که اجزاء وجود آن ، دریك جا جمع نشود بلکه‌مانند چشمه زلالی که پیوسته درحال‌جریان است ویابسان واقعیت زمان که لحظه‌ای توقف وایست ندارد، دریك چنین‌موجود تدریجی، هرجزئی از اجزای‌آن ، نشانگر عدم جزء قبلی وجزء بعدی است . یعنی وقتی‌انگشت روی جزء معین بگذاریم ویاآن‌را درنظر بگیریم، در کنار آن جزء ، جزء قبلی ویاجزء بعدی‌را نمی‌بینیم زیرا حقیقت یك موجود تدریجی ، خاصیتی جز این نداردکه اجزاءآن، غیرقابل جمع بوده ودر مسیر زمان پخش گردد .

بنابراین آنچه‌که باوجود هم‌آغوش است ، این است که عدم وفقدان هرجزئی باوجود جزء دیگر همراه است وچنین اجتماعی‌از عدم ووجود ، اجتماع عدم ووجود ممنوع نیست .

اجتماع نقیضین این است که وجود هرجزئی باعدم همان جزء جمع وهم‌آغوش گردد نه وجود جزئی‌باعدم جزء دیگر (اجزاء قبلی وبعدی) .

اگربنا باشد که نام‌چنین اجتماع‌را جمع وجودوعدم بگذاریم باید سرتاسر جهان وتمام موجودات‌را عین جمع میان عدم ووجود

بنامیم . زیرا هر موجودی باعدم موجود دیگر هم‌آغوش است مثلا فردی مانند زید درحالی که زید است احمد نیست .

مقصود صدر المتألهین که می‌فرماید :

« فکل جزء منها یستدعی عدم جزءآخر »

هرجزئی از اجزاء حرکت مستلزم نبود جزء دیگراست .

این‌است که‌سنخ‌وجودتدریجی‌این‌است که نیمی از آن‌در گذشته ونیمی‌از آن‌درآینده‌است، جزئی‌از آن‌متقدم وجزئی‌از آن‌متأخراست، باز هر کدام از آن جزء متقدم ومتأخر را در نظر بگیریم آن نیز بدو جزء بنام‌گذشته وآینده منقسم می گردد چیزی که درآن یافت نمی‌شود « حال » و «بقاء» است اصولا سنخ یك موجود تدریجی که دارای کشش وامتداد است دارای چنین خصلتی‌است، هیچگونه معیت در اجزاءآن دیده نمی‌شود.انگشت روی هر جزئی بگذارید فورا « دو نیم شده نیمی درگذشته ونیمی درآینده است . اگر غیر ازاین بود ، موجود سیال وتدریجی نمی‌شد .

ازآنجا که درتجزیه اجزاء حرکت تقارن ومعیت اجزاء دیده نمی‌شود ، بلکه در هرجزئی عدم جزء دیگـــر دیده می‌شود ، از این جهت‌می‌گویند درحرکت وجود وعدم به‌هم‌آمیخته شده‌انددر گذشته یادآور شدیم ، چنین عدمی نقیض وجود نیست تااز آمیختگی آن ، جمع نقیضین‌لازم‌آید. بلکه‌جمع نقیضین‌این است که وجود هرچیزی باعدم خودش جمع گردد نه باعدم چیزدیگر .

* * *

هگل ونظریه مثلث خلقت

پدر دیالك‌تیك، مثلث‌تز و آنتی‌تزوسنتزرا قانون‌کلی درموارد زیر می‌داند :

۱ ـ تفکر واندیشه

۲ ـ در تحولات طبیعت

۳ ـ درداستان خلقت جهان

وما پیرامون دوموضوع نخست به‌گونه‌ای سخن گفتیم اکنون وقت آن رسیده است که از نحوه حکومت مثلث درموضوع خلقت وصدور جهان ازخدا ، آگاه‌گردیم .

بیان هگل دراین بخش آنچنان پیچیده ودشوار ونامفهوم‌است که نمی‌توان به‌آسانی مطلبی‌را به وی نسبت داد وبرخی نظریه او را دراین قسمت به شکل زیر بیان می‌کنند .

جهان وهمه انسان‌ها ، چیزی جز جلوه وجود خدا (ایده مطلق باصطلاح هگل) نیست این ایده مطلق فکر کرد وفکر او در خارج بصورت دنیا تجسم یافت . واین دنیا که از اصل خدا جدا شده‌است پیوسته درتلاش است تا روزگار وصل خود را باز یابد وبه عقل‌کل دوباره بپیوندند .

اورابطه‌انسان محدودرا باخالق‌نامحدود، رابطه عاشقانه‌می‌داند که از تزی (خالق) وآنتی‌تزی (خلق) سنتزی به وجودآید که در آن هردو درکنارهم وبامهرووحدت تمام زیست کنند واین‌عاشق ومعشوق نه فقط قلبا یکدیگررا می‌خواهند بلکه در خارج وواقعیت نیز درهم

می‌روند ومحومی شوند (۱)

اگر براستی مقصود هگل همین باشد ، که به وی نسبت داده شده است ، این مطلب بصورت مفهوم‌تر درعرفان اسلامی وفلسفه‌صدر المتألهین وجود دارد بدون اینکه تعبیرهای ناروائی مانند (ایده مطلق فکر کرد، فکر او درخارج بصورت دنیا تجسم یافت) در آن باشد .

کسانی که مایل باشند ازنحوه فاعلیت خدا درنظرحکما وعرفا آگاه گردندمی‌توانندبه‌عرفان‌اسلامی‌مراجعه کنند واین‌نظریه بصورت روشن در اشعار مولوی منعکس است چنانکه می گوید .

منبسط بودیم ویك گوهر همه — بی سروبی پا ، بدیم آن سرهمه
یك گوهر بودیم همچون آفتاب — بی گره بودیم، صافی همچو آب
چون بصورت آمد آن نورسره — شدعدو ، چون سایه‌های کنگره
کنگره ویران کنید از منجنیق — تارود فرق ازمیان این فریق (۲)

عارف معروف (جامی) می گوید:

در آن کنجی که‌هستی بی‌نشان‌بود — به کنج نیستی عالم نهان بود
وجودی بود از قید دوئی دور — زگفت وگوی مائی وتوئی‌دور
وجود مطلق ازقید مظاهر — بنورخویشتن برخویش‌ظاهر(۳)

---

(۱) اندره پیتر، در ترسیم پایه‌های سه گانه هگل در خدا وخلق ، بیان نارسائی دارد به مارکس ومارکسیسم ص ۲۴ مراجعه گردد .

(۲) مثنوی دفتراول ص ۱۹
بازمولوی در این باره می گوید
این جهان یك‌فکرت‌است از عقل کل — عقل چون شاه است صورت‌هارسل
(دفتر دوم مثنوی بیت ۹۷۸

(۳) دیوان جامی

فلاسفه اسلامی خدا را فاعل «بالتجلی» می‌دانند ومقصود از آن این است که تصور چیزی ، مایه خلاقیت گردد واین حقیقت را بابیانهائی روشن کرده‌اند بدون این که دراین مورد به‌لغز گوئی مانند تزو آنتی تز که تصور آن‌درمقام ربوبی مشکل وپیچیده وباتشبیه‌خالق به‌خلق همراه است ، دچار گردند .

آنان می‌گویند :گاهی تصور یك فعل ، مستلزم بوجود آمدن آن می‌گردد مثلا انسانی که در نقطه بس بلندی ایستاده است وقتی به نقطه پائین نگاه می‌کند ، فورا می‌افتد ، در این مورد تصور سقوط با انجام آن همراه است به این نوع ازفاعل ، فاعل بالعنایه‌می‌گویند وواقعیت آن این است که تصور فعل مایه تحقق آن می‌گردد

حالا اگرتصور خود ذات (نه تصور فعل که به‌آن فاعل‌بالعنایه می‌گویند)که سراپاکمال وجمال است، مایه تحقق پرتوی، ازآن در خارج گردد به آن ، فاعل بالتجلی می‌گویند ، به این معنی که ذات خداوند همگی کمال وجمال‌استوتصورچنین ذات‌باکمال، درخارج مایه بروز کمالی بنام خلق می گردد ، به چنین فاعلی ، فاعل بالتجلی گفته می شود و می گویند : فاعلیت خدا و خلاقیت او از این باب است .

حق این است که واقعیت فاعلیت خدابرکسی معلوم‌نیست ولی درمقام فرض وتصور راه فلاسفه اسلامی بسیارروشنتراز تصویر هگل است .

درس سیزدهم

نارسائیهای فلسفی مثلث هگل

نظریه هگل دربارهٔ اجتماع وجود وعدم در طبیعت واندیشه ، برمحك آزمایش زده‌شد ، وبدقت مورد بررسی قرارگرفت وروشن گردید که وجود وعدم وبه اصطلاح فلسفه اسلامی (نقیضین) هرگز باهم جمع نمی‌شوند ومورد و یا مواردی را که او از قبیل اجتماع اندیشیده است ربطی به‌اصل امتناع نقیضین ندارد .

اکنون وقت آن رسیده است که تکاپوی طبیعت را با اسلوب دیالك‌تیك ، یعنی برپایه‌های سه‌گانه اثبات ، نفی ونفی درنفی مورد بررسی قرار دهیم تا روشنگردد که تکاپوی طبیعت و تکامل جهان ماده براین اسلوب،پنداری ، بیش نیست ومثلث هگل مشکلاتی دارد که برخی را یادآور می‌شویم :

۱ ـ عدم عنصر واقعی است.

نخستین اشکالی که براین نظریه برفرض صحت متوجه است

این است که بنا به نظریه هگل پایه دوم از این پایه‌های سه گانه ، امر عدمی ومنفی است .

در صورتی که هرپایه‌ای از پایه های تکامل باید امر وجودی واثباتی باشد وعدم‌چون در خارج واقعیتی ندارد نمی‌تواند پایه‌تکامل شمرده شود، دراین‌صورت تصور این که یکی از پایه‌های تکامل‌نفی است ، پنداری بیش نیست توضیح اینکه : نفی وعدم یکی از مفاهیم ذهنی است که در خارج برای‌آن مصداقی نیست بلکه از مصنوعات ذهنی است که ذهن آنرا می‌سازد . ماهرگز در خارج ، واقعیتی بنام «عدم» نداریم که آنرا پایه قرار دهیم. بعبارت دیگر درسیستم تکاپوی دیالك تیك هگل، ماهیت پایه نخست‌را «اثبات» وماهیت پایه دوم را «نفی» وماهیت‌پایه سوم را «نفی مرکب ازاثبات‌ونفی» تشکیل می‌دهد هرگاه‌نفی وعدم (پایه‌دوم ازتثلیث‌هگل) واقعیت خارجی نداشته باشد از طرف دیگر آنچه در خارج واقعیت دارد ، جز اثبات چیزی نیست دراین صورت باید مرحله دوم‌رانیزاثبات تشکیل دهد وپیوسته در مسیرتکامل، اثباتهائی خودنمائی کنند وجز اثبات متوالی چیزی درکار نباشد .

بعبارت سوم : آنچه می تواند در خارج واقعیت داشته باشد ویا واقعیتی به‌آن تبدیل شود ویاباواقعیتی مرکب ومزدوج گردد واز طریق ترکیب ، حقیقتی بدست بیاید عنصری است که از واقعیت وهستی سهمی داشته باشد، وعدم، عنصری نیست که درباره‌آن، این اوصاف واحکام صادق باشد .

۲ - تکامل دومرحله بیش ندارد

هر گاه عدم ویانفی ، عنصری نیست که درخارج عینیت داشته باشد ، ویاعنصری به آن تبدیل گردد ویا با چیزی ترکیب پیدا کند و واقعیتی رابوجود آورد دراین صورت باید گفت : تکامل دو مرحله بیش ندارد وهر دومرحله ، اثباتی است پس از اثبات ، واقعیتی است پس ازواقعیت بدون آنکه در این جا از سه گانگی خبری باشد - درمثال تخم‌مرغ که ازمثالهای رایج این‌مکتب است این حقیقت به روشنی دیده می‌شود ، آنچه واقعیت دارد، تخم‌مرغ است‌وجوجه،تخم‌مرغ، قوه و توان جوجه است ، وجوجه فعلیت وتکامل یافته تخم مرغ می‌باشد ومراحل میان آندو ، حرکتی‌است ازنقص به‌کمال ومسیری است که تکامل بدون‌آن تحقق نمی‌یابد .

ازاین بیان روشن میگردد که بهترین تعبیر برای بازگوئی این حقیقت این است که بگوییم : تکامل دومرحله بیش ندارد ، مرحله نخست ، مرحله قوه‌وتوان ، ومرحله دوم مرحله فعلیت که‌تکامل‌مرحله نخست می‌باشد .

با توجه به این‌مسائل باید گفت : فلسفه غرب در طرح مسائل مربوط به‌هستی شناسی دوران طفولیت وکودکی‌رامیگذراند وانظار فلسفه اسلامی در تبیین این حقایق درافقی است که هرگز با نظریات فلاسفه غرب‌قابل قیاس‌نمی‌باشد ،حتی تعبیرهای فلسفی آنان ازپختگی خاصی برخوردار است ،که فلسفه غرب ازآن عاری می‌باشد .

۳ - درحرکت مکانی ازترکیب خبری نیست

هگلیسم مدعی است که هر نوع تغییر وحرکت جز این نیست که شیء ازیك حالت بالخصوص به ضد آن کشیده می‌شود که حالت نخست را نفی می کند ، آنگاه ازترکیب این دو، یك حالت متعادل ودر عین حال متکامل از دو حالت نخست ، بوجود می آید آنگاه همان حالت متعادل ومتکامل ، مجدداً این حالات سه گانه را پیدا می کند و این جریان تا بی‌نهایت ادامه دارد .

این مطلب رامی توان بصورت اجمال پذیرفت، ولی هرگز نمیتوان آن‌را قانون کلی انگاشت،زیرا رایج‌ترین حرکت نزدماهمان حرکت مکانی است حرکت ازنظر فلاسفه غرب به اجزاء جدا ازهم تقسیم میگردد، توگوئی اجزاء بسیط حرکت پهلوی‌هم چیده شده وهیچگونه اتصال ووحدتی میان آنها موجود نیست ، در این صورت جزء دوم ازحرکت،نفی جزء دوم هست درحالیکه جزء سوم ازحرکت،ترکیبی از آن دو نیست ، آری اگر هگل حرکت مکانی‌را یك واحد ممتد ومتصل وبه‌هم پیوسته بداند، بگونه‌ای که‌در آن اجزاء بالفعل وممتازی وجود نداشته باشد ، دراین‌صورت این اشکال متوجه اونیست ، زیرا دراین‌صورت حرکت اجزائی ندارد تابگوییم سومی ترکیبی ازدوجزء پیشین نیست ولی متأسفانه اوبرخلاف فلاسفه اسلام ، حرکت مکانی را یك واحد متصل بهم پیوسته که درآن اجزاء مشخص نباشد نمی‌داند بلکه حرکت مکانی را مرکب از حرکتهای ریز ونشکن ولایتجزاء تصور می کند دراین صورت این اشکال متوجه اونیز خواهد بود .

۴-آیا تکاپوی طبیعت براساس مثلث هگل است؟!

هگل می گوید: هرپدیده‌ای که‌بوجودمی آید، ضمن رشد ، مخالفتی‌از درون، برضدآن برانگیخته می‌شود،وازمبارزۀ آن‌دوضد،پدیدۀجدیدی بنام «سنتز» که موجودی برتراز آن است ، بوجود می آید ودرحقیقت علت تکامل‌پدیده‌ها ، عامل خارجی نیست‌بلکه عامل‌درونی وسرشت هر پدیده است که حرکتها وتکاملها ونشوونما می آفریند . حتی در نبات‌وجاندار ، رشد آنها به تحریك تضاد درونی است وتکامل عالم برهمین اساس به‌پیش می‌رود .

* * *

ماا کنون تکاپوی طبیعت را در مراحل گوناگون مورد بررسی قرار میدهیم تا ببینیم که مثلث هگل تا چــه اندازه صحیح وپا برجا می باشد . اینك نتایج بررسی ما :

۱ ـ درسیستم‌های باز ، عامل خارجی مؤثراست

سیستم‌های بازآن دسته ازپدیده‌ها راگویندکه باخارج ازخود پیوسته در حال ارتباط وتبادل است ، برای رشد خود انـرژی لازم ومواد غذائی از خارج جذب می کند ومواد مضـرو زائدرا دفـع می‌نماید ، مانند یاخته‌های نباتی، حیوانی وانسانی .

همگی میدانیم هر یاخته‌ای از این انواع ، با اخذ کمك از خارج‌رشد ونمو می کند ودرطی رشد خود ، تقسیم می‌شود وتولید مثل می‌نماید .

دراین سیستم ازموجودات محرك تکامل ، تضاد درونی نیست

بلکه وقتی استعداد درونی یاخته ، به عوامل خارجی ضمیمه گردید، جنب وجوش وحیات وحرکتی در آن پدید می‌آید . در سیستمهای بسته ، بخاطر بستگی سیستم واین‌که از خارج تغذیه نمی شود فاقد جنب وجوش وحرکت وتکامل می‌باشند ، واگر هم تحول در آنها رخ دهد، تحول آنها همراه باتنزل وانحطاط وانهدام انرژی مؤثر ونظم وتشکیلات خواهد بود مثلا خورشید ودیگر سیارات هرنوع تحول دردل آنهامایهٔ مصرف‌شدن قسمتی ازاثری آنها ودرنتیجه سبب افزایش کهولت وبهم خوردن تشکیلات آنها است . در این قسم از پدیده‌ها ، حرکت وتکامل درکارنیست تا در بارهٔ ریشهٔ آن گفتگو کنیم .

۲ - درتکاپوی فیزیکی ، عامل خارجی مؤثر است

در عملیات فیزیکی ومکانیکی ، هرنوع تحول،محصول تأثیر انرژیهای خارجی روی‌مواد است، بدون اینکه تضادی دردرون باشد مثلا تبخیرآب جز این نیست‌که انرژی لازم برای بالابردن حرارت ازخارج وارد محیط آب می‌شود ودرنتیجه ملکولهای‌آب ازهمدیگر جدا شده بصورت بخار از ظرف بالا می‌رود همچنین‌گرم ومنبسط شدن جسمی مانندآهن‌جزبا دخالت عامل خارجی صورت نمی‌پذیرد گرم شدن یك جسم وذوب آن جز این نیست کـه ملکولهـای جسم حرارت‌را ازخارج جذب می‌کنند ودرسایهٔ جذب حرارت ، اتمهای جسم به‌حالت جنب وجوش در مـی‌آیند ودر نتیجه بـرحجم جسم افزوده می‌شود وجسم حالت انبساط ویا ذوبان به خود می گیرد.

۳ - تبدیل عنصری بـه عنصر دیگـر از طریق تجزیه وترکیب است

برخلاف اندیشه هگل تبدیل عنصری به عنصر دیگر از طریق تضاد درونی‌صورت نمی‌گیرد. بلکه این نوع تبدلات ازطریق‌تجزیه عنصر از چندالکترون وپروتون ویاترکیب آن‌باچندالکترون وپروتون دیگرانجام میشود. بدون‌آنکه تضادی ازدرون مایۀاین نوع‌دگرگونیها گردد اینك دراینجا دونمونه ازآن‌تبدیلات‌رامی‌آوریم وبرای اینکه همۀگروه ازآن بهره‌مند شوند ازآوردن‌اصطلاحات علمی‌وفرمولهای آن خودداری می‌کنیم .

۱ - عنصری بنام عنصر رادیوم که دارای ۸۸ الکترون و ۸۸ پروتون می‌باشد هرگاه‌بخواهیم این‌عنصررابه‌عنصردیگربنام«راندون» تبدیل کنیم در اینجا با عملیات زیر این کار انجام گیرد . عنصر رادیوم با ازدست دادن اشعه آلفا (عنصر هلیوم‌که دارای ۲ الکترون و ۲ پروتون است) به عنصر راندون که دارای ۸۶ الکترون و ۸۶ پروتون تبدیل میشود .

دراینجا ملاحظه می‌فرمائید تنهاباکاهش۲ الکترون و۲پروتون ازعنصری بنام رادیوم عنصردیگری چون راندون بدست‌می‌آید .

* * *

۲ -گاهی از طریق افزودن ۲ الکترون و۲ پروتون به عنصری عنصرجدید بدست می‌آید مثلا از تابانیدن اشعه‌آلفا (عنصر هلیوم‌که دارای ۲ الکترون و۲ پروتون است) به عنصر نیتروژن (که دارای ۷

الکترون و ۷ پروتون هست) عنصر جدیدی بنام فلوئور (که دارای ۹ الکترون و ۹ پروتون هست) بدست می‌آید .

فعل وانفعالات شیمیائی بادخالت عامل خارجی صورت می‌گیرد

در فعل وانفعالات شیمیائی گاهی به ترکیب دو یاچند عنصر بر می‌خوریم که مایه پیدایش ترکیب جدیدتر می‌شوند بدون این که دراین بین، تضادی در کار باشد ، وسنتزی ازدرون دوامر متضاد بیرون آید .

مثلا ازترکیب اکسیژن وهیدروژن دراثردخالت عامل خارجی مانند فشار ودرجه حرارت،ترکیبی به نام آب ، یا ازترکیب دوعنصر «کلر» و « سدیم » ترکیبی‌به نام نمك تحت شرائط خاصی مانندتنظیم درجه حرارت وفشار بوجود می‌آید ، بدون آنکه از مسالهٔ تضاد در اینجا خبری باشد. دراین موارد ترکیب صورت می‌پذیرد بدون‌آنکه از مثلث هگل چیزی به چشم بخورد .

۵ ـ درقلمروحیات وزندگی، عامل خارجی مؤثراست:

درقلمروزندگی‌درست‌است که مثلثی‌بنام «ولادت رشدومرگ» داریم وشاید این مثلث ، توجه مارا نسبت به نظریهٔ هگل جلب‌کند ، ولی تنها تجزیه وتحلیل خود ولادت ، نظریهٔ هگل را باطل می‌کند زیرا تولید مثل هرگز از درون یك تزنام اوول بوجود نمی‌آید، بلکه باید در اینجا تز دیگری بنام « اسپرم » به آن ضمیمه شود وسرانجام تولید مثل تحقق یابد ، نــه اینکه تز نخست بصورت تولید زنجیری

تك پایه ای پیش رود و تازه ترکیب دوتز یعنی دو جزء نر و ماده از طریق تنازع وتضاد نیست، بلکه تجاذب والتیامی است که آنهارا بهم وصل می کنند وترکیبی بوجود می آید

در درس هفدهم به گونه ای درتأثیر عوامل خارجی در تحقق پدیده‌ها نیز بحث خواهیم کرد . وبرای این که دامن بحث‌را کوتاه کنیم، باقیمانده انتقادات ونارسائی‌ها مثلث هگل‌را در تکاپوی‌طبیعت به‌آن درس واگذار می کنیم .

درس چهاردهم

تکاپوی جامعه ومثلث هگل

انتقادهای فلسفی وعلمی ضربت شکننده‌ای بر «تز» هگل وارد ساخت، و آنچنان آن‌را امتلاشی‌ساخت، هرگز نمی‌توان به‌آن به‌صورت یك نظریه فلسفی یا علمی اعتماد نمود وموارد نقض وانتقادآن، بیش از آنست که ما در درس گذشته‌منعکس ساختیم.

بحث های گذشته و آینده دیگراجازه نمی‌دهدکه ، هگلیست یا مارکسیست به‌تضاد دیالك‌تیك به‌صورت‌افسونی بنگرد و آن را برای حل هرمشکل فلسفی وعلمی واجتماعی‌به‌کارگیرد به روشنفکر اجازه نمی‌دهدکه بر اثر کم آگاهی از آنان تقلید کند.

اکنون‌وقت آن‌رسیده‌است که این‌تزرا ازنظرتکامل‌فردی‌واجتماعی انسان مورد بررسی قراردهم.

اگرهگل روزگاری به تضاد دیالك‌تیك ازنظر، یك اصل‌فلسفی می نگریست ، مارکسیسم می خواهد از آن نتایج اجتماعی بگیرد ،

بلکه او فکرواندیشه‌ای جز آن ندارد وفلسفه اوجز یك فلسفه ابزاری که دراستخدام یك‌رشته اندیشه‌های‌اجتماعی‌قراردارد ، چیزی نیست.

در این درس به روشنی ثابت خواهیم‌کرد ، کــه مثلث هگل در واحدهای حقیقی از انسان وجاندار ، وگیاه از واقعیتی برخوردار نیست و هرگز واحد انسان در تکامل فردی خود به نوسان هائی که هگل مدعی‌آن است ، دچارنمی‌گردد بلکه نیروهای متضاد دردرون او کمك یکدیگرند نه نفی کننده یکدیگر .

ودر واحدهای اعتباری مانند جامعه انسان تضاد فرد یاگروهی بافرد یاگروه دیگر هرچند مایــه نوسان است ولی علت نیمی از این نوسان‌ها مربوط به عوامل درونی (غرائز) است ونیمی دیگرمربوط به عوامل خارجی است که باغرائزفرد یاگروهی ناسازگاری‌دارد.

اینك توضیح هردومطلب

تحلیل نظریه هگل درتکامل فردی

همگی میدانیم وحدت بردونوع‌است، وحدت حقیقی‌وواقعی و وحدت اعتباری وقراردادی، واحد حقیقی مانند واحدگیاه ، واحد حیوان وواحد انسان است که واحد ویگانه بودن‌آن مربوط. به‌خلقت وآفرینش او است خواه‌آنرا واحد فرض کنیم یافرض نکیم ، زیرا فردی ازگیاه وحیوان وانسان، موجودواحدی استدرحالیکه وحدت ویکی بودن خانواده‌ای، یا جامعه‌ای، قراردادی واعتباری است وبــه خاطرعللی ، افراد کثیری را موجود واحــدی محسوب می‌کنیم وهر فردی را بصورت عضوی‌ازاعضاء ویاجزئی ازاجزاء یك‌کل،بحساب می‌آوریم .

مثلث‌گل درواحدهای حقیقی مانند واحدگیاه، واحدحیوان، واحدانسان هرچندمرکب باشند، جاری نیست، زیرا هرفردی ازافراد انسان ویا حیوان، که درمسیرتکامل خود ، مطابق یك سنت ثابت گام برمیدارد، هرگزبه چنین نوسانهایی دچار نمی‌شود، وهرگزدر درون اونیروهای متضادی‌که اورا به اثبات ونفی و سپس بـه ترکیب وادار کند وجود ندارد، بلکه نیروهای متضاددردرون او مکمل یکدیگرومایه تکامل اواست بگونه‌ای‌که اگراوازچنین تضادی برخوردار نبود، راه تکامل به روی وابسته میشد.

همگی میدانیم در درون ما قوای عقلانی ونفسانی بهم آمیخته است وهرگز قوای عقلانـی بدون قوای نفسانی نمی‌تواند انسان ساز وتکامل آفرین باشد باید این دونیرو بـه تکمیل یکدیگر بشتابند و در تکامل او بپا خیزند نه‌این‌که یکی دیگری را نفی ونابودکندکه آنگاه ترکیبی ازآن‌دوبوجودآید .

مثلاانسان پیراسته ازشهوت وغضب ، نمی‌تواند نسل خود را حفظ‌کند وموجودیت خودرا دربرابر دشمن درنده صیانت بخشد

انسان پیراسته ازمعنویت وروحانیت بصورت حیوان درنده‌ای درمی‌آید که‌جز درندگی و ویرانگری ، کاری انجام نمی‌دهد ازاین جهت برای تکمیل انسان بایدقوای‌نفسانی، باقوای عقلانی بهم‌آمیخته شوند تااورا بحدکمال برسانند نه‌اینکه به مبارزه برخیزند وسرانجام دومی اولی‌را نفی‌کند آنگاه پدیده‌ای مرکب، که درآن‌تضاد حل‌شده است بوجود آید سپس خودآن پدیده‌راه پدیده‌قلبی راطی‌کند واین مسیرتا بی‌نهایت پیش‌رود

روشنتر بگوییم : مثلث‌هگل مربوط به‌آن واحدهائی مانندفرد یاگروهی ازجامعه دربرابر فرد وگروهی دیگر) است که‌قطع نظراز عروض‌تضاد ازشخصیت مستقل وتامی برخوردار باشد آنگاه عروض تضاد او را بحالت دیگر بکشد درحالیکه هر واحدی از افراد انسان ویاحیوان بدون نیروهای‌متضاد، شخصیت مستقلی ندارد ، بلکه‌هریك ازاین قوای متضاد، جزئی از شخصیت و واقعیت او و تکمیل کننده انسانیت اومیباشند .

وبعبارت دیگر، قوای متضاد، وتشکیل دهنده شخصیت حقیقی یك فرد انسان است و مطالعه و بررسی هـر پدیده‌ای در محدوده‌ای پیراسته‌ازتضاد وفقط‌درچهارچوب قوای‌متناسب، مطالعه‌تمام شخصیت اونیست، بلکه بررسی بخشی ازواقعیت اواست .

بنابراین هرشیی‌ای منهای قوای‌متضاد شخصیت وواقعیت کامل ندارد که بتوان روی‌آن‌حساب کرد ودربرابر آن سفره‌ای بنام « تز » و « آنتی تز » و « سنتز » گسترد .

۱ـتکاپوی جامعه ومثلث هگل

اگرمثلث هگل‌واقعیتی‌داشته‌باشد، بایدگفت مربوط‌به‌واحدهای اعتباری است مانند یك جامعه . شکی نیست که وحدت جامعه ، یك وحدت اعتباری وقراردادی است نه حقیقی و واقعی . درچنین واحد اعتباری تضاد، نقشی درتحول وتبدل دارد. البته نه نحوی که «هگل» می گوید .

زیرا درست است که هرفردی از انسان جزئی از جامعه است

ولی باقطع نظر از این اعتبار، هرفردی برای خود شخصیتی مستقل و واقعیتی مشخص و خواسته‌ای طبیعی دارد وبا توجه به چنین شخصیت تام هرگاه فردی با عوامل مخالف برخوردنمود ، فوراً مخالف او را بجهتی مخالف میل طبیعی او میرانـد آنگاه تمایل طبیعی موجود دربرابر این عامل مخالف ، آرام نگرفته عکس العملی ازخود نشان میدهد وازترکیب اثر آن عامل مخالف و واکنش طبیعی‌شیء،حالت متناسب ومعتدلی درجامعه بوجود می‌آید،

بعبارت دیگر:هرفردی ازافراد طبعاً خواهان تکامل وپیشرفت خود میباشدوسیرتکامل طبیعی‌خود را باتمام ذرات‌وجودخودخواهان است این ازیك طرف ، ازطرف دیگر هنگامی که با عوامل مخالف برخورد پیدا میکند دراثر تأثیرپذیری‌که دروجود پدیده هست تحت تاثیرآن قرارگرفته برخلاف مسیر طبیعی خود کشیده می‌شود و راه انحرافی را پیش میگیرد .

آنگاه طولی نمی‌کشد پدیده دربرابرآن عمل، واکنشی نشان میدهد وبه جهتی‌که مخالف جهت انحرافی بود، کشیده میشود این کشمکشها پیوسته با برخورد پدیده با اضدادخود ادامه پیدا میکند تا لحظه‌ای که‌شیء درحد وسط قرارگیرد وتعادل برشیء حکومت کند.

این سخن درعین صحت باتثلیث هگل تفاوت روشنی دارد او تمام نوسانها وکشمکشها را معلول عوامل درونی میداندکه سرانجام باترکیب دوضد، پدیده تازه‌ای بوجود می‌آید، آنگاه جریان پیش ، بی‌نهایت تجدید میگردد، درحالیکه‌در این سخن ، کشمکشها مربوط به برخورد خواسته‌های فرد یاگروهی با خواسته‌های مهار نشده فرد

یاگروه دیگر است وجنگ غرائزاین‌دوفرد یادوگروه نوسان‌هائی در جامعه ایجاد می‌کند وسرانجام به نابودی یك طرف یا تعدیل آن‌منجر میگردد اینك توضیح مطلب .

بررسی آفرینش انسان، مارا بیك‌رشته غرائز،تمایلات، نهادها، نیازها و کششها رهبری می‌کند واز تأثیر این نهادها درپیشبرد جامعه وبرانگیختن گروهی برضد دیگری نباید غفلت نمود ، از این نهادها می‌توان به تعبیرهای زیرنام برد :

تمایل به خوراك ، پوشاك ومسکن

تمایل جنسی

غریزهٔ دفاع از خویشتن دربرابر دشمن

علاقه به جمال وهنر

سائقه جاه طلبی ، مقام دوستی واحترام خواهی

در برابر این تمایلات پائین وبه اصطلاح نفسانی یك رشته تمایملات والا وبرتر درنهاد انسان وجود دارد ، مانند :

سائقه حق طلبی وحقیقت خواهی

نهاد علم دوستی وکسب آگاهی

نهاد عدالت جوئی

نهاد خیرخواهی ونوع دوستی

شکی نیست که آفرینش انسانی بااین نهادها عجین شده است واین جاذبه‌ها وکششها دروجود او لانه گزیده‌اند واگراین تمایلات ونهاد از دست او گرفته شوند ، زندگی او دستخوش تباهی میگردد ودراین قسمت میان نهادهای والا وبرترونهادهای پائین وبه اصطلاح

نفسانی‌تفاوتی نیست وهردو گروه دربقاء وجود وتکامل او کاملا مؤثر است .

مثلا : اگرتمایل جنسی نباشد ، نسل اوقطع میگردد .

اگر تمایل بغذا نباشد ، انسان بر اثر کمبود انرژی از پای در می آید ،

اگر علاقه به حیثیت اجتماعی نباشد ، چه بسا تن بذلت دهد،

حتی همان رغبت به مقام و کسب حرمت اجتماعی می‌تواند پایهٔ بسیاری از کوششهای ثمربخش باشد

البته هدف این نیست که انسان ازهمهٔ تمایلات خود بصورت لجام‌گسیخته بهره برداری‌کند ، بلکه باید درتعدیل ورهبری آنها بکوشد واز مجموع غرائز به صورت معتدل‌بهره‌گیرد .

علاقه بمقام وجاه خوبست ، اما مشروط براینکه مقام درنظراو بصورت بتی نباشد که همه چیز خود رافدای چنین معبودمادی سازد، و . . . همچنین است دیگر تمایلات انسان

ریشه مبارزه‌ها ونبردها:

گروه طغیانگر و افراطی که بخاطر سود جوئی ، جاه طلبی ، خودخواهی،شهوت‌پرستی وقدرت طلبی،تمام تمایلات عقلانی خود رانابودمی‌سازندوموجب سقوط خود وجامعه‌می‌شوند،آنان گروههای مترفین، مفسدین، مستکبرین ، طواغیت زمان‌وفاسقان دوران می‌باشد

این گروه درطول تاریخ برای بسط سلطه وحاکمیت خویش ، برای بهره کشی ازحاصل کار دیگران، برای بردگی زیردستان باتمام

قوای وارد میدان می‌شوند ودراین راه بازور، حیله ، دروغ ، تخدیر ایجاد تفرقه ، ظلم وفساد پیش می‌روندوتاآنجاکه می‌توانند پایه‌های حکومت خود رامحکم‌می‌سازند ، وشرایط محیط وپایهٔفکروفرهنگ مردم وآگاهیهای توده‌ها زمینه را برای استقرار حاکمیت این‌گروه فراهم‌می‌سازد، ودرنتیجه‌غرائزحیوانی ونفسانی‌خودراکه محرك‌اصیل آنها برچنین کاری است ، اشباع می‌سازند .

در برابر این‌گروه ، گروههائی بپا می‌خیزند و برای محو زورگویان ومفسدان‌دورهم گردمی‌آیند.

گروههائی که‌برای کوبیدن این طبقه‌گام به پیش می‌نهند، غالباً بادو آرمان ودومحرك‌گام به جلو می‌نهند

۱ـمحرومیتها ، ناکامیها،گرسنگیها ودیگرغرائزنفسانی اشباع نشده.شکی نیست که محرومیت کارگران وزحمتکشان درنبرد برضد مترفان ومفسدان‌یکی ازعوامل‌محرك‌تاریخ‌است وهیچ‌فردی نمی‌تواند نبیند که‌گروهی «مترف» برسرمواهب طبیعی نشسته‌اند ، و همه چیز دارند ، ولی در برابر آنها ، خود وگروبهایی بامحرومیت‌کامل بسر می‌برند .

۲ ـ نهادهای عالی و غرائز برتر انسانی مانند انساندوستی ، حق پرستی ، عدالتخواهی ودیگر سائقه‌های انسانی‌که دارندگان این نهادهای عالی را دوشادوش‌گروه‌نخست برضدمستکبران‌بسیج‌می‌سازد

این‌دوگروه باداشتن‌آرمانها ونظرات مختلف‌ازسپیده دم تاریخ برضد ستمگران و مستکبران نبردکرده‌اند واین نبرد همچنان ادامه دارد ، ولی‌ریشهٔ این نبردها ودرگیریها واساس موضعگیریهای این دو

گروه باگروههای ستمگر ، همان غرائز نهفته در وجود انسانهاست یعنی‌طغیان هوسها وتمایلات درونی موج آتش‌زائی را درمستکبران برمی‌انگیزد وشرایط اجتماعی ومحیطی نیز به آنهاکمك می‌کنند .

ازطرف دیگر گروههای عدالت‌خواه وحق‌طلب به هم ضمیمه گردیده موجی برضد آنان‌برمی‌انگیزند ، وقتی‌ستمگران ، مفسدان ، طاغیان منافع‌خودرا درخطردیدند ،ناگهان، باالهام‌ازغرائز حیوانی، بر دفاع ویاحمله برمی‌خیزند .

از این بیان می‌توان نتیجه گرفت که نبرد طبقه‌ای یا گروهی برضدگروه خاصی، معلول‌اختلاف‌طبقاتی‌نیست،بلکه‌اختلاف طبقاتی وتضادجوامع،سبب بیداری نهادها وغرائز درونی‌است که موجی از خشم وغضب‌را دربرابر موج‌طغیان وفساد برمی‌انگیزد واز این‌جهت نبرد پیش می‌آید ، ومبارزه آغاز میگردد .

گروه استثمارگر به سائقه جاه‌طلبی ، ثروت اندوزی ، بکمك دیگر غرائز حیوانی ، میکوشد تمام مواهب طبیعی ، مادی ، مناصب اجتماعی وسیاسی را به خود و دار ودسته خود اختصاص دهد ودر این راه برای اشباع غرائز پست وپائین ازهیچ چیزفروگذار نمی‌کند ولی این فعل وکنش در هیچ جامعه‌ای بدون واکنش نخواهد بود ، بطور مسلم طبقه زحمتکش ومحروم که به بردگی کشیده شده‌اند ، یاآن طبقه نوع دوست وانسان‌خواه وحق‌پرست این وضع‌را تحمل نکرده وپرخاشگری بطور تدریج و آرام آغاز میگردد وجنگ سرد وتبلیغاتی ویا نبردهای‌موضعی وپراکنده به راه می‌افتد وبه‌مرور زمان وبه نسبت افزایش آگاهی‌ها ، مبارزه شدیدتر وتندتر میگردد .

این واکنش سبب میگردد که دشمن خونخوارملت، بار دیگر شدت عمل بخرج دهد و بااستفاده‌ازحیله‌هاونیرنگ وتبلیغات‌وتظاهرات مصنوعی، ترورهای ناجوانمردانه، متهم کردن شخصیت‌های بزرگ و مبارز ودیگر وسایل تخدیر وخفقان استفاده کند گروه بپاخاسته را عقب براند وآرامش را بطور موقت بازگرداند .

بطور مسلم اثر تخدیری وارعابی این فعل‌وکنش موقت بوده و به مرور زمان از بین می‌رود ، بار دیگر طبقه ستمدیده بامشت‌های گره کرده باچنگ ودندان یاسلاحهای سرد وخانگی بپاخاسته وحمله وهجمه آغاز میگردد ، تلفاتی را بردشمن وارد می‌کند وضایعاتی را متحمل میگردد .

این صحنه‌هاازطرفین بصورت کنش‌وواکنش ادامه پیدا میکند سرانجام یابه پیروزی حق بر باطل منجر میگردد ویا گروه باطل در برنامه خود تجدیدنظرمی‌کند وراه انسانی‌را پیش میگیرد مسئله «تز» و «آنتی‌تز» هگل را می‌توان با چنین زیربنائی در جامعه های متضاد تصویر کرد که بصورت کنش و واکنش‌های متعدد ومکرر اثرات مطلوبی دراصلاح جامعه میگذارد وسرانجام به‌محوباطل واحیای حق ویا اصلاح گروه افراطگر ومتجاوز می‌انجامد .

درس پانزدهم

آیا دیالك تیك مارکس بادیالك تیك هگل تفاوت دارد ؟

مارکسیسم که‌پیوسته‌ازنوپردازی‌دم‌می‌زند. مدعی‌است که‌مارکس در دیالك‌تیك هگل تصرفاتی انجام داده است ، زیرا فلسفه هگل یك فلسفه ایده آلیستی وبه‌مثال مطلق (خدا) وماوراء طبیعت معتقد است‌و ماده را یکی‌ازتجلیات آن‌می داند ولی فلسفه مارکس‌یك فلسفه مادی است که اصالت را از آن ماده می‌داند .

دراین باره‌انگلس می گوید : دیالك‌تیك هگل‌روی سر ایستاده بود به ناچاربایستی آن را به روی‌پاگذاشت (۱) پل فولکیه می گوید به عقیده هگل که‌تحول دیالك‌تیکی‌واقعیت، که‌ماآن‌رامادی می‌خوانیم تنها جنبه‌ای ازمثال مطلق که به دنیای خارج سرایت کرده‌است‌ولی بر

(۱) اصول مقدماتی فلسفه ۱۳۷

عکس به‌عقیده‌مارکس جهان مادی مستقل ازروح وجوددارد ومراحل تصدیق ونفی که منتهی به ترکیبهای موقتی که نماینده مراحل مختلف تحول عالم وجود می‌باشد ، می گردد ، درماده بخودی خود صورت می گیرد (۱)

مارکس درمقدمه کتاب سرمایه‌می گوید : روش دیالك تیکی‌من نه‌تنها ازلحاظ مبنا وپایه با روش‌هگل اختلاف دارد بلکه کاملا عکس آن است به عقیده هگـل اندیشه خالق واقعیت است و واقعیت فقط نمود خارجی اندیشه می‌باشد ولی به عقیده من جهان اندیشه ، تعبیر جهان مادی درضمیر انسان می‌باشد .

از این بیان‌ها استفاده می‌شود : که دیالك تسین‌ها میان دیالك تیك هگل ودیالك تیك مارکس به دو امتیاز معتقد می باشند .

۱ـ هگل جهان ماده را پرتوی‌ازمثال وایده مطلق (خدا)میداند در حالی که مارکس آن را اصیل می‌اندیشند و خلقت را افسانـه‌ای بیش نمی‌داند .

۲ـ هگل اندیشه را خالق واقعیت‌ها می‌داند ، در صورتی در فلسفه مارکس اندیشه‌برگردان خارج وواکنش ازآن‌است.

ولی آیا این امتیازهامی‌تواند، دونوع‌دیالك تیك‌به‌وجود آورد، ویا از دوسیستم فلسفی‌گزارش‌کند بطور مسلم نه ، زیرا خواه به مثال مطلق و جهان ما وراء طبیعت معتقد باشیم و یا نباشیم ، سرانجام واقعیت فعالیت تضاددرطبیعت واندیشه یکسان است همچنانکه‌اعتقاد به اصالت اندیشه درتحقق وهستی ویا اعتقاد به‌این‌که اندیشه‌برگردان

---

(۱) ترجمه رساله پل فولکیه

خارج است ، درجوهر دیالك تیك مؤثرنیست .

آری فلسفه هگل بافلسفه مارکس متفاوت است نه دیالك تیك آنها ، دیالك‌تیك هردو گروه جز حرکت اشیاء درذهن و واقعیت بر پایه‌های‌تزو آنتی‌تز وسنتز، چیزی نیست ، ودراین قسمت اصالت ماده ویا تبع بودن‌آن به مثال مطلق ، بااصالت اندیشه ، یا برگردان بودن آن ، چندان مؤثر نیست .

ازاین بیان روشن می‌گردد که‌گفتار استالین درباره دیالك‌تیك مارکس، کاملا دور ازواقعیت است آنجاکه می‌گوید :

نباید تصورکرد که دیالك تیك مارکس و انگلس عینا همان دیالکتیك هگل باشد در حقیقت مارکس و انگلس فقط هسته معقول دیالك‌تیك راگرفته وپوسته‌وایده‌آلیستی آن را دور انداخته‌اند وسپس دیالك تیك رابیشتربسط وتوسعه داده‌اند وآن رابصورت علمی‌امروز درآورده‌اند (۱)

به‌نظرماتنهاچیزی که مارکس‌انجام‌داده‌است‌این‌است که دیالك‌تیك را درتاریخ بشر نیز پیاده کرده و تحولات جامعه را براساس سه‌پایه تفسیر نموده است .

ژرژپولیستر ، دربحثی تحت‌عنوان (هگل) و (مارکس) برای دیالك‌تیك (مارکس) سنگ تمام‌گذارده ، با این که می‌گویدماامروز درسایه هگل‌ازحرکت دیالك‌تیك‌جهان‌سخن‌می‌گوییم‌ولی‌مع‌الوصف او را به ایده‌آلیستی متهم می‌کند وسخن‌انگلس‌را که دیالك‌تیك‌هگل

---

(۱) ماتریالیسم دیالك‌تیك‌وماتریالیسم تاریخی‌استالین ص ۶ ط ۱۳۴۸

روی سرایستاده بود وما آنرا روی پا نگاه داشتیم تکرارمی کند(۱)

پایه‌نوآوری‌مارکس

پایه نو آوری مارکس باید ارزیابی گردد زیرا مارکسیستها تئوریهای‌مارکس راآخرین‌انجیل بشرمی‌دانند، ولی‌حقیقت این است که در اصول فلسفی‌وطرز تفکر منطقی‌او کوچکترین نو آوری مشاهده نمی‌شود(۲).

زیرا وی مادیگری را از دانشمندان قرن هیجدهم فرا گرفت از این‌جهت وجود وهستی‌را با ماده مساوی دانست ومنطق دیالك‌تیك را ازهگل اخذ کرد، واین‌را بهم آمیخت، ویك فلسفه تلفیقی به‌بازار فلسفه عرض کرد .

به عبارت دیگر ماتریالیسم یك نوع جهان بینی مادی است که به‌دوصورت می‌تواند انجام بگیرد .

۱ـ مادیگری به‌روش متافیزیك وعدم ائتلاف تضاد.

۲ـ مادیگری به‌روش اصول دیالك تیك ووحدت تضاد .

کاری که مارکس انجام داد این‌است که منطق‌هگل را درمادی گری قرن۱۸ وارد ساخت .

یك فرد معتقد به ائتلاف تضاد هرگز لازم نیست که مادیگرا

---

(۱) اصول مقدماتی فلسفه ص۱۳۶ـ۱۳۷

(۲) در تجزیه وتحلیل اصول سه‌گانه و یا چهارگانه مارکس خواهیم گفت که مارکس مبتکر این اصول‌نیست و همــه آنها را از فلاسفــه پیشین گرفته است .

باشد: بلکه ممکن است درعین پذیرفتن اصول آن یك فرد الهی بوده و جهان ماده را وابسته به جهان ماوراء ماده بداند ، همچنانکه هگل چنین بود .

تنها نو آوری مارکس درماتریالیسم تاریخی اوخلاصه‌میگردد وآن تفسیر تکامل تاریخ بر اساس یك عامل اقتصادی استوآن‌اینکه تاریخ محصول تضاد طبقاتی می باشد .

اتفاقا این حقیقت‌را برخی از مارکسیستها مطرح کرده‌اند:

پل فولکیه می گوید :

مادیت مارکس بیشتر جنبه توضیح‌تاریخی‌دارد وکمترصورت نظریه فلسفی‌بخودمی گیرد وبه‌این ترتیب نوعی مادیت‌تاریخی است، مارکس همیشه مشغول مطالعه مسائل اجتماعی و سیاسی می باشد وکمتر به‌فکر حل مسائل مورد علاقه حکمت ماوراء طبیعت می باشد وی‌می‌خواهد ازقوانین بزرگ‌تحول‌بشریت اطلاع حاصل نماید (۱)

---

(۱) ترجمه فارسی رساله پل فولکیه

درس‌شانزدهم

۵ ـ وحدت وائتلاف تضاد در فلسفه مارکس

بررسیهای گذشته مارا بااصل تضاد وتناقض در فلسفه اسلامی آشنا ساخت وبه روشنی دریافتیم که امتناع تضاد وتناقض ازآن‌اصول اساسی است که هرگز مرور زمان وپیدایش مکتب واندیشه‌های نو ، خللی درآن ایجاد نکرده‌است واین دواصل ازاصول محکم واستوار منطق‌ارسطو می‌باشد نه به‌این معنی که ارسطوآنرا کشف کرده است، بلکه‌او مارا به این دوحکم بدیهی‌وروشن وملموس توجه داده‌است. وشاید درتاریخ فلسفه ، شخصیتهای دیگری نیز به‌آن توجه داده‌اند .

در پی‌این بحث، پیرامون ائتلاف تضادها واتحاد وجود وعدم در مکتب «هگل» سخن گفتیم وروشن ساختیم مواردی که وی‌آنهارا ازمقوله اتحاد وجود وعدم اندیشیده است ارتباطی‌به دواصل گذشته ندارد وپدر دیالکتیك در این مورد دچار اشتباه شده است آنگاه به

تحلیل نظریه او در تکاپوی طبیعت وجامعه پرداختیم وروشن ساختیم که هرگز در تکاپوی طبیعت از مثلث هگل خبری نیست ، وتکاپوی جامعه نیز به‌گونه‌ای است که ارتباطی به نظریه هگل ندارد .

اکنون وقت آن رسیده که نظریه مارکس‌را که خودرا خوشه چین خرمن دیالك‌تیك هگل می‌داند مورد بررسی قرار دهیم وببینیم که فرزند آن پدر، وحدت تضادرا چگونه توجیه وتفسیر می کند .

دراهمیت این اصل درمکتب مارکسیسم همین کافی است که لنین‌می‌گوید : فهم اجزاء متضاد هر پدیده جوهر دیالك‌تیك است وهمچنین گرایشهائی که‌درتمام‌پدیده‌های طبیعت من‌جمله ذهن وجامعه موجود است (۱)

باز وی می‌گوید : دیالك‌تیك حقیقی‌عبارت است از بررسی تضادها درخور ذات اشیاء (۲)

وی مدعی است که تضادهم در طبیعت وهم ذهن وهم جامعه موجود است ولی‌آنچه مهم است وجود تضاد درطبیعت وجامعه‌است مقصود از وجود تضاد درذهن ، اندیشیدن دومتضاد نیست زیراکسی تاکنون جمع‌میان دوضدرا درذهن بصورت تصور انکار نکرده‌است بلکه مقصود تولد ضد ازضد درمحیط فکراست .

پیش ازآنکه به نقادی دیالك تیك مارکس ، بپردازیم لازم است نکته‌ای‌را تذکر دهیم . وآن این‌که :

---

(۱) ماتریالیسم دیالك‌تیك موریس کنفورت ص۱۰۳ بنقل ازمارکس سرمایه مقدمه چاپ دوم

(۲) ماتریالیسم دیالك‌تیك استالین ص ۱۲

تضادی که هگل از آن دم می‌زند ، همان اثبات و نفی است که پس از یك کشمکش در مرحله سوم باهم جمع می‌شوند ، و تضادرا حل می‌کنند واو این حقیقت‌را باجمله‌های «تز» و «انتی‌تز» و «سنتز» بیان کرده است .

در حالی که « تضاد » درفلسفه مارکس ، کاملا یك معنی مبهم وغیر روشنی دارد ، وهرکس آن را به گونه‌ای مطرح می‌کند واین خود حاکی‌است که تضاد دراین‌فلسفه یك معنی‌منسجم ومنظم‌وروشنی ندارد ،که روی‌آن بحث‌کنیم. اینك‌ما برای روشن ساختن این ادعاء چند فراز ازکتابهای مارکسیست‌هارا نقل می‌کنیم . تاروشن‌گردد که تضاد دراین مکتب درمفاهیم مختلفی به‌کار می‌رود .

۱ـ تبدیل ضد به ضد دیگر

ازگفتارهمکار مارکس ، استفاده می‌شود که مقصوداز وحدت تضاد ، این است که ضدی به ضدی تبدیل می‌شود .

انگلس می‌گوید: متافیزیسین‌دوضد را جلوی هم قرارمی‌دهد ولی در واقع تضاد بهم تبدیل می‌شود . هیچ چیز به حال خود باقی نمی‌ماند وبه صورت ضد درمی‌آید . (۱)

اگر مقصود ازوحدت تضاد این باشد ونتیجه‌آن این است که پدیده ای درطول زمان به صورت وفعلیت های مختلف درمی‌آید ، ودرگذشته‌یادآور شدیم که یکی ازمعانی تضاد درفلسفه مارکس‌همین است واین‌سخن مهمی نیست که روی‌آن بحث‌کنیم وهرمکتبی معتقد

---

(۱) اصول مقدماتی فلسفه ص ۱۶۲

به تکامل، آن را می‌پذیرد .

۲- تضاد : نبرد نیروهای بازدارنده وپیش بر

برخی از تئوریسین‌های آنان ، وحدت تضاد را بـه شکل یاد شده دربالا معنی‌می کند، ومی گوید : درهر پدیده‌ای دونیرو، درحال تلاش می‌باشند ، نیروئی که می‌خواهد پدیده را به‌همان حالت نگاه دارد ، نیروئی که می‌خواهد وضع موجودرا بهم زند ، واو را پیش ببرد ، نبرد این دونیرو ، وتلاش آن دو ، همان وحدت تضاد است . ژرژ پولیت سر می‌نویسد : در زندگی قوائی وجود دارد که حاوی زندگی بوده ، متمایل به اثبات‌قوای حیاتی هستند وازطرفی درکالبد زنده،قوائی موجوداست که متمایل به نفی وجود دارد . وهمین‌اثبات ونفی تضاد موجود است .

دیالك‌تیك‌متوجه تحول است اینك باید دید چرا تحول دست میدهد زیراکه هیچ چیزی باخود سازگار نیست و بین قوای موجود درآن کشمکش است چون آن قوا متضاداست‌یکی ازقوانین‌دیالك‌تیك تضاد است . تحول و تغییر امور از آن جهت است که دارای تضاد است هرگاه تخمی راکه زیر مرغ است درنظر بگیریم دیده می‌شود که درتخم نطفه‌ای است که در هوای مساعد و شرائط مخصوص نشو ونما می کنداین نطفه درحین‌رشد جوجه، بخوبی دیده می‌شود که‌در داخل تخم دوقوه موجود است یکی می‌خواهد تخم را بحالت خود نگاه دارد و دیگری‌قوه‌ای است که مایل است تخم را تبدیل‌به‌جوجه کند ازاین روتخم‌را باخویش سازگارنیست .

میان قوائی که می‌خواهند جوجه را به همین حال نگاه دارند وقوائی که‌می‌خواهند جوجه‌رابه‌مرغ تبدیل کنندتضاد وکشمکش است

در اینجا معادله معرفی بنامهای تز و آنتی‌تز تشکیل می‌دهد .

۱ ـ اثبات : که تز نام دارد و قوه‌ای که می‌خواهد تخم را به همان حالت خودحفظ کند ۲ـ نفی : که آنتی تز نام دارد می‌خواهدحالت نخست را از میان ببرد

در این صورت درهمان حالتی که تخم مرغ است می توانیم بگوییم که تخم مرغ نیست زیرا دردرون این تخم، موجود زنده‌ای است که در شرائط بخصوصی متضمن نفی حالت اول است .

عین این‌مطلب درجوجه نیزحکم‌فرمااست که می‌خواهد حالت نخست را نفی کندواورا بصورت مرغ درآورد پس درحالیکه‌جوجه است می‌توان گفت جوجه نیست . (۱)

شمامی‌توانید این بیان را درهسته‌ای که می‌تواند نهال گردد یا ساقه‌گندمی که می‌تواند خوشه شود مطرح کنید آنان درتشریح تضاد جامعه ، نظامات پنجگانه (۲) را درنظرمی‌گیرندکه هرکدام ضدخود رادردل خودپرورش‌میدهدودراثررشد دستگاههای‌تولید به‌نقیض خود تبدیل می شود : مانند فئودالیسم بخاطر تضادی که از رشد نیروهای تولید رخ می دهد به کاپیتالسم تبدیل می گردد ، و یا کاپیتالیسم به سوسیالیسم تبدیل می‌شود . (۳)

---

(۱)اصول مقدماتی فلسفه ص۱۶۵ـ ۱۶۷ باتلخیص

(۲) کمون نخست ، بردگی ، فئودالیسم، کاپیتالیسم وسوسیالیسم

(۳) تفصیل این قسمت در بحث ماتریالیسم تاریخی گفته می‌شود

اگرمقصود ازوحدت تضاد این باشد، باید وجود چنین دو نیرو را انکار کرد . زیرا هرگزدرجهان طبیعت ازنیروی باز دارنده خبری نیست حتی پوسته تخم مرغ و هسته نهال ، که‌تصورمی‌شود که حافظ ونگهبان وضع موجود می‌باشند ، برای حفظ قوای درونی آنها است که می‌خواهد تخم ویاهسته‌را به‌سوی کمال سوق دهد

سراسر وضع‌هستند وتخم‌مرغ ، گواهی می‌دهد که‌برای‌تحول وتکامل آفریده شده‌اند و تمام ذرات آن،بازبان آفرینش می گویند که ما، درخدمت تحول وتبدل بوده وخواهان آن هستیم که هرچه زودتر صورتی کامل تر و فعلیتی بالاتر پیدا کنیم . (۱)

۳ـ تضاد : وجودگرایش‌ها ونیروی‌ها مختلف

ازبسیاری از کتابهای مارکسیست‌ها به‌خوبی استفاده می‌شود که مقصود آنان‌ازوحدت تضاد وجودگرایش های گوناگون درپدیده‌های طبیعی‌است‌واین که‌هرچیزی‌باگرایش های‌مختلف آفریده‌شده‌است‌مانند

۱ـخواص الکتریکی‌اجسام که‌درآنهاالکتریسته‌مثبت‌ومنفی‌وجوددارد

۲ـ درزندگی آلی ، ساخته شدن وخراب شدن ترکیبات آلی وجود دارد .

۳ـ درمحاورات هر روز غالبا می گوییم در فلان انبوهی از تضاد است ، گرایشهای متضادی از خود نشان میدهد مثل آرامی ،

---

(۱) تفسیر وحدت تضاد به‌این معنی همان نظریه هگل‌است واشکالاتی که در درس های یازده ، دوازده وسیزده وچهارده مطرح کردیم به همین‌اصل نیز متوجه‌است

خشونت ، جسارت ، ترس ، خود خواهی وخود گذشتگی (۱)

* * *

(با مراجعه به کتابهای مارکسیستها روشن می‌گردد که مقصود گروهی ازتضاد آنان ازهمین است .

موریس کنفورت می‌گوید: دردرون‌هرپروسه‌ومبارزه‌گرایشهای متضاد وجود دارد ، این تضاد بین گرایشهای متقابل ذاتی پروسه‌است وصرفا درنتیجه علل عرضی یا خارجی پیدا نمی‌شود .

حل تضادهای ذاتی در پروسه طبیعت و جامعه منجر به تغییر کیفی شده و نیروی محرك چنین‌تغییرات است (۲) باز می‌گوید اگر نیروهائی‌که دریك‌جسم کارمی‌کنندگرایشهای جاذبه ودافعه راترکیب کنند ، این یك‌تضاد واقعی است . اگرحرکت جامعه ،گرایش تولید اجتماعی‌راباگرایش به‌حفظ تملك خصوصی محصولات،ترکیب‌کند این فیزیك تضاد واقعی است (۳)

باز می‌گوید : تضادهای جاذبه و دافعه که توسط فیزیك دان مطالعه میشوند و پیوستن اتمها که بوسیله شیمی مطالعه می‌شوند ، پروسه‌های زندگی‌مناسب‌ارگانیسم که‌بامحیط که‌توسط بیولوژی‌مطالعه می‌شود محل این تضادها است . (۴)

استالین می‌گوید : دیالکتیك‌برخلاف متافیزیك برآناست که اشیاء وپدیده های طبیعت با تضادهای درونی همراهند زیرا که آنها جنبه منفی دارند وجنبه‌مثبت، گذشته دارند وآینده، عناصرزوال‌یابنده

---

(۱)ماتریالیسم دیالکتیك کنفورت صفحات ۹۸-۱۳۶

(۲و۳و۴) مدرك سابق ص۱۳۲، ۱۳۶، ۱۳۹

دارند وعناصر رشد یابنده . مبارزه این تضاد ، مبارزه میان کهنه و نو، میان آنچه میمیرد و آنچه که زاییده می‌شود ، میان زوال یابنده و رشد یابنده، ضامن درونی سیر تکامل است ، ضامن درونی تبدیل تغییرات کیفی است ازاین جهت اسلوب دیالکتیك براین عقیده است که‌سیر تکامل ازدانی‌به عالی نه‌بصورت گسترده موزون‌پدیدها بلکه‌بصورت بروز تضاد هائی که در ذات اشیاء وپدیده‌ها است و بصورت مبارزه گرایشهای متضاد که بر اساس تضادهای مذکور عمل می کند انجام می‌یابد . (۱)

لنین می گوید: دیالکتیك به معنی حقیقی‌عبارت است‌ازبررسی تضادها درخور ذات اشیاء ، مائوتسه تونگ در کتاب تضاد می نویسد تأثیر پدیده‌ها بر روی یکدیگر و مبارزه اضداد که ذاتی هرپدیده ای است، موجدحیات تمام‌اشیا وپدیدۀها ومحرك‌تکامل آنها است‌چیزیکه درآن تضاد نباشد وجود ندارد ، اگرتضاد نبود تکامل جهان صورت نمی گرفت تضاد اساس اشکال ساده حرکت است (مقصود حرکت مکانیکی است) وبه‌طریق اولی اساس اشکال پیچیده حرکت است (مقصود حرکت ذاتی اشیاء است)

مائودراین‌عبارت ناظر به‌جمله انگلس‌در کتاب(آنتی‌دورینگ) است که می‌نویسد : خود حرکت مکانیکی یك تضاد است‌اگر تغییر ساده‌مکانیکی محل،خود محتوای‌تضادباشد،به‌طریق اولی اشکال‌عالی حرکت ماده ومخصوصاحیات آلی وتکاملش محتوای تضاداست.(۲)

---

(۱) ماتریالیسم دیالکتیك‌تاریخی استالین‌ص۱۱و۱۲

(۲) ماتریالیسم، مارکسیسم‌ص۱۲۸

درپاسخ این نوع ازسخنان بایدگفت :که وحدت تضاد به این معنی‌اصلا سخن تازه‌ای نیست که مارکس‌مدعی آن باشد بلکه وحدت تضاد به این معنی درفلسفه اسلامی‌مطرح بوده ودرسخنان امیرمؤمنان تصریحاتی به‌این معنی‌شده است.

معنی این‌گونه از تضاد این‌است که جهان از عناصرگوناگون ویاازنیروهای مختلف آفریده شده‌است‌واگرجهان به‌صورت مطبوع جلوه می‌کند به خاطر این‌است که اضداد از طریق ترکیب خود ،به جهان دوام و استواری ، جلوه وزیبائی خاص بخشیده‌اند ویك چنین ترکیب، به‌قیمت ،کسر وانکسارعناصر ونیروهای‌مختلف‌بدست آمده است‌واین نوع‌ترکیب غیرازمسئله تضاد فلسفی است که آن‌را ممنوع شمرده‌اند. برای اینکه خوانندگان راازسرگردانی‌درفهم معنی‌وحدت تضاددرفلسفه «مارکس» نجات‌بخشیدیم‌اینك فرازی‌ازیکی‌نویسندگان محقق مارکسیست نقل‌می‌کنیم

«ضدین باهم توافق می‌کنند ، و بهترین آهنگ‌ها از الحان مختلف درست می‌شود وهمه‌چیز ازمبارزه بوجود می‌آید .

طبیعت تناقضات را دوست دارد وهماهنگی را به‌وسیله آنها تولید می‌کند ، به‌وسیله موجودات مشابه . مثلا جنس نررا با جنس ماده جمع‌می‌کند وجنس مشابه را باهم جمع نمی‌کند وتوافق اولیه به‌وسیله دوجنس مخالف صورت می‌گیرد ، نه‌وسیله دوجنس مشابه هنرهمین‌طورعمل‌می‌کند وازطبیعت‌تقلید می‌نماید، درنقاشی رنگهای سفید ورنگ‌های سیاه ورنگ‌های زرد ورنگ‌های قرمزباهم ترکیب

می‌شوند و به همین ترتیب مشابهت با تصویر اولیه حاصل می گردد ، در موسیقی‌هم صداهای زیر وصداهای بم‌وصداهای بلندوصداهای کوتاه باهم ترکیب می‌شوندو نغمه‌های‌مختلف به‌وجود می آید تایك آهنگ واحد تولید شود (۱)

(۱) ترجمه رساله دیالك‌تیك پل‌فولکیه

درس هفدهم

مارکسیسم ومشکلات وحدت تضاد

بررسی‌های گذشته ثابت کرد که دیالك تیك «مـارکس» همان دیالك‌تیك هگل است ، وتفاوت جوهری میان آن دونیست ، هرچند تئوریسین‌های مارکسیسم درتبیین معنی تضـاد، چندان به روشنگـوئی نپرداختند، ودرتفهیم مفاد «وحدت تضاد» به چپ و راست رفته‌اند . ولی سرانجام هگلیسم ومارکسیسم دراصل وحدت تضاد ، اتفاق نظر دارند. طبعأضربات شکننده‌ای که برمثلث هگل وارد شد بردیالك‌تیك مارکس نیزمتوجه خواهد بود

در درس سیزدهم خاطرنشان ساختیم که برخی ازاشکالات را دردرس هفدهم یادآورخواهیم شد وعنوان درس هرچند ،مشکلات وحدت تضاد درمکتب مارکس است ، ولی به‌حکم اتحاد دیالك‌تیك هردومکتب ، قهرأتمام اشکالات ، ویا اکثر آنها ، مشترك خواهدبود

اینك قسمتی ازاین انتقادها .

*　*　*

آیا در هر پدیده‌ای دونیرو وجود دارد :

مارکسیسم مدعی است که درهرپدیده‌ای دو نیرو وجود دارد.
الف-قوه‌ای که‌میخواهد، صورت هسته‌راحفظ کند:تزیا اثبات.
ب- قوه‌ای که میخواهداین اثبات را نفی کندوآنرا به صورتی دیگر درآورد

ولی‌این‌مطلب سخن بی‌پایه است، زیرا ما درپدیده‌هائی که‌آنان بعنوان مثال یادآور میشوند هرگز به عاملی بنام اثبات ونگهدارنده وضع موجود برنمیخوریم ، زیرا وضع موجود ، بذر ویا تخم مرغ گواهی میدهندکه این پدیده‌ها برای تبدل وتغیر آفریده شده‌اند نه برای اثبات وبقاء ، به عبارت دیگر درددرون این موجودات طبیعی از منازعه و کشمکش خبری نیست ، بلکه این پدیده‌ها باتمام ذرات وجود خود آماده انفعال ودگرگونی میباشند ، نه آماده کشمکش و نزاع واگر عاملی درددرون آنها باشد عامل نفی‌است نه عامل اثبات، حتی پوسته تخم مرغ وهسته برای‌این است کـه قوه تحول وتکاملی که در درون موجود است از میان نرود ونطفه تخم وسلولهای زنده هسته،فاسد نشوندوازبین نروند، دراین‌صورت پوسته‌آنها خدمتگذار نیروی تحول‌وتکامل است ، نه حافظ وضع موجود ومانع از تغییر وحرکت .

اصولاً جهان ماده‌که نهاد ناآرام وبی قرار دارد نمیتوان درآن

عاملی بنام عامل ثبات جست که میخواهد پدیده را به همان حالت نخست حفظ کند وصیانت نماید ، بلکه از روز نخست امکان بقاء و پایداری هر موجودی محدود واندازه‌گیری شده است که اگرعامل دیگری‌نیز توی‌سر آن نزند نمیتواند بیش ازاین به‌وضع‌خودادامه‌دهد.

۲ ـ تاثیر عوامل خارجی را نمی‌توان نادیده‌گرفت (۱)

آیا علت حرکت وتکامل ، تضاد وکشمکش نیروهای داخلی است یااین‌که تاثیرعوامل خارجی دررشد پدیده‌های‌طبیعی واجتماعی کمتر از تاثیر عوامل داخلی نیست اگر قوی تر ونیرومندتر نباشد . مائوتسه تونك میگوید :

علت اصلی تکامل اشیاء نه از برون بلکه از درون وبخاطر تضادهادی داخلی است ، حرکت وتکامل اشیاء بخاطر وجود چنین تضادهائی است‌که دردرون همه‌آنها وجود دارد و تضاد درونی اشیاء علت اصلی تکامل است وارتباط یک‌شیء با شیء دیگر علت ثانوی آنها به حساب میآید. (۲)

شما میتوانید پایه استواری سخن مائورا بامطالعه درگیاهان و درختان ارزیابی‌کنید آیا تأثیر اشعه خورشید ومواد قندی زمین واثرات حیات بخش آب ،کمتر ازتأثیر درونی اشیاء است یااین‌که

---

(۱) دردرس سیزدهم صفحات۱۴۲ــ۱۴۸ پیرامون تأثیر عوامل‌خارجی درتکاپوی طبیعت به‌گونه‌ای‌بحث‌کردیم ودراین جانکات ومواردی را یادآور می‌شویم که درآن‌درس گفته نشده‌است

(۲) تضاد ص ۵

اگر قوی‌تر و نیرومندتر از آن نباشد ، کمتر از آن نیست،در این‌صورت چگونه ، مائو این‌گونه ازعلل را علت‌ثانوی به‌حساب می آورد وتضاد را علت اولی میخواند

بی پایه تر از این ، سخنی است که بعداً میگویید :

ماتریالیست دیالك تیك، باتئوری علل یانفوذ خارجی که‌بوسیله ماتریالیسم مکانیستیك‌متافیزیکی واعتقادعامیانه تکامل تدریجی مطرح میشود باشدت میجنگند بدیهی است که اسباب خارجی تنها میتواند باعث حرکت مکانیکی اشیاء باشد، رشد ساده گیاهان و حیوانـات و تکاملی کمی آنها نیز اساساً به خاطر تضاد داخلی آنها است ، به همین طریق تکامل اجتماعی‌هم اساس علل درونی دارد نه برونی(۱)

مائو در این سخن میان شرطوزمینه وعلل موثر فرقی نگذارده است ، برخی از علل خارجی شرط تغییر و دگرگونی می بـاشند مثلا تخم مرغ در شرائط خاصی از حرارت ، تبدیل به جوجه‌میشود اما هرعلت خارجی زمینه سازنیست بلکه واقعا جزء علل مؤثر میباشد هرگزنمیتوان‌اشعه حیاتبخش خورشیدوتاثیر آب وخاك‌را مانندحرارت مادر مصنوعی ماشین‌جوجه کشی انگاشت‌ومؤثر واقعی‌را تضاددرونی اندیشید.

مارکسیست‌ها که فلسفه‌خودرا فلسفه‌علمی معرفی می کنند،غالبا برداشت فلسفی آنان ، برچند مثال دور می‌زند ، در صورتی که در جهان علم‌ودانش برای اثبات یك قانون کلی، باید به استقراء وتتبع وسیع دست زد . هیچ پزشك محقق با یکی دو آزمایش ، استعمـال

(۱)تضاد ص۶

داروئی را بر کلیه بیماران مشابه آن دومورد، تجویز نمی‌کند، مگر این که آن دارورادر مناطق‌مختلف، روی بیماران گوناگون آزمایش کرده باشد.

مارکس می گوید : هر پدیده طبیعی واجتماعی بر اثر تضاد درونی پدید می آید ، آیا مارکس در باره بخار شدن آب به وسیله حرارت خارجی چه میگوید .

آیا تضاد درونی آنرا به‌صورت بخار میآورد، یا آتش زیردیك این‌غوغارا در آن بوجود می آورد.

آیا نزول باران معلول تضاد درونی است ، یا این‌که باد بخار دریاها را به‌حرکت در آورده سر انجام تشکیل ابر می‌دهد وابر به دانه‌های باران تبدیل می گردد ، و همگی تحت تاثیر عوامل درونی صورت می‌پذیرد .

آیا باروری انسان و حیوان ، در سایه عامل خارجی نیست ، یا این‌که‌تضاد درونی ، موجود ماده‌را، باردار می‌سازد؟

باوجود این مثالها ونمونه‌های فراوان چگونه مائوومائوئیستها می‌گویند عامل تکامل تضاد درونی‌است وعامل خارجی جزء عوامل دوم‌می باشد.

تاثیر عامل خارجی درتحولات اجتماعی

ازپدیده‌های طبیعی بگذریم کمی در پدیده‌های اجتماعی سخن بگوییم آیا برچیده شدن تخت وتاج قیصرها درروم ونابودی فراعنه در مصرو... همگی بخاطر تضاددالی بود یا این که عامل خارجی‌در

دگرگونی این رژیمها اثر بارزی داشت، شکی نیست که نفوذ اسلام در دگرگون کردن این رژیمها نقش مؤثری داشت واین عامل خارجی بود که نگهبانان وغلامان حلقه بگوش این گروه‌هارا نابودساخت وبر آنان ایدئولوژی جدیدی ارائه نمود وآزادی بخشید وآنان با کمال حریت، ایدئولوژی جدیدرا برکهن پذیرفتند .

مطالعه اوضاع کشورهای اروپای شرقی وپیوستن آنان به‌بلوك کمونیسم نشانه روشن بر تاثیرعامل خارجی درانقلاب داخلی آنان است کشورهای اروپای شرقی هنوزدردوره‌فئودالیسم بودند وگام به‌مرحله سرمایه داری نگذاشته بودند و اگر گذارده بودند هنوز از نظر نظام سرمایه‌داری‌دوران طفولیت خود را میگذراند ، مع الوصف در آسیا انقلاب‌رخ‌داد و رژیمی جایگزین رژیم دیگرگردیدواین کار صورت نپذیرفت جزبخاطرنفوذ خارجی وتأثیرعوامل پشت پرده که بر افراد واردراوضاع مخفی وپنهان‌نیست.

همگی میدانیم ، که فلسفه مارکسیسم یك فلسفه استخدامی و ابزاری‌است. هدف‌ازکشف قوانین‌طبیعت، شناخت خودجهان‌وانسان نیست ، وهرگز شناخت جهان برای او مطرح نیست او میخواهد با شناخت قوانین حاکم برجهان، جامعه انسانی راازآن‌راه توجیه کند وبه عبارت صحیح‌تر حکم طبیعت را برجامعه تحمیل نمایند .

هدف او ازپافشاری برحرکت طبیعت براساس تضاد درونی ، این است که برساند جامعه بشر نیز بخاطر تضاد درونی تکامل پیدا میکندودرانقلاب‌ودگرگونی به‌عامل دیگری جزتضاد درونی‌نیازندارد ولی‌دگرگونی‌هائی که درجامعه‌های اروپای‌شرقی رخ‌دادودرنتیجه‌این

جوامع از فئودالیسم گام به کمونیسم نهادند به روشنی ثابت کرد که عامل انقلاب پیوسته تضاد درونی نیست بلکه فشار ابرقدرت‌های مجاور میتواند در منطقه انقلابی ایجاد کند .

برخلاف ادعای مارکسیسم تضاد طبقاتی نبودکه روابط ونظام سوسیالیستی را در آنها برقرار کرد بلکه همان نیروی کمونیستی بودکه در جنگ‌های بین‌المللی دوم به صورت ابرقدرت درآمدکه این نظام را تحمیل کرد .

۳ ـ از تجربه نمیتوان قانون فلسفی ساخت

گذشته‌از این‌مسئله خلاقیت تضاد درونی واکتفا بآن‌چون جنبه حسی وتجربی دارد ازاین‌جهت نمیتوان‌نتیجه آنرا عمومی وگسترده دانست زیراتجربه میتواند مربوط به یك برش از زمان خود باشد نه برای تمام زمانها . بعبارت دیگر هرگز نمیتوان از تجربه یك‌قانون فلسفی‌که طبیعت‌را درتمام دوره‌ها دربرگیرد انتزاع نمود. بنابراین تضاددرونی‌چون‌اساسی‌جزتجربه‌حسی ندارد‌فقط میتواند مربوط باین برش از زمان باشدکه ماده حالت انبساط بخود گرفته است وهرگز نمیتواندنحوه انفجارماده نخست‌وعلت آن‌را در روزهای اولیه‌روشن سازد زیرا تجربه وآزمایش ما محدود به دوره انبساط ماده بوده‌است نه قبل‌از آن .

۴ ـ تکامل همیشه عبور ازمیان اضداد نیست

دیالك‌تیك هرنوع تکامل درطبیعت وجامعه را ازطریق عبور ازمیان اضداد ، وانقلاب‌ضدی به ضد دیگر توجیه می کند ومیگوید

هرچیزی طبعاً به ضد خودگرایش دارد وپیوسته ضد خود را پرورش می‌دهدودر طبیعت وجامعه‌دوگروه ازعوامل درنبرد وپیکارند عوامل اثباتی که میخواهد شیئی‌را در همان‌حال که هست نگاه دارد وعوامل نفی‌کننده در درون که میخواهد وضع موجود را بهم‌ریزد،سرانجام نفی پیروزگردیده وپدیده طبیعی وتاریخی‌به ضدخود مبدل‌می‌گردد.

ولی‌این نظریه نه‌درطبیعت کلیت دارد ونه درتاریخ زیرا گاهی درطبیعت ، پدیده‌ای ازدوعنصر متضاد بوجود می‌آید بدون‌آنکه در آنجا ضدی به ضدی تبدیل‌گردد ، مثلا از ترکیب دوعنصر بنام‌های هیدروژن واکسیژن آب بوجود می‌آید وهمچنین ، ازترکیب کلر و سدیم‌نمك پدیدمی‌آید،دراین‌جا ترکیب دوعنصرمتضادومتزاحم مایهٔ پیدایش پدیده‌ای شده است بدون اینکه ضدی به ضدی‌دیگر مبدل شود .

از تلاقی دوسیمی‌که بار مثبت ومنفی دارد برق بدست‌می‌آید دراینجا ترکیب از دوضد متزاحم مایه پیدایش پدیده است وهرگز برای پیدایش این پدیده ، ازمیان اضداد عبور نشده است .

گاهی جریان برعکس‌است یعنی ضدی به‌ضدی تبدیل میگردد درحالیکه‌ازترکیب‌دوعنصرخبری نیست ونمونهٔ‌آن‌درطبیعت کم‌نیست

* * *

درس هیجدهم

آیا تضاد درطبیعت نقش آفرینشگری دارد ؟

نظرهگل پدر دیالك‌تیك ازطرح تضاد درونی ومثلث تزوانتی تزوسنتز، اثبات تکاپوی طبیعت‌وذهن‌درسایه تضاد، بود واین که‌تضاد درونی نقش آفرینشگری دارد، ولی درعین‌حال ، وی مردالهی‌بود، وجهان طبیعت‌را وابسته ، به جهان ماوراء طبیعت می‌دانست .

مارکس در این میدان گامی بـه پیش نهاده ومی‌خواهد تمام تحولات وتبدلات جهان ، وپیدایش کمالات وفعلیات‌را درطبیعت از این‌طریق توجیه‌کند ، ووابستگی جهان ماده‌را به‌جهان دیگر ، امری پنداری قلمداد نماید ، واین که تضاد در پدیده ها در خود گردانی جهان ماده کافی است ، واصلا نیازی به وابستگی به جهان دیگر ویا دخالت او نیست .

اکنون پرسشی به شرح زیر مطرح می‌گردد .

آیا تضاد درونی در جهان ماده‌که هگل آنرا برپایه‌های « تز »

و « آنتی تز » مطرح کرده است و مارکس نیز از آن پیروی می کند، می‌تواند نقش آفرینشگری را برعهده بگیرد ؟ هرگاه جواب منفی باشد ، پس نقش تضاد درطبیعت چیست ؟ اینك پاسخ هردو سؤال :

چرا طرح تضاد نمی‌تواند نقش آفرینشگری‌را برعهده بگیرد؟

پاسخ : ازبحثهای گستردهٔ دانشمندان که دربارهٔ تضاددرطبیعت کرده‌اند ، به روشنی استفاده می‌شود که وجود تضاددرماده دواثربارز دارد .

۱ ـ جمال زیبائی و طبیعت وتنوع و رنگارنگی آن ، زائیده وجود عناصر گوناگون ویانیروهای‌مختلف درطبیعت است. اگرجهان یك عنصری بود ، ویا درجسم، نیروی واحدی حکمفرما بود، هرگز این نظام بدیع واعجاب انگیز در آن وجود نداشت . در گذشته به گونه‌ای به این مطلب اشاره شد .

۲ ـ نقش تضاد درطبیعت ، این است که صورت پیشین‌را از میان می‌برد ، وماده را برای پیدایش صورت جدید آماده می‌سازد ، اگر درطبیعت تضاد نبود ، ماده درچنگال فعلیت نخست باقی‌می‌ماند واز انحصار یك حالت بیرون نمی‌آید .

این تضاد است که براثر ویژگی ویرانگری که دارد ، صورت نخست‌راازمیان‌میبرد تازمینه‌را برای پیدایش صورت‌جدید آماده‌سازد

گاهی تضاد خارجی این نقش‌را برعهده دارد ، مانندآبی که برروی آتش بریزند ، در این موقع صورت آتش بودن را از میان می‌برد وماده‌را برای صورت دیگر آماده می‌سازد .

گاهی تضادهای داخلی وخارجی دست بـه دست هم می‌دهند

وحالت فعلی وموجودرا از میان می‌برد .

خلاصه : نقش تضاد فقط تخریب و افساد ومحو حالت پیشین وآزاد ساختن ماده قبلی است، پس ازآزادی ماده از صورت پیشین، عامل دیگری لازم است که ماده‌را به حرکت وتحول وادار کند ، از این جهت تضاد را نمی‌توان عامل اصلی حرکت وعلت اساسی آن دانست (۱)

ولی مارکسیسم ازتضادموروث ازهگل، نتیجهٔ دیگری‌می گیرد ومی‌خواهدآنرا خلاق وآفرینندهٔ حرکت درماده بداند وخود را از اعتقاد به فاعلی بالاتر که نقش آفرینشگری درطبیعت دارد ، برهاند ، ازاین طریق می کوشد پایه‌های مکتب خودراکه براساس اصالت‌ماده وخودگردانی طبیعت وبی‌نیازی آن ازفاعل وعلت برتر استوار است محکمتر سازد ، وموضوع خالقیت خدا ومخلوقیت جهانرا ، پنداری بیش وافسونی جز ، نداند .

ازقدیم‌الایام‌مادی‌ها مسألهٔ حرکت ماده وآفرینشگری‌محسوس درآنرا ازخواص ماده‌دانسته ومی گفتند:تمام فعل وانفعالاتی که‌درجهان ماده رخ میدهد، اثرمستقیم خودطبیعت است .

پس از پیدایش نظریـه «هگلیسم» وتضاد درونی، منطق آنان دگرگون شده وهمه را به حساب «تضاد» وبرپایه « تز » و « انتی‌تز » گذاردند که زایندهٔ سنتز می‌باشد .

درحالیکه‌حل رازخلقت‌وتفسیرآفرینش ازطریق «خصیصهٔ‌ماده»

(۱) مرحوم صدرالمتألهین‌دراسفارجلد۵ صفحه ۱۹۴-۱۹۲ این‌بحث را بررسی کرده است .

ویا «تضاد درونی» به شوخی شبیه‌تر است تا جدی، وهرگزنمی‌توان جهان پیوستۀمتغیر ودگرگون شونده وناپایداررا، مستقل دانست.

تشریح این‌مطلب که جهان منفعل ومتغیر، به علتی بالاتروبرتر ازطبیعت ، نیازمند است برعهدۀ بحثهای فلسفی درباب علت ومعلول می‌باشد ومحققان اسلامی دراین مورد دادسخن را داده‌اند واز عهدۀ مطلب برآمده‌اند ، وما نمی‌توانیم آنچه راکه آنان گفته‌اند در این‌جا بیاوریم،از اینجهت‌با اشارۀ کوتاهی به‌این‌که« حرکت عمومی‌جهان درابعاد مختلف، نمی‌تواند بی‌نیازاز محرك بالاتر وبرتر باشد » ازاین بحث می‌گذریم ، وبحث‌گسترده را به‌جای دیگرموکول می‌کنیم.

بروجود علت فاعلی درطبیعت، وبه اصطلاح، محرك ماده‌برای کسب‌کمال‌وفعلیت‌های مختلف، ازجهات‌گوناگونی می‌توان‌استدلال کرد ، مانند :

۱ـ وجودنظم‌درطبیعت ووجود سنن وقوانین عمومی درماده ، گواه‌گویا بروجود خامه نقاش صورتگری است که ماده فاقد شعور ودرك را، بازیورقوانین علمی‌آراسته وآنرا نقاشی وصورتگری‌کرده است .

درست است که دست و خامۀ نقاش در ترسیم طبیعت دیــده نمی‌شود، ولی اثرخامه اوکه نظم ومحاسبه درآفرینش است، بخوبی آشکار است .

هرگز نمی‌توان این نظم را مخلوق تصادف و اثر انفجارهای پیاپی درآغاز جهان دانست ، زیرا انفجاری که برآن ، عقل بزرگی نظارت نکند وزیرنظرمهندس خلقت ، انجام وظیفه ننماید ، بــه یك

میلیاردم این نظام منجر می گردد . (۱)

* * *

۲- واقعیت‌های جدید وتازه‌ای که درتکامل‌ماده‌بوجود می آید وهرگزباماده وطبیعت سنخیت ندارد، گواه بروجودآفرینشگربرتری است که هرموقع ماده شایستگی خاصی پیداکرد، چنین کمالی رابه‌او می‌بخشد . در بارهٔ موجودات جاندار بویژه انسان این خصوصیت روشن است ، این بخش ازموجودات درمراحل خاصی واجدکمالی بنام‌روح‌وروان‌میگرددکه هرگزنمی‌توان‌آن را خصیصه‌روحی‌خواند واز آثار انسجام وبهم پیوستگی اجزاء دماغی شمرد ، زیرا براهین فلسفی وآزمایشهای علمی به وجود روحی‌پیراسته ازماده‌گواهی داده ودراین موردبطورگسترده سخن‌گفته‌اند . (۱)

* * *

۳- بحث‌های فلسفی و فلسفی براین امر اتفاق دارند که جهان طبیعت ، به صورت یك دریای مواج در حال ناپایداری و دگرگونی است ، تغییرات ودگرگونی‌ها نه‌تنها درسطح آن حکمفرما استبلکه دگرگونی بردرون آن نیز حاکم می‌باشد وجهان از درون می‌جوشد ومیخروشد ودگرگون میگردد وفانی ونابود می‌شود ، به‌گونه‌ای که مارکسیسم ازآن به‌حرکت‌دینامیکی وفلاسفه اسلامی ازآن‌به‌حرکت

---

(۱) برای توضیح‌برهان نظم ورفع هرنوع ابهام پیرامون‌آن، به‌کتاب خداشناسی صفحات ۱۲۶–۱۴۳ اثرنگارنده مراجعه فرمائید .

(۲) درباره‌آگاهی ازاین تجارب علمی به‌کتاب «اصالت روح ازنظر قرآن» اثرنگارنده بازگشت بفرمائید .

جوهری تعبیرمی آورند .

مولوی این حقیقت‌را چنین بازگومی کند :

دادخودازکس نیابم جزمگر　　زآن که‌هست‌ازمن به‌من نزدیکتر
کاین‌منی‌ازوی‌رسد دم‌دم مرا　　پس‌ورابینم، چواین‌شدکم مرا

باز میگوید :

دروجود آدمی جان وروان　　می‌رسد ازغیب‌چون‌آب‌وروان
هرزمان ازغیب نونومی‌رسد　　وزجهان تن ، برون‌شو می‌رسد

آیا در چنین جهان ناپایدار که پیوسته در حال « لابقائی » و «ناپایداری» است، می توان زمام تکامل وآفرینشگری را بدست آن سپرد ؟ یا این که نیاز ناپایدار به موجود پایدار ، امرفطری ووجدانی است که نیازی به‌دلیل‌وگواه ندارد ؟

مرحوم «صدرالمتألهین» به پیروی ازدیگر فلاسفه جهان ، این دلیل را بگونه علمی وفلسفی تقریر می کند که فشردهٔ آن اینست :

حرکت‌ودگرگونی درتمام اجزاء جهان رسوخ دارد ودرهیچ ذره‌ای از ذرات جهان‌سکون وقرارنیست، جهانی که تمام ذرات‌وجود آن درحال حرکت وتغییر ودرحال‌صیرورت وشدن است ، ودر تمام زوایای‌آن، جزحرکت‌وشدن‌چیزی یافت نمی‌شود، قطعاً بایدمحرکی جزخود داشته باشدکه سرچشمه‌تمام این صیرورت‌ها وشدن‌هاگردد، زیرا محال است یك شیئی‌نسبت به‌خویش هم‌کننده باشد وهم‌شونده به عبارت دیگر : جهان متحرك، محرکی جزخود لازم داردکه مبدأ تمام حرکتهای سطحی وجوهری درطبیعت باشد وهرگزخود طبیعت ازآن نظرکه متحرك ودگرگون شونده است ، نمی‌تواند خود محرك

وپدیدآورندهٔ حرکت ودگرگونی گردد .

زیرا حرکت ازآن نظرکه صیرورت وشدن است، سنخ‌وجود آن، انفعال واثرپذیری است ، در حالی‌که محرك از آن نظرکه فعال واثربخش است ، سنخ وجودآن‌ازقبیل فعل وانجام‌دادن است.هرگز يك شيء نمیتواند ازيك نظرهم فاعل باشد وهم‌منفعل،هم‌محرك باشد وهم‌متحرك . ازاین بیان نتیجه می‌گیریم که جهان سراپا انفعال وتغییر به محرك واثربخش، نیازدارد ویکی ازاین‌دو، محرك باشد نه متحرك ودیگری متحرك باشد نه محرك : (۱)

*   *   *

تز وآنتی تز به‌جای علت فاعلی شبیه به‌شوخی است .

مقصود ازعلت بالاخص «علت فاعلی» پدید آورنده حرکتهای وفعلیت‌ها و ایجادکنندهٔ صورتهای جوهری انسانی وحیوانی و نباتی وغیره‌است، وچنین موجودی‌ازآن‌نظرکه معطی ودهنده وایجادکننده وپدید آورنده است ، باید قویتر ازمعلول باشد ومثلث هگل ناتوانتر ازآن است‌که جایگزین چنین علتی‌گردد زیرا :

اولا : «آنتی‌تز» صددرصد جنبهٔ عدمی دارد و نقشی جز «نفی تز» ندارد . آیا می‌توان يك‌چنین امرعدمی را یکی از پایه‌های علت واجزاء آن شمرد؟

---

(۱) به اصطلاح فلسفی ، حرکت از مقول انفعال ومحرك ازمقول فعل است ، ومقوله‌های فعل وانفعال ازاجناس عالیه‌ای هستندکه هرگز باهم گرد نمی‌آیند برای‌آگاهی بیشتر ازاین برهان ، به‌اسفار جلد ۳ صفحه ۳۸ ــ ۴۰ مراجعه فرمائید

به‌خاطر آورید که هگل مثلث خود را به‌نحو اثبات ، «نفی‌ی» «نفی درنفی» مطرح کرد ، وپایه دوم او ازواقعیتی برخوردار نیست تا بتواند واقعیتی را پدید آورد

ثانیاً: درطرح هگل، «سنتز» کاملتراز دوپایهٔ نخست‌است.هرگاه آن‌دوپایه علت سنتز باشد ، نتیجه این می‌شود که معلول کاملترازعلت گردد .

ازاینجهت باید«سنتز» و «آنتی‌تز» رازمینه پیدایش‌سنتزدانست (بگونه‌ای که‌گفته شد یعنی ویرانگر صورت‌ها وآماده کننده برای صورت جدید) نه علت واقعی .

این بحث فشرده‌ای است، دراین‌که حرکت عمومی جهان در تمام سطوح ، به محرکی جز خود نیازمند است ، وهرگز نمی توان به بهانه «خصیصهٔ ماده بودن» یا تضاد درونی ازاعتقاد به چنین علتی ، شانه خالی‌کرد .

پایان بحث اصل «وحدت تضاد»

درس نوزدهم

تغییر وحرکت «یا اصل دوم دیالیك‌تیك»

حرکت ودگرگونی در برابر سکون ورکود، دومین اصل از اصول چهارگانه دیالیك‌تیك است، اصل تغییروحرکت، به‌طوراجمال چیزی‌نیست که برکسی مخفی‌وپنهان باشد، وهرفردی درآغاززندگی خود، آنرا در طبیعت وجامعه حس می‌کند، هرچند اذعان به‌کلیت وگسترس آن ببرهان ومطالعه عمیق نیاز دارد.

حرکت چیست

ساده‌ترین تعریف برای حرکت این است که‌گفته شود جسم‌از حالتی‌که فعلا دارد تدریجا به حالتی‌که می تواند به آن برسد، دست یابد (۱)

---

(۱) این تعریف، تشریح تعریفی است که‌در فلسفهٔ اسلامی از آن با جملهٔ: خروج الشیء من القوة الی‌الفعل بالتدریج» یاد می‌شود به‌اسفار ج۳ ص۲۲ مراجعه‌شود.

و به عبارت دیگر : هرگاه شیء از چگونگی خاصی به سوی چگونگی دیگری، تدریجا به طور مستمرپیش رود، به حالت «تدریج استمراری» آن حرکت می گویند.

مثلا گاه سیب ریز وکم رنگی بهسوی بزرگی وپررنگی پیش رود، وسنگ از ارتفاعی، بهزمین فروافتد، زوال حالتهای پیشین وباز یافتن حالتهای پسین را، حرکت می نامند.

ازاین بیان می توان به نکتهای پی بردو آن اینکه درماهیت حرکت دوچیز معتبر است .

۱ ـ هرنوع تغییری باید تدریجا انجام گیرد نه دفعتا و به طور ناگهانی وفرق این دونوع تغییر دردرس های آینده بیان می شود .

۲ ـ درواقعیت حرکت اتصال ویکپارچگی اجزاء آن قطعی است وهرگز حرکت ازاجزاء منفصل ودرکنار هم نهاده ، ترکیب نمی یابد ، واتصال اجزاء حرکت بسان توالی عکس های منفصل در پرده سینما نیست که انسان بر اثر سرعت توالی عکس ها ، همه را بهم پیوسته می انگارد، در حالی که عکس های متعددی کنارهم قرار گرفته، وانسان تصور می کند که بهم اتصال دارند.

خلاصهٔ واقعیت حرکت همان استمرارتدریجی است، واستمرار، در صورتی واقعیت پیدا می کند که واقعا میان اجزاء حرکت ، پیوستگی حاکم باشد ، ودرغیر این صورت ، استمرار پنداری بیش نبوده وسر انجام حرکتی درکارنخواهدبود :

از این جهت در فلسفه اسلامی تاکیدمی شود که حرکت ازمبدأ تامقصد، ازلحظه شروع تا لحظه پایان، واحد مشخصی است که فقط

قابلیت (نه فعلیت) تجزیه و تقسیم را دارد ومی توان اجزاء بالقوه و نهفته آنرا ، به صورت اجزاء بالفعل و محقق در آورد ، نه‌این که حرکت ، ازاجزاء مشخص وممتاز ازهم ترکیب یافته است .

وتفاوت این دوجمله یادشده درزیربسیارروشن است .

حرکت واحد متصل‌وموجود ومشخصی است که اجزاء بالقوه ونهفته‌ای دارد.

حرکت از اجزاء منفصل وجدا از هم ترکیب یافته است وهم اکنون اجزاء مشخص وبالفعل دارد .

در فرض نخست از مبدأ تامقصد هر چند هم طولانی باشد ، حرکت یك موجود گسترده پیش نخواهد بود . درحالی که دردومی تعداد هرجزئی‌موجود مستقلی‌خواهد بودوچون‌استمرارفرع پیوستگی است، طبعا ، استمراری درکار نبوده وحرکت یك‌امرپنداری‌خواهد بودکه مولود توالی اجزاء درحس می باشد .

تعریف حرکت به‌گونه دیگر

شما می‌توانید حرکت‌را به‌گونه دیگر نیز تعریف کنید وآن این که حرکت ، زوال تدریجی قوه‌ها وتوانستن‌ها وحدوث تدریجی فعلیت‌ها وشدن‌ها است .

حرکت تنها زوال نیست ، همچنانکه تنها حدوث نیست بلکه زوال آمیخته باحدوث ، وحدوث آمیخته بازوال است از یك طرف زوال است واز طرف دیگر حدوث می‌باشد ، مقصود اززوال، زوال

قوه‌ها وتوانستن‌ها است، ومقصود ازحدوث،حدوث فعلیت‌هاوشدن‌ها وافزایش کمالات است .

در حقیقت حرکت همان امرممتد ومتصل ویکپارچه است که زوال‌ها وحدوث‌ها بهم پیوسته وبه طور مستمر، قوه‌هاوتوانستن‌ها به فعلیت در می آیند .

این عصاره سخنی‌است که فلاسفه اسلامی‌درباره حرکت‌دارند شما این واقع بینی‌را باتعریف‌هائی که دیگران درباره حرکت دارند مقایسه‌کنید ،آنگاه داوری نمائید .

* * *

انسان‌ازچه‌زمانی به پدیده حرکت توجه‌پیداکرده است

۱- هرگزنمی‌توان برای‌توجه بشر به‌تغییر وحرکت دربخشی ویا تمام‌اجزاء جهان،تاریخ معینی را مشخص‌کرد و هرگز نمی‌توان آن رامولودجهان‌بینی یونان دانست، بلکه این‌اصل بسان‌دیگر اصول فلسفی تاریخ بسیار کهنی دارد . هرچند افلاطون وارسطو ، قهرمان حرکت وتحول‌درفلسفه‌یونانی شناخته شده اند ولی توجه به‌آن سابقه بس دیرینه‌ای دارد .

موضوع حرکت در مغرب‌زمین در تحول علمی اخیررسانس باردیگرزنده شد، ودرزمان‌هگل‌حرکت برپایه‌های‌تز وآنتی‌تزوسن‌تز بر سر زبان افتاد ویکی از اصول چهارگانه دیالك‌تیك معرفی شد .

آری‌به‌حق باید فلاسفه‌اسلامی را قهرمانان‌مباحث‌حرکت‌نامید مباحثی که هنوز درهیچ یك ازمکتبها به آن دقت ومتانت‌مطرح‌نشده

وموردموشکافی قرارنگرفته است . در این مکتب مطرح می‌باشد
درقرآن مجیدتصریحات واشارات‌روشن‌براصل تغییر و تحول
درمجموع جهان وارد شده تاآنجاکه‌به تحول ذاتی وجوهری کوهها
در طی زمان‌ها تصریح‌شده است چنانکه‌می‌فرماید :

وتری الجبال تحسبها جامدة وهی‌تمرمر السحاب (۱)

کوهها را می بینی ، و گمان می‌کنی که آنها
ساکن‌اندرحالی که بسان‌ابر درحرکتند .

اگر در فلسفه غرب ویا فلسفه مارکس مسئله تبدیل کمیت ها به کیفیت‌هامطرح‌می‌باشددرفلسفه‌اسلامی‌وبالاخص‌درفلسفه‌صدرالمتألهین حرکت در گوهر ودرون اشیاء مطرح می‌باشد ،به گونه‌ای که گوش روزگار چنین نظریاتی رانشنیده است ، ودر بخش‌ویژه‌ای دراین‌باره به گونه‌ای فشرده بحث وگفتگو خواهیم کرد .

* * *

ادعای بدون‌دلیل

تئوریسین‌های‌مارکسیسم چنین و انمود میکنند که مارکسیسم بنیان‌گذاراین‌اصل می‌باشد وپیروان‌دیگر مکتبها، جهان‌وجامعه‌راجامد وساکن میاندیشند .

استالین دررساله‌ماتریالیسم‌دیالك‌تیك دراین‌موردچنین‌می‌گوید دیالك تیك برخلاف‌متافیزیك که برای جهان حالت آرامش وسکون

(۱) سوره   آیه

معتقد است ، حالت رکود و تغییر ناپذیری برای طبیعت قائل نیست بلکه آنرا درحال حرکت وتغییر وتکامل وتجدد بی گسست میداند .

حالتی که درآن پیوسته چیزی پدید می آید وتکامل می یابد وچیزی‌میمیرد وسپری می‌شود. انگلس می گوید تمام طبیعت ازخورد ترین ذرات تا عظیم ترین اجسامش از سنگ ریزه تا خورشید ، در پیدایش وزوال جاودانی ، درجریانی بی گسست ، درحرکت وتغییر مدام است ازاین جهت به‌عقیده انگلس دیالیک‌تیك اشیاء انعکاسات دماغی آنها را بطور عمده در ارتباط متقابل آنها با یکدیگر، دربهم پیوستگی آنها بایکدیگر ، در حرکت آنها در پیدایش و زوال آنها در نظر میگیرد . (۱)

اگرانگلس ازتغییروحرکت بی گسست‌سخن‌میگوید، این‌همان مطلبی است که درفلسفه اسلامی بطورروشن اثبات‌شده استوگفته‌شده که‌حرکت یك‌واحد مستقلی‌است که‌اجزاء آنهابهم‌پیوسته‌است وانقطاع وفاصله‌ای میان‌اجزاء آن‌وجودندارد وقبلا دراین‌باره به‌گونه‌ای فشرده بحث کردیم ودرآینده تحت عنوان‌آیا هرتغییری حرکت است نیز بحث‌خواهیم کرداین که‌می گویدانعکاسات‌دماغی‌واندیشه‌های‌انسان‌نیز مشمول‌قانون حرکت وزوال است سخنی است بی‌پایه ودردرس‌های آینده‌خواهیم گفت که حرکت‌درفکرواندیشه معنی‌صحیحی‌ندارد.

ژرژ پولیستر در اصول مقدماتی فلسفه می‌نویسد :

دیالك‌تیك خودعبارت استازحرکت وتغییرپس وقتی‌ازلحاظ دیالك‌تیك ، صحبت ازوضع حالت است منظور حرکت وتغییر است

---

(۱)ماتریالیسم دیالك‌تیك صفحه۸ چاپ۱۳۴۸

هر گاه بخواهیم اشیائی را براصل دیالک‌تیك مطالعه کنیم آنها را درحال حرکت ودرحین تغیر ، مورد مطالعه قرار میدهیم

مطالعه موجودی بنام سیب دو راه دارد

۱ ـ راه متافیزیکی و آن توصیف سیب ازنظرشکل ورنك ومزه ومقایسه آن با سیب وگلابی وبیان شباهتها وتفاوتها است

۲ ـ راه دیالك تیکی و آن مطالعه دوران تکامل سیب ازشکوفه بودن تا به مرحله سیب رسیدن می‌باشد .

پس سیب همیشه سیب نبوده بلکه تاریخی دارد و بهمین دلیل هم به شکل امروزباقی نخواهد ماند. این گونه مطالعه براساس گذشته وآینده صورت می گیرد ودر این صورت سیب عبارت خواهد بود ازبرزخ میان آنچه که سابق بوده است وآنچه که درآینده خواهد بود شما میتوانید کره زمین را دو نوع مطالعه کنید یك بار ازنظر شکل ودریاها ، دشتها ، وکوهستانهاکه سطح آنرا پوشانیده است ومقایسه آن باکرات دیگر این نوع مطالعه از آن متافیزیك است درحالی که از نظر دیالك تیك عبارت است از مطالعه زمین از نظر ادواری که بر آن گذشته ویاخواهد گذشت واین حالت امروزی برزخی است نسبت به آنچه که بوده است وآنچه که خواهد بود (۱)

جامعه را نیز میتوان به دو نوع مطالعه کرد ، ثابت ومتغیر . مثلا در مطالعه جامعه سرمایه‌داری تنها مقایسه آن باجامعه‌های فئودالی وبردگی کافی نیست بلکه بایدبدانیم که جامعه سرمایه‌داری حالت موقتی

---

(۱) پیرامون بررسی اشیاء درحال حرکت دردرس بیست ویکم توضیحاتی خواهیم داد

است بین گذشته و آینده

بنابراین برای دیالکتیك چیزی ثابت ، مطلق ومقدس نیست.
مقصود از ثابت یعنی ساکن وجامد
غرض از مطلق اینکه تابع شرائطی نبوده وابدی باشد.
مقصود ازمقدس یعنی قابل‌دست کاری وبحث وقابل تغیر نباشد
دراین صورت باید بدانیم که‌همه‌چیزدستخوش‌تحولات تاریخی‌است(۱)

ژرژپولیست سر ، درسخنان خود به دومطلب اشاره کرده که‌هر دو قابل توجه است .

اولا :با قاطعیت هرچه تمامتر می گوید : متافیزیك اشیاء رادر حال‌جمود مورد بررسی قرارمی‌دهد وازریشه‌گرائی وتحصیل‌سوابق وجودی شییء سرباز مـی‌زنـد این سخن تهمتی بیش نیست بلکه او اشیاء را به‌دو صورت آن هم به خاطردو مقصد ، مورد بررسی قرار می‌دهند .

گاهی هدف این است که وضع فعلی را شیئی را بشناسنددر این جا از طرق گوناگون به بیان مشخصات فعلی شیء می‌پردازد ، بدون این که به توضیح سوابق وجودی آن رسیدگی کند ودرنخستین مراحل تحصیل این نوع شناسائی بسیار مفید است .

گاهی هدف وسیع و گسترده است مقصود این است که ریشه اندیشه‌ها وتاریخ، ویا وضع قبلی وجود شیئی به دست آید ، دراین موقع به ریشه‌گرائی پرداخته ، وجامعه واشیاء درحال حرکت‌وتغییر

---

(۱) اصول مقدماتی فلسفه ص ۱۴۰ ـ ۱۴۲

مورد بررسی قرار می‌گیرد ومراجعه به کتاب های تاریخ جوامع و علوم طبیعی این حقیقت را به روشنی ثابت می کند .

قرآن مجید آنگاه که ریشه آفرینش آسمانها را بیان می کند می‌فرماید:

ثم استوی الی السماء وهی دخان (۱)

آنگاه به‌آفرینش آسمانها پرداخت درحالی که آنها گاز بودند .

قرآن در سوره انبیاء آنگاه کـه در باره ریشه حیات بحث می کند ، می گوید :

وجعلنا من الماء کل شیئ حی (۲)

از آب هر چیز زنده‌ای را آفریده‌ایم

یعنی برای اولین بار موجود زنده در آب پیدا شده است.

البته قرآن کتاب علوم طبیعی نیست کـه پیرامون دوران‌های مختلف آفرینش آسمان ها وریشه حیات وزندگی بحث کند ، قرآن کتاب هدایت وتربیت است گاهی برای تأمین هدف خویش لازم‌است به صورت رهگذری به مسائل مختلفی از علوم طبیعی اشاره کند .

کسانی که ازفلسفهٔ اسلامی و دیگر مکاتب فلسفی آگاه نباشند تصور میکنند که مارکسیسم در طرح عقاید متافیزیسینها راه درستی‌را پیموده است و مخالفان دیالك‌تیك همگی جهان وجامعه را ساکن و جامداندیشیده وفقط دراین میانه مارکس است که برای جهان وجامعه

---

(۱) سوره فصلت آیه ۱۱

(۲) انبیاء آیه ۳۰

حرکت قائل شده است . ولی پژوهشگران فلسفی بخوبی میدانند که تغییر ودگرگونی اشیاء هرگز بطور اجمال مورد انکارهیچ فیلسوفی نبوده‌است تا مارکسیسم دراین مورد بگونه‌ای بردیگران پیشی گرفته باشد .

خود مارکسیستها از هراکلیت فیلسوف قرن ششم قبل‌ازمیلاد نقل‌میکنند که ، میگفت دریك آب نمی‌توان دوبار شناکرد . ارسطو پایه‌گذار مباحث مربوط به حرکت‌است واز وجود حرکت درجهان بروجود محرك برای جهان استدلال‌کرده است .

کتابهای فلاسفه اسلامی از فارابی و بوعلی و صدرالمتألهین مملو از مباحث مربوط به حرکت و تکامل است وهمچنان مباحث مربوط‌به حرکت‌رابدقت مطرح کرده‌اند که مارکسیسم به‌گردنظریات آنان نمیرسد. مرحوم صدرالمتألهین مجموع‌مباحث‌مربوط بحرکت را درکتاب خود دردوبخش(۱)بطورگسترده موردبررسی قرار داده است و نظریات فلاسفه اسلام رادر طول ۱۰قرن، باشکوفائی خاصی درکتابهای آنان آورده است مع‌الوصف چگونه مارکسیسم مخالفان خود را بجمود وسکون متهم میسازد .

خلاصه‌روشن‌ترین گواه‌بر بی‌پایگی نظریه پولیت سرمراجعه به کتاب های‌علوم‌طبیعی که درطول‌چهارده‌قرن‌به‌دست‌توانای‌ودانشمندان اسلامی تالیف یافته است دراین کتابها درفصول مختلفی پیرامون‌جماد ونبات وحیوان وزمین وآسمان‌به‌گونه‌ای که‌دیالك تسین‌ها می‌خواهند بحث شده‌است‌ودرتشریح‌حقایق‌طبیعی جهان به‌وضع کنونی آنهااکتفا

---

(۱) اسفار ج ۳ مرحله‌های هفتم وهشتم صفحات ۱ ـ ۲۴۳

نشده بلکه گذشته آنها وعلل پدیدآرنده آنها مورد بررسی قرارگرفته است .

ثانیا: وی وجود ثابت ومطلق ومقدس را انکارکرده است ومادر درس بیست ویکم پیراموناین سه مفهوم به‌گونه‌گسترده بحث‌خواهیم کرد .

درس بیستم

آیا حرکت یك اصل فراگیر است

در تشریح اصل حرکت ومقایسه اندیشه‌های متفکران اسلامی باآنچه که‌تئوریسین های مارکسیست دراین مورد دارند ، ازدو نوع بحث ناگزیریم :

۱ ـ بیان نقطه‌نظرهای خاص مارکسیسم پیرامون حرکت ،آن هم مربوط به فکر واندیشه ، وتاریخ وجامعه .

همگی میدانیم که فلسفه مارکس یك‌فلسفه ابزاری واستخدامی است، هدف‌از طرح اصل‌حرکت، گسترش دادن‌آن به‌اندیشه وافکار وتاریخ وجامعه‌است ، ازاین جهت فشاربحث ویا به‌اصطلاح‌نوآوری های او مربوط به اثبات حرکت در افکار وعقاید وتاریخ وجامعه است .

۲ ـ بیان اندیشه های بلند متفکران و فلاسفه اسلامی پیرامون اصل حرکت که از آن طبیعت است ، اندیشه هائی که مارکسیسم آن‌ها را بونکرده ودرهیچ دفتری ندیده است.

از این جهت بحث خود را پیرامون نقطه نظرهای مارکس پیرامون فراگیری حرکت نسبت به علوم وعقاید، ودیگر مباحث اختصاصی اوجلو می‌اندازیم وهرموقع ازاین‌قسمت فارغ شدیم، به تبیین نظریات فلاسفه اسلام دربحث‌حرکت خواهیم پرداخت.

آیا حرکت یك‌اصل‌فراگیراست؟

از مباحث قابل توجّه در فلسفه مارکس عمومیت و فراگیری اصل حرکت است به‌گونه‌ای‌که دراین مکتب همه چیز حتی علوم، دانشها، افکار، اندیشه‌ها، ادیان، مذاهب واخلاق درحال شدن‌است نه «بودن» وهیچ چیزی دردو لحظه به یك‌حال نیست.

اگر هراکلیت گفته است که‌دریك آب نمیتوان دوبار آب‌تنی کرد، مقصود مثلی است که بایدآنرا بهمه چیز تعمیم وگسترش داد.

تنهاچیزی که ازاین‌اصل‌مستثنی‌است خوداصل «تغییروحرکت» است که هرگز تغییرپذیر نبوده وبصورت اصل ثابت‌و دائم برطبیعت وجامعه وعلوم واندیشه ها حکومت می‌کند.

دراین که حرکت، یك‌اصل فراگیردرهمهٔ‌پدیده های‌مادی‌است سخنی‌نیست زیرا به‌گواهی‌دلائل فلسفی وعلوم تجربی یکی‌ازویژگی‌های ماده حرکت ودگرگونی است.

بنابراین‌درصحت واستواری این‌قانون وفراگیری‌آن‌تااین حد نباید به‌بحث وگفتگو نشست جای‌سخن این‌جا است که‌آیا واقعاً این اصل تااین حد فراگیر است که علوم، دانشها، افکار، اندیشه ها ادیان ومذاهب‌را نیزشامل‌است، اگر واقعاً این اصل یك چنین حالت

فراگیری دارد دلیل بر آن چیست ؟

آیا اصل تغییر، علوم ریاضی را نیز شامل است

دقت مختصری ، فراگیری این اصل رانسبت به علوم ریـاضی و بسیاری از قوانین علوم طبیعی تکذیب می کند آیا مـی‌توان گفت قوانین مربوط به‌انعکاس نور و آئینه‌های محدب ومقعر وقوانین مربوط به اهرمها دستخوش دگرگونی هستند نه‌تنها این‌رشته ازقوانین ازاین اصل بیرون می‌باشد بلکه یك رشته علوم و آگاهیهای واضح وروشن انسان از هرنوع تغییر ودگرگونی پیراسته بوده ودست تغییر به آن راپیدانمی کند.

از آن‌جمله امتناع اجتماع نقیضین وارتفاع آن‌دو، کوچك بودن جزء ازکل وغیره میباشد .

از اینکه انسان یك رشته علوم ودانشهای ثابت وبرقراری دارد میتوان گفت که فکر واندیشه انسانی مادی نبوده ووجودی غیرمادی دارند .

بعبارت دیگر: وجود ادراکات ثابت ولایتغیر گواه‌براین است که این‌طرز ازادراکات وجودمادی ندارند، بلکه واقعیتی جزانعکاس مادی در سلولهای‌مغزی دارند زیرا سلولهای مغزی وانعکاس های‌آن بسان جهان ماده درحال تغییرودگرگونی بوده درحالی که این نوع‌از ادراکات پیوسته ثابت وبرقرار می‌باشند .

وما بخواست‌خدا دربحث «شناخت»(۱) تجرد دانشهای‌انسانی

---

(۱) این بخش مانندمباحث مربوط به‌علت ومعلول بعدا منتشرمی گردد

را ازماده به نحو روشنی ثابت خواهیم کرد .

آیااصل تغییر، خودودیگراصول را نیزشامل است

هرگاه فرض شود که اصل حرکت یك اصل فراگیر است جای این سئوال باقی است که آیا این اصل خودش را نیز شامل است یانه ؟

صورت نخست مستلزم ازبین رفتن این اصل است نه تنها از بین رفتن این اصل ، بلکه لازمه آن از بین رفتن تمام اصول چهارگانه دیالکتیك میباشد. وبه معنی دیگرانتحاروخودکشی دیالکتیك به‌دست خویش میباشد زیرا مفاد آن این است که اصول چهارگانه‌دیالکتیك قابل تغییر ودگرگونی میباشندوهرگزنمیتوان به آنها به‌صورت‌اصول ثابت نگریست .

در صورت دوم دلیل استثناء بایدبیان گردد که چرا این اصل یاسه اصل دیگر دیالکتیك مشمول این اصل فراگیرنمیباشندوازامواج دگرگونی بر کنار میباشند؟ مگرنه‌این است که جایگاه آنهاسلولهای مغزی‌است که پیوسته در حال تغییر ودگرگونی میباشد .

مگرنه‌این است که این علوم‌وادراکات‌بسان دیگرافکار، زائیده روابط اقتصادی است که پیوسته درحال تغییرودگرگونی میباشند .

خلاصه چیزی که‌نتیجه تراوش مغزمادی چرا باید ثابت وپایدار باشد در حالی که منشأ وعلت آن پیوسته در حال تغییر ودگرگونی میباشد .

از این بیان پایه ارزش سخن«لنین»که در حق‌اصول دیالکتیك میگوید روشن میگردد وی میگوید : نمیتوان هیچ یك از قسمتهای

اصلی فلسفه مارکسیسم را که کاملا با ولاد ساخته شده تغییر داد .

اگرواقعادیالکتیك اسکلت فولادی داردوهرگز نمیتوان آنرا تغییر داد پس چگونه میگوید . اصل تغییر وتبدیل اصل عمومی وفراگیر است .

چگونه میگوید هر حقیقتی ارزش موقتی دارد وهیچ فکری ارزش مطلق ندارد .

اشتباه مارکسیسم دراینجا است که مورد قانون را (پدیده‌های طبیعی) باخود قانون (قوانین کلی ریاضی وطبیعی)بهم مخلوط کرده است . میان‌این دو ، تفاوتی قائل‌نشده است چیزی‌که محکوم به تغییر ودگرگونی است مورد قانون است نه‌خود قانون بلکه خود قانون از یك نوع وجودی پیراسته ازتغییر برخوردار استواین خود روزنه‌ای است به‌اثبات یك رشته موجودات مجرد از ماده و ما پیرامون این موضوع در بحث های فلسفی خود تحت عنوان«آیا وجود مساوی ماده و انرژی است» بحث و گفتگو خواهیم کرد و دربحث«آیادرجهان قطعی ومطلق ومقدس داریم» مطالبی در اینمورد یاد خواهیم کرد .

مارکسیسم مساوی‌باسوفیسم است

اصولانفی‌ارزشهای‌مطلق و گرایش به‌ارزشهای‌غیرمطلق مستلزم نفی علم و آگاهی بشر به همه چیزحتی به حقایق مسلم تاریخی‌است واین‌که آنچه رابشر از زندگی‌در روی زمین یااززندگی خودمیداند صد در صد عین واقع ومتن حقیقت نیست .

زیرا نتیجه این جمله که تمام حقایق موقت‌اند ومولود شرائط

زمانی و مکانی بوده و بزودی دستخوش تغییر و دگرگونی خواهند بود . جز این نیست که هیچ حقیقتی برای ما کاملا معلوم نبوده وهمه چیز برای ما مجهول خواهد بود و سر انجام دیالکتیك سر از شك در آورده و مکتبی که مدعی علمی بودن خود میباشدجز شك‌وتردید نتیجهٔ دیگری نخواهد داد .

منطق دیالکتیسن‌ها درفراگیری حرکت

بد نیست کمی در این بحث توقف کنیم و منطق آنان را در فراگیری وتغییرحتی‌نسبت به‌علوم‌وادراکات‌ذهنی مورد برسی‌قراردهیم

ازیك‌طرف آنان فکرواندیشه‌را جز بازتاب طبیعت وماده چیزی بیش نمی‌دانند. وبعبارت‌دیگر. هنگامیکه اعصاب وحواس مادربرابر طبیعت قرارمیگیرد ازاین تقابل،اثری ازماده خارجی وارد مغزماشده ودرآن اثری میگذارد ، وماآنرا علم وادراك مینامیم

از طرف دیگر برای این‌که علم با واقع خارجی تطبیق کند باید تمام ویژگیهای پدیده مادی رادارا باشد ودرغیراین‌صورت کاملا باآن تطبیق نکرده وحاکی ازآن نخواهد بود .

روی این دو مقدمه ، فراگیری تغییر وحرکت نسبت به ادراك وفکر کاملا اثبات میگردد زیرا فرض اینست که طبیعت درحال رشد ونمو است وبرای حفظ تطابق وارتباط ، باید تصویر ذهنی ازطبیعت مانند خود آن ، درحال رشد و نمو باشد تامطابقت کامل میان مفاهیم ذهنی با ذوات خارجی بر قرار گردد . از این جهت حقیقت نزد دیالکتیسین‌هاجز تکامل وتحول‌شناسائی انسان بجهان‌مادی،چیزی‌نیست

بررسی این دلیل

این استدلال از جهاتی نارساست زیرا :

اولا : ما فعلا دربارهٔ حقیقت ادراك وعلم سخن نمی گوئیم. ودر باب‌علم وادراك به‌گستردگی سخن خواهیم گفت، شکی نیست که‌یك قسمت ازادراکات ما نتیجهٔ تأثر اعصاب مغزی‌از ماده‌خارجی است ولی‌آیا حقیقت علم همین اثر مادی است که در موقع احساس دراعصاب ادراکی پدید میآید ؟ وبرای علم واقعیتی جز انعکاس‌اثر طبیعت، درذهن نیست؟ یااین که‌همه این مقدمات‌فیزیکی شرط‌اعدادی وزمینه‌ای برای‌پیدایش علم است وبرای ادراك ومدرك، واقعیتی‌جز ماده وطبیعت وجود دارد .

مکتب مادی دراین قسمت به نتیجه قطعی نرسیده است وبیش از این ثابت نکرده است که درزمینهٔ حصول ادراك درذهن، یك‌رشته فعالیتهای فیزیکی درمغز انجام میگیرد وانعکاسی ازماده خارجی در ذهن صورت می‌پذیرد واما‌اینکه برای علم وادراك حقیقتی جز این نیست وماوراء این فعالیتهای فیزیکی، جهان دیگری وجود ندارد که واقعیت ادراك ومدرك را درآنجا جستجو کنیم هنوزعلم موفق به نفی این‌قسمت‌ها نشده‌است، ازاین جهت چگونه درمیان نزاع، نرخ طی میکند ومیگوید برای علم وادراك حقیقتی جزانعکاس اثـر ماده خارجی در اعصاب ادراکی چیزی نیست .

درگذشته یادآور شدیم که آقایان دیالکتیسین‌ها «نیافتن» رابه جای « نبودن » بکار میبرند وچون هنوز علم به چنین جهان دور از

طبیعت راه نیافته (واز آنجا که ابزار تحقیق و کاوش علم تجربه و آزمایش است تا ابد نیز راه نخواهد یافت) ازاین جهت مکتب علمی دیالکتیك هرنوع واقعیتی رابرای ادراك ومدرك، جز همان انعکاس ماده ثابت نمیکنند ودر قلمرو بحث به همان مقداری که علم آن را روشن کرده است، اکتفا می کند.

ولی آیا می‌توان از چنین استدلالی، اصل فلسفی را استنتاج نمود وبطورجزم گفت: ازاینکه علم هنوزچنین واقعیتی‌را ثابت نکرده است پس چنین جهانی وواقعیتی وجود ندارد؟ بطور مسلم نه.

ثانیاً: دیالکتیسین ها مفهوم ومصداق را بهم مخلوط کرده و آرزو میکنند که هرنوع‌ویژگی که در مصداق وعینیت خارجی‌هست درمفهوم ذهنی نیزباشد، مثلاچون‌تحول ودگرگونی برعینیت‌خارجی حاکم‌است پس برای‌حفظ تطابق میان مفهوم ومصداق باید ادراکات ذهنی ما مشمول این قانون گردد.

این آرزو جزتمنای‌باطل، چیزی بیش نیست وبسان این‌است که بگوئیم چون‌آتش خارجی می‌سوزاند، برای‌حفظ تطابق، آتش ادراکی نیز باید بسوزاند، چون زهر خارجی کشنده است، باید سم ذهنی نیز مهلك وکشنده باشد.

دیالکتیسین ها از یـك نکته غفلت ورزیده‌اند وآن اینکه اگر مفهوم ذهنی‌تمام ویژگیهای عینیت خارجی را دارا باشددراین‌صورت معنی ندارد که نام یکی‌را مفهوم ودیگری خارج بنامیم بلکه در این صورت این مفهوم، مفهوم آن مصداق، وآن خارج نیزمصداق این مفهوم نخواهدبود بلکه مفهوم ذهنی واقعیتی، درعرض دیگرواقعیتها

بشمارخواهدرفت. اصرار بریك‌چنین‌غلط واشتباه وتمنای‌اینکه مفاهیم ذهنی ازتمام ویژگیهای خارج برخوردار باشد حاکی ازآن است که استدلال‌کننده برگی از فلسفه اسلامی را نخوانده است .

ثالثاً : فعالیت و عکسبرداری ذهن از خارج به صورت قرار گرفتن مفهومی کنار مفهوم دیگر است ، نه تکامل مفهوم نخست ، مثلا شکی نیست که سلول « جنین » به ترتیب رو بتکامل گذارده ومراحلی را از «نطفه» و «علقه» و «مضغه» طی میکند ودرتمام مراحل موجود نخست رشد ونمو نموده به صورت نوزادی درمیآید .

درحالی‌که مسئلهٔ ادراك دراین‌سه مرحله ، قرارگرفتن مفهومی از مفاهیم سه گانه در کنار مفهوم دیگر است نه تبدیل مفهومی به مفهومی دیگر .

روزی‌ازسلول «جنین» مفهومی‌بنام «نطفه» واردذهن‌ما می‌گردد آنگاه‌که سلول جنین متکامل گردید وبه‌صورت خون‌بسته درآمد مفهوم دیگری بنام«علقه» وارد ذهن مامیشود ودرکنار مفهوم نخست قرارمیگیرد بدون‌آنکه دست‌به ترکیب مفهوم نخست بزند ویامفهوم نخست چاق وفربه گردد وهمچنین است‌حال درمراحل دیگر

مفاهیم بی‌شماری‌که درلحظاتی ویازمانهائی واردفضای ذهن‌ما میگردند هرگز بـه‌گونه‌ای نیستند که مفهوم دومی ، مفهوم نخست را دگرگون‌کرده وآنرا به‌رشدونمووادارسازد بلکه فضای ذهن ویاقوای مدرك ، بسان دستگاه فیلمبرداری است که درهرلحظه از منظره‌ای ، حادثه‌ای وپدیده‌ای فیلم برمیدارد بدون اینکه فیلم دومی تأثیری در فیلم نخست داشته باشد .

از این بیان روشن میگردد هر فکر و اندیشه‌ای هر چند غلط وبی‌پایه باشد درجای خود محفوظ میماند حتی وقتی که غلط وبی‌پایه بودن آن روشن گردد وفکر تازه‌ای درفضای ذهن ماوارد شود ، این فکر واپس زده می‌شود، وبالااقل درکناراندیشه نخست قرارمیگیرد ، نه‌اینکه فکردوم واندیشه بعدی، اندیشهٔ نخست‌را معدوم میکندیا آن‌را متکامل میسازد .

تفاوتی که میان فکر نخست وفکر دوم وجود دارد این است که فکرنخست حالت یقینی وجزمی خودرا ازدست میدهد، درحالی که فکردوم رنگ یقین وجزم بخودمیگیرد ودرحقیقت آن‌اندیشه‌غلط زمینه پیدایش فکر دوم میگردد .

ازاین جهت هرگاه به‌فضای ذهن مراجعه‌کنیم ودرآن به‌تکاپو بپردازیم هردو اندیشه‌را درنقطه خاص مشاهده خواهیم‌کرد . بدون اینکه اندیشهٔ دومی‌اندیشه نخست‌را معدوم سازد یاآنرا به دومی‌تبدیل نماید .

رابعا : معنی تکامل علوم منحصربـه این نیست که ادراکات ذهنی انسان به تدریج متکاملتر، حقیقتی‌تر وصحیح‌تر گردد ، بلکه یکی از اقسام تکامل این است‌که انسان ازیك رشته از حقایق دیگری آگاه گردد وبه قلمرو علم ودانش خود وسعت وافزایش بخشد .

هریك ازماها مقداری اززندگانی پیامبر گرامی اسلام ﷺرا میدانیم ، میدانیم‌که او در چهل سالگی مبعوث به رسالت شده است کتابی آورده است‌که بشر ازمقابله باآن‌عاجز وناتوان میباشد .آنگاه که بیك قسمت دیگر اززندگانی او دست یابیم معنی‌آن ، این نیست

که آگاهی‌های نخست ماچاق و کامل میگردد بلکه با حفظ همان معلومات نخستین ، یك رشته معلومات دیگری را کسب میکنیم ولی کسب چنین آگاهی‌ای ربطی به تحول و تکامل حقیقت بمعنی فلسفی ندارد .

شکی نیست که علوم و دانشهای بشری روز بروز درحال توسعه و گسترش است وهر روز از روی یك رشته قوانین و نوامیس طبیعی پرده برداشته میشود ولی گسترش علوم به آن معنی نیست که هسته نخست ازمعلومات انسان، بسان هسته درخت در فضای زمین ما رو بـه رشد ونمو نموده و متکامل میگردد ، بلکه تمام تئوریها و فرضیه‌ها ، تمام اندیشه‌های گذشته وامروزی ما، همگی درفضای ذهن جدا ازهم موجود میباشند وهیچ فرضیه‌ای درذهن به فرضیه دیگر تبدیل نمیگردد، چیزی که هست یك قسمت از آنها حالت یقین را ازدست داده وبخشی دیگر بااین وصف درفضای ذهن ما میمانند .

اگر کسی اینگونه از توسعه و افزایش علوم را تکامل وتحول بنامد مضایقه ای از آن نیست ولی هرگز چنین تکاملی ، تکامل فلسفی مورد نظر مارکسیست‌ها نیست . و بر فرض پذیرش ، واقعیت چنین تکامل ، حرکت علوم وادراکات انسانی نمی‌باشد .

درس بیست ویکم

آیا درجهان چیز قطعی ومقدس ومطلق نداریم؟!

نتیجه‌فراگیری حرکت وتغییر حتی نسبت به علوم وعقاید ، و افکار واندیشه‌ها این است که بگویم در صفحه هستی از مفاهیم سه گانه خبری نیست و این یکی ازنو پردازی های مارکسیسم است که از فراگیری حرکت آن را نتیجه گیری کرده است

اصل فراگیری حرکت علوم واندیشه را در درس بیستم ابطال گردید، وبادلائل استوار بی پایگی آن‌معلوم شدقهرآنتیجه‌ای که ازاین اصل باطل گرفته می‌شود، باطل خواهدبود .

ولی برای روشنگری‌بیشتر ، پیرامون‌این نتیجه‌سخن می گوئیم

اکنون بررسی خود را باسخنی از انگلس آغاز می کنیم : وی می گوید : « برای دیالکتیک چیزی قطعی ، مطلق ومقدس نیست (۱)

از آنجاکه «قطعی»معنی‌روشنی داردابن گروه «مطلق»و«مقدس»

---

۱ ـ اصول مقدماتی فلسفه ۱۳۸

را چنین تفسیر می کنند .

«به چشم دیالك‌تیك هیچ قدرت ونیروئی نیست که موجودات را به حالت ثابت و معین نگاه دارد بنابر این هیچ چیز مطلق وجود ندارد (غرض از مطلق آن است که تابع شرائطی نبوده‌ابدی ، کلی وکامل باشد . « مقدس » چیزی راگوئیم که به چشم مردم ، قابـل دستکاری‌وبحث‌وتغییر نباشدوفقط بایستی مورداحترام باشد. دیالك‌تیك معتقد است که‌هیچ چیز ازحرکت وتغییر جدانیست‌همه چیزدستخوش تحولات تاریخی است» (۱)

آیا فکرقطعی وجود دارد ؟ !

این‌گونه بلند پروازی‌دلیلی جز اشتهای نوپردازی ندارد ما از آقای انگلس سؤال می کنیم این که می‌گوید : چیزقطعی وجود ندارد نظر او نسبت به اصول چهارگانه دیالك‌تیك چگونه است ؟

آیا این اصول قطعی‌هست یانه ؟ آیابه‌این اصول ایمان واذعان داردیانه؟ در صورت نخست سخن خود خود رانقض کرده‌ودر نتیجه يك‌رشته امور قطعی وتغییر ناپذیر را پذیرفته است .

در صورت دوم اصول دیالك تیك را دچار شك و تردید ساخته ومارکسیسم را بصورت مشکوك عرضه کرده است ودر نتیجه به مکتبی معتقدشده‌است که اساس آن‌را يك رشته امورمشکوك تشکیل می‌دهددراین صورت‌چگونه می‌توان گفت فلسفه‌مارکس، علمی است آیا شك وتردید رامی‌توان علم نامید ؟

---

(۲) اصول، مقدماتی فلسفه ۱۴۲

اصولا چگونه می‌توان گفت: درجهان چیز قطعی وجودندارد؟ آیا قوانین ریاضی از قطعیت برخوردار نیست ؟ آیا کسی می‌تواند درباره نتایج چهارعمل اصلی وجدول ضرب شك وتردید کند ؟ آیا بسیاری‌ازقوانین‌فیزیکی وفرمولهای شیمیائی‌قطعی نیست ؟ آیامی‌توان درقانون سرعت یاانکسار نور، شك‌وتردیدکرد ؟ بااین وضع‌چگونه انگلس می‌گوید : « درجهان چیز قطعی وجودندارد » ؟

نه‌تنها این اصول علمی برما به‌صورت قطعی حکومت می‌کند بلکه یك رشته اصول اخلاقی واجتماعی به صورت قطعی برجوامع بشری به هرشکل وقیافه‌ای‌باشد. حکومت می‌نماید، وانکاراین‌اصول مبارزه با وجدان ودریافت‌های صحیح انسانی به‌شمارمی‌رود.

آیااندیشه مطلق ومقدس داریم ؟

تا این جا روشن شدکه‌درجهان امورقطعی بیش ازآن است که ماآنها دراین‌صفحات برشمریم ، اکنون برگردیم ببینیم امور مطلق مقدس داریم یانه ؟ بطور مسلم داریم آیا دیالکتسین‌ها بااصول‌چهار-گانه دیالك‌تیك بسان اصول مطلق ومقدس رفتار نمی‌کنند؟

آیا آنها را مطلق نمی‌دانند ؟ بطور مسلم‌آری ، بگواه اینکه صحت و استواری آنها ازنظرآنان به‌هیچ شرایطی بستگی نداردودر تمام شرائط واحوال ، برجهان وجامعه حکومت می‌کند .

آیاآنها را مقدس نمی‌دانند ، به‌طور مسلم آری زیرا اجازه نمی‌دهندکه‌کسی درآن اصول دستکاری ونقطه‌ای را کم وزیادنماید وبااین اصول‌همانطوررفتار می‌کنندکه‌افراد مذهبی باکتابهای‌آسمانی

خود بهمان نحو رفتار می کنند .

این اصول نزد آنان آخرین انجیل بشر است ودست کم از وحی منزل باصطلاح مذهبیان، ندارد مع الوصف چگونه میگویند در جهان چیز مطلق ومقدس ، وجود ندارد .

* * *

گذشته از این خود این جمله کـه می گویند : « برای دیالك تیك چیزی قطعی ، مطلق، مقدس نیست » آیا یك نظریه قطعی ومطلق ومقدس است یانه ؟

در صورت نخست خود این مطلب ، یك نظریه قطعی ، یك اندیشه مطلق، یك واقعیتی مقدس خواهد بود ، ودر نتیجه، خود نظریه بوسیله خود ، از میان خواهد رفت ، وبا تصدیق بـه قطعیت و مطلق ومقدس بودن خود این قانون ، خواهیم یافت که درجهان امرقطعی ومطلق ومقدس وجود داردواینکه دیالك تیك می گوید چنین چیزهائی نداریم پنداری بیش نیست .

درصورت دوم نتیجه این خواهد بود که نفی قطعیت ازدیگر اندیشه‌ها بصورت قطعی نباشد . زیـرا هر گاه خود این قضیه قطعیت وکلیت خود را ازدست بدهـد دیگر نمی‌تواند ازدیگر اندیشه‌ها ، قطعیت وکلیت را سلب کند .

همچنین است مطلق ومقدس بودن خود این جمله ، زیرا این جمله (چیز مطلق ومقدس نداریم) درصورتی می‌تواند مطلق ومقدس بودن را از دیگر قضایا واندیشه‌ها سلب کند که خودش مطلق ومقدس باشد یعنی خودش درتمام شرائط واحوال صدق کند ، وقابل رستکاری

نباشد والاهرگاه خوداین‌جمله درشرائطی صدق کند ودرشرائط دیگر صدق نکند ، ویاقابل تغییر ودستکاری باشد در این صورت با چنین وضعی (خودش‌درهمه شرایط‌صدق نمی‌کند ویاقابل‌دستکاری‌است)، دیگر نمی‌تواند صفت اطلاق ویا تقدیس را ازدیگر قضایا سلب نماید این کار ازاین‌جمله درصورتی برمی‌آیدکه خود مطلقا درتمام شرائط صحیح بوده ومقدس باشد .

اصولاطرفداران هیچ مکتبی، اندیشه‌های خود رانسبی‌نمیدانند بلکه مطلق ومقدس فکر می‌کنند ، وافکار خود را بـه صورت مطلق ومقدس القاء می‌کنند ، و آن‌ها را در هر شرائطی صادق می‌دانند ، وهیچ‌گاه قابل دستکاری نمی‌اندیشند .

نسبیت درطبیعت است نه دراندیشه

مارکسیسم می‌گوید : طبیعت درحال حرکت و سیلان وتغییر وتبدل است ، وموجود متحرك ، هرآنی ازوجود آن ، باوجود قبل وبعدآن متفاوت است ، یك لحظه وجود ثابت ندارد ، چنین موجود متحرکی درگذشته وآینده معدوم است از این جهت ، هرچیزی از نظری‌هست وازنظردیگری‌نیست، درظرف مشخصی‌هست،ودرظرف قبل وبعدآن، فانی ونابود میباشد .

تفسیر نسبیت به این معنی ، درطبیعت متحرك، اشکالی ندارد بلکه هرپدیده‌ای‌که مقید به‌زمان‌ومکان مشخصی میباشد، محکوم‌به‌این حکم‌است زیرا چیزی‌که درزمان ومکان مشخصی قراردارد ، درغیر آن‌دو، ازآن خبری نخواهدبود .

ولی این مطلب سخن تازه‌ای نیست که مارکسیسم کاشف آن باشد بلکه هرفردی با دقت مختصر ، ازآن آگاه می‌گردد ودر فلسفه اسلامی پیرامون موجودات محدودبه زمان ومکان‌وموجودات‌پیراسته ازاین دوقید ، (مانند خدا ومجردات) به‌گستردگی سخن گفته شده است ولی جان سخن این‌جاست که در محدوده زندگی ما که خود مارکسیسم نیز به‌آن اعتراف دارد ، یك رشته حقایقی موجود است که ازقیدزمان ومکان‌آزاد بوده‌ونسبیت به‌آن راه‌ندارد وتصورنسبیت درآنها ابطال علوم قطعی انسانی است .

درمیان علوم وافکارانسانی یك رشته قوانین‌مطلق وتغییرناپذیر است،که درتمام زمانها ومکانها، درتمام احوال واوضاع صادق‌است وهرگز سخنی راکه هراکلیت ، پدر دیالك تیك ، در باره پدیدهسا می‌گوید ، درباره آنها نمی‌توان به زبان‌آورد ، او می‌گفت : « هرچه را بنگری به اعتباری هست وبه اعتباری نیست » ولی این سخن در پدیده‌های طبیعی که دستخوش زوال ودگرگونی‌هستند صحیح‌است، نه درباره قوانین کلی حاکم برجهان ، مانند قوانین حاکم براعداد، (حاصل ضرب دو دردوچهاراست) ویاحاکم برپدیده‌های‌جهان مانند اهرمها ومنشورها و... وهمچنین است‌احکام مربوط به‌تضادوتناقض.

دونقیض درهیچ زمان ومکانی نه قابل جمع‌اند ونه قابل‌رفع، همچنین است، دومتضادکه هیچ‌گاه قابل جمع نمی‌باشند این‌ها یك رشته قوانین مطلق و مقدس و قطعی می‌باشند که از هرنوع نسبیت پیراسته‌اند .

بررسی اشیاء درحال حرکت

دیالکتیسین‌هاپس ازاثبات‌قانون‌حرکت دونوع شناخت‌رایادآور می‌شوند یکی را شناخت متافیزیکی ودیگری را شناخت دیالکتیکی می‌نامند،می گویند.

«برای مطالعه سیب دوراه دردست داریم یکی راه متافیزیکی دیگری راه دیالکتیکی . در حالت اول توصیفی از شکل و رنك آن سیب می شود و از اوصاف یامزه‌اش صحبت‌می کنیم بعد می‌توان سیب راباگلابی مقایسه کرد وشباهت یاتفاوت آنراملاحظه کردبعداً نتیجه بگیریم که . سیب سیب است وگلابی هم‌گلابی است

اگر بخواهیم سیب را ازنظر دیالکتیکی مطالعه‌کنیم حرکت را موردتوجه قرار می‌دهیم مثلا سیب رسیده از ابتداء رسیده نبوده است نخست رنك سبز داشته یعنی کال بوده است پیش ازشکوفه بودن هم صورت دگمه را داشته وبه مرحله درخت سیب درفصل بهار می‌رسیم پس سیب همیشه سیب نبوده بلکه تاریخی دارد . این گونه مطالعه بر اساس گذشته صورت می‌گیرد (۱)

دراین‌که برای مطالعه هر پدیده طبیعی واجتماعی دو راه در

(۱)اصول‌فلسفه ۱۳۹

اختیار داریم وهر دو راه در باب خودمفید وسودمند است سخنی نیست دریکی وضع فعلی آن‌را مورد بررسی قرارمی‌دهیم بدون آنکه به تاریخچه گذشته آن‌نظر بیافکنیم . دردیگری سابقه پدیده را به جای جنس وفصل گرفته و آن را از این دید مورد بررسی قرار می‌دهیم

کره زمین را به دو نوع می‌توان مطالعه نمود .

۱ـ وضع سیاره را درنظر گرفت وسپس دربارهٔ آن به‌جستجو پرداخت .

۲ـ سرگذشت زمین راباتمام تحولاتی که در آن رخ‌داده‌است محور مطالعه قرار داد .

وهردونوع‌مطالعه مفید وسومنداست ونبایدبه‌بهانه،یکی‌دیگری راکوبیدکسی که می‌خواهد ازشکل‌فعلی‌زمین‌ودریاهاودشتها و کوهها وآتش فشانیها وسایر خصوصیات آن‌آگاه گردد راه نخست برای او سودمنداست درحالیکه برای فرد دیگری که می‌خواهد علل‌وریشه‌های پدیده‌ها را بدست آورد راه دوم ضرورت دارد .

سخن ما با آقایان دیالکتیسین درجای دیگر است وآن اینکه آنان‌به‌چه‌مدرك‌ودلیلی‌راه نخست را«متافیزیکی»ودومی‌را«دیالکتیکی» می‌نامند . مگر اعتقاد به تحول وحرکت از آن‌دیالکتیسین هاست.

هر فردی از ما نسبت به‌سرگذشت پیدایش گل از بذرو... یا آفرینش نوزاد از سلول انسانی، وتکامل میوه از شکوفه ناچیز،عالم و آگاه است . چه شد که نوع دوم از مطالعه در بست مربوط به دیالکتیسین‌هاشد؟!ودیگرفلاسفه‌درمقام‌بررسی پدیده‌های‌طبیعی ازتوجه به تاریخ پیدایش آنها غفلت‌ورزیدند . آیا صحیح است که‌به‌حکیمان

بزرك اسلام که بادلائل روشن حرکت درجوهراشیاء را ثابت کرده وبه‌حرکت وتکاملی‌بالاترازحرکت‌اتودینامیکی که‌مادیها ثابت میکنند معتقد شده‌اند جسارت کنیم وبانها نسبت جمود بدهیم و بگوئیم آنان دربررسی اشیاء سابقه پدیده را در نظر نمی گیرند .

اصولا معنی حرکت در جوهر این است که یك شیئی بتدریج ازنوعی به انواع متعددی تحویل یابدونوع تا چیزی بصورت انواع متکامل‌تری در آید .

کتاب آسمانی مسلمانان در مواردی مراحل آفرینش انسان‌را در رحم مادر سپس در بیرون رحم تابرسد به سن کهولت و فرتوتی شرح می‌دهد وازآن رهگذر یك رشته نتایجی می‌گیرد . (۱)

قرآن‌مجید جهت تشریح قدرت خدا، نحوه وعلل نزول باران وتکّون آنرا به اسلوبی شیوا بیان کرده است ودربررسی این‌پدیده جوی، سرگذشت آن را در نظر می‌گیرد . (۲)

قرآن‌جهت نزدیك ساختن‌مسأله‌معاد به اذهان موضوع روئیدن گیاهان را مطرح می‌کند وسرگذشت پیدایش گیاهان را به اسلوب باصطلاح دیالکتیکی بیان می‌کند . (۳)

قرآن‌مجید برای تبیین‌موقعیت دنیا واینکه جهان‌گذرا ودرحال تغییر وتجدد است مثلی آورده است که خود مثل بیانگر سرگذشت

---

(۱) سوره‌حج آیه ۵ و مؤمنون آیات۱۲-۱۵

(۲) سوره نورآیه۴۳ وروم‌آیه۴۸

(۳) سوره اعراف آیه۵۷

پیدایش گیاهان از آغاز بهار تا وزیدن باد خزان می‌باشد . (۱)

بحث‌های قرآن باین شیوه بیش از آنست که در اینجا منعکس گردد تا چه رسد به کتابهای علوم طبیعی که به‌دست توانای دانشمندان اسلام تألیف یافته است و بسیاری از آنها به منا سبتهای مختلفی به تشریح سوابق پدیده‌های جهان پرداخته‌اند . (۲)

دیگر جهت ندارد که دیالکتیسین ها دانشمندان الهی را به‌یك نوع بحث و بررسی متهم سازند .

---

(۱) سوره کهف آیه۴۵ ، ودردرس نوزدهم برخی ازآیات رایادآور شدیم

(۲) به‌بخش طبیعیات شفا واسفارو...مراجعه شود .

درس بیست ودوم

باحرکت‌های میکانیکی ودینامیکی آشنا شویم

ازنظردانشمندان سکون یك‌امر نسبی است ودرجهان طبیعت، موجودساکن نداریم زیرا هرموجود ساکن وآرامی که در برابر شما قراردارد، ازیك‌رشته‌مولکولهای‌ریزی شکل‌یافته وهرمولکولی‌متشکل ازاتمهائی است وهر اتمی دارای هسته مرکزی والکترونهاست که با سرعت زیاد گردآن هسته مرکزی می‌چرخنددرنتیجه دردل‌هرموجود به ظاهرآرام جهان ، ناآرامی قرار دارد .

گذشته ازاین هرموجود به‌ظاهرآرام دردل زمین‌یاکرۀدیگری قرارگرفته است‌وبه‌تبع‌حرکت سیاره نیز متحرك می‌باشد .

مطلب‌لازم به‌توجه این‌است که‌مارکسیستها این‌نوع‌حرکت‌هارا حرکت‌مکانیکی‌میدانند وهرگزبه‌آن ابرازعلاقه‌نمیکنندتنهابه‌آن قسم ازحرکات‌ابراز، علاقه می‌کنندکه به صورت خودبه‌خود وبه طور

دینامیسم انجام گیرد و تغییرات آن بوسیله علل خارجی صورت نگیرد ورشد و نحوهٔ تکامل آن کاملا طبیعی بوده وازعوامل درونی سرچشمه بگیرد .

برای توضیح این دونوع حرکت ازمثالی که ژرژپولیستر آورده است کمك می گیریم . در گذشته بگونه‌ای دراین مورد بحث نمودیم

فرق است میان تکامل سیب وساخته شدن مداد ازچوب الوار.

سیب ومداد هر کدام تاریخی دارند وپیوسته به صورت فعلی نبوده‌اند ولی آیابین این دو نوع تاریخ، اختلافی وجود دارد؟البته سیب سبزی که می‌رسد آیـا می‌تواند بابودن شرایط مناسب سبز بماند ونرسد ؟ نه بایستی برسد . اگر بزمین بیفتد بایستی فاسد ومتلاشی شود و دانه هایش پخش گـردد درصورتی که درختی که بصورت الوار درآمده ممکن بود مداد نشود . مدادهم بنوبه خود می‌توانست بیك شکل مانده تراشیده نشود .

در تاریخ مداد تحولات در کنار یکدیگر قرار دارد بی آنکه از هم ناشی شده باشند . اما سیب یك تکامـل طبیعی‌را طی می کند وتحولات آن پی درپی می‌باشند. بعبارت دیگر : وقتی تحول حاصل شد به طور اجبار تحول دیگری دست می‌دهد تابه نتیجه‌ای می‌رسد. درتاریخ مداد برعکس امکان داشت که درخت الوار نشود هم می‌توانست مدادنشود مدادهم می‌توانست تراشیده نشود بنابراین وجود یك مرحله دیگر تبعیّت از مرحله دیگر است . اگر تاریخ مداد به این تحولات پیوسته است علت آن همان دخالت عامل خارجی است (۱)

---

(۱) اصول مقدماتی فلسفه ص ۱۴۳ ـ ۱۴۴

فشرده گفتار او این است که میان این دونوع حرکت، دوامتیاز وجود دارد .

۱ ـ درحرکت میکانیکی ، عوامل خارجی دخالت دارد ، در حالی که درحرکت دینامیکی عوامل درونی، متحرك را به پیش می‌راند وتکامل طبیعی انجام می گیرد .

۲ ـ درحرکت میکانیکی ، تغییر دومی ، از اول ناشی نیست ومیان اولی ودومی ضرورتی وجود ندارد مثلا حتما لازم نیست که الوار ، مداد شود در حالی که در حرکت دینامیکی جریان بر خلاف این است ، یك نوع روابطی وضرورتی میان اجزاء حرکت هست .

اکنون ما هر دو امتیاز را مورد بر رسی قرار می‌دهیم .

درباره امتیاز نخست می گوئیم این امتیاز ازدو نظر باطل است:

الف ـ شکی نیست که میان تکامل سیب وتبدیل الوار به‌مداد تفاوت روشنی وجود دارد و هرگز نمی توان این دو نوع تحول را یکی دانست ولی تفاوت این دونوع تبدیل، در این نیست که عامل تحول در یکی در دل موجود وبقول ژرژ پولیستر دینامیسم خودبخود است ودر دیگری خارجی وبیرونی است زیرا شکی نیست که عمل ونحوه رسیدن سیب هم بدون تأثیر ودخالت عوامل خارجی ازقبیل انرژی نورانی وگازهایی که در هوا موجود است ومواد دیگری که از طریق تنه‌وشاخ وبرگهای درخت به سیب می‌رسد، نمی‌تواند باشد

بلکه تفاوت این‌دودراین‌است که‌تحول سیب‌یك تحول‌جوهری است : در حالیکه تحول الوار یك تحول غیر جوهری است . اگر

مارکسیست‌ها مسائل مربوط به جوهر وعرض را به‌دقت می‌خواندند ومیان تحولات عمقی وسطحی به‌طوردقیق فرق می‌گذاشتند ، هرگز حرکتهای دینامیسمی را به گونه زیر تفسیر نمی‌کردند .

«عوامل داخلی که سیب را به تکامل می‌راند بوسیله فشارقوای درونی صورت می‌گیرد موسوم به دینامیسم خود به خود است واین قوه‌ایست که‌ازخودموجود بروز می‌کند» (۱)

ب ـ در اینجا نکتهٔ دقیقی است که توجه مارکسیستها را بان جلب‌می‌نمائیم‌وآن را دانشمندان‌الهی‌درفصل «وحدةالعالم»(پیوستگی تمام اجزاء جهان بیکدیگر واین‌که جهان یك واحد مشخص است که هر موجودی عضوی از آن پیکر کل را تشکیل می دهد) یاد آور شده اند .

وآن اینکه‌تقسیم عوامل به‌عامل‌داخلی وخارجی یك امر نسبی واعتباری است زیرا وقتی نظر خود را به خود سیب دوختیم عوامل موجود در آن را داخلی وخارج ازآن را خارجی می نامیم . اگراز این جهت صرفنظر کنیم این تقسیم به حکم این‌که جهان مجموعه‌ای از علل ومعالیل بهم پیوسته است که در طول یکدیگر قرارگرفته‌ودر مسیر تبدیل وتبدلند سرابی بیش نیست زیرا همان عامل خارجی که وسیله سقوط سیب از درخت می‌گردد جزئی از مجموعه علل است که مایه تکامل رسیدن سیب می‌شود ودر حقیقت عاملی بنام وزش باد در داخل کادر همان شرایطی قرار دارد که تاریخ سیب را پدید آورده است.

---

(۱) اصول مقدماتی فلسفه ص۱۴۵

اگر مارکسیسم به اصل فلسفه اسلامی (**وحدة العالم**) ایمان ندارد ونمی تواند وحدت علل داخلی وخارجی را در کادر واحدی بپذیرد لابد بهاصل سوم ازاصول چهارگانه خود ایمان قاطع داردزیرا وی‌دراین اصل می‌کوشد همبستگی موجودات جهان را به یك دیگر وقانون تأثیر متقابل را بنحو روشن ثابت کند از این جهت نمی‌تواند میان عوامل داخلی وخارجی خط فاصل مشخصی بکشد واز این راه به دو نوع حرکت معتقد گردد اگر میان این دونوع حرکت تفاوتی هست تنها تفاوت در علل ومنشأ آن‌نیست بلکه تفاوت درعلل ومرکز حرکت‌است یکی‌سطحی‌ودیگری عمقی‌یکی‌عرضی‌ودیگری جوهری

روشن تر بگوئیم : تقسیم حرکت به مکانیکی و دینامیکی از خصائص‌مارکسیسم نیست، بلکه درفلسفه اسلامی این تقسیم بصورت روشن‌تر بیان گردیده است وحرکت به دو نوع تقسیم شده است ، حرکت در جوهر وحرکت درعرض درحرکت در جوهر شیئی از ذات ودرون خود حرکت‌می‌کند ورشد می‌نماید.مانندحرکت‌شکوفه بسوی میوه شدن وحرکت جنین بسوی انسان شدن . در حالـی که حرکت درعرض ، حرکت درعوارض وجود است مانندحرکت در مکان . یعنی حرکت یك جسم ازیك نقطه به نقطهٔ دیگر .

این تقسیم ، ازتقسیم بندی مارکس صحیح‌تر است زیرا لازم نیست حرکت در ذات به صورت اتو دینامیسم یعنی حـرکت خود به خود باشد ، بلکه ممکن است در عین حـرکت در ذات ، عامل خارجی نیز در آن مؤثر باشد زیرا رشد ونمو سیب هم بدون تأثیر ودخالت عوامل خارجی ازقبیل انرژی نورانی وگازهائی که درهوا

موجود است و مواد دیگری که ازطریق‌تنه وشاخه وبرگهای درخت به سیب می‌رسد وغیره نمی‌تواند باشد . شکی نیست که سیب موادی را از محیط خارج به وسیله شاخه ها از طریق جوّ جذب می‌کند بنابراین **تقسیم صحیح ، تقسیم حرکت به جوهری وعرضی است نه مکانیکی واتودینامیکی .**

*　　*　　*

دربارهٔ امتیاز دوم که مجموع اجزاء حرکت را ضرورتهائی تلقی می‌کند ، اجمال سخن این است که این سخن بر فرض صحت در جامعه درست نیست زیرا حرکت سیب وزمین وجامعه رادرکنار یکدیگر قرار دادن وحرکت همگی راحرکت اتودینامیکی بصورت یك ضرورت اجتناب ناپذیر تلقی کردن مستلزم انکار آزادی انسانها است آیا صحیح است که افراد انسان راکه هر کدام دارای اراده و خواست واختیار وتمایلات مخصوص است باسیبی که دارای ذرات بی‌شعور وسلولهای نباتی است مقایسه کنیم . البته این مطلب مربوط به جبر تاریخی است که مارکسیسم مدعی آن می‌باشد وما در بخش «ماتریالیسم تاریخی» پیرامون آن بحث وگفتگو کرده‌ایم ودر اینجا به گونه‌ای به آن اشاره می‌کنیم .

حرکت دینامینکی جامعه

هدف‌مارکسیسم ازطرح بحث‌حرکت دینامیسمی‌عطف تکامل جامعه برتکامل طبیعت است آنان تاریخ تکامل سیب وجامعه‌را در یك ترازو میگذرند ومی‌سنجند ویك‌حکم دربارهٔ گذشته وحال‌وآینده

آن دو صادر می کنند ومعتقدند که در دینامیسم خود بخود ، جامعه‌به طرف کمونیسم روان است وجامعه نیز سرانجام به این نقطه خواهد رسید. ولی‌عطف تکامل این‌دو، بهم ازاندیشه‌های خام است که‌مطالعه ویژگی‌های انسان اجتماعی برخلاف آن گواهی میدهد .

سیب از یك رشته سلولهای نبات بی‌شعور وپیراسته ازهرنوع احساسات و غریزه ، از یك رشته قوانین فیزیکی و شیمیائی پیروی می کند که سرپیچی از آنها برای آن امکان پذیرنیست ولذا ازدوران شکوفائی‌میتوان آینده سیب‌را پیش بینی کرد درحالی که جامعه‌انسانی از یك رشته تمایلات وغرائز متضاد پیروی می کند که چه بسا ممکن است درشرائط خاصی غریزه‌ای زمام زندگی‌را بدست گیرد وجامعه انسانی‌را به نقطه‌ای بکشد همچنانکه ممکن است در شرایط دیگری غریزه‌یادشده مخفی‌وپنهان گردد، وزمام زندگی‌جامعه‌را غریزه‌دیگری که‌از نظرنتیجه نقطه مقابل‌غریزه نخستین‌است،بدست گیردوسرانجام جامعه‌را به نقطه دیگر سوق دهد .

خلاصه: بحکم اینکه حریت وآزادی برجامعه حکومت‌میکند وبه‌حکم این که غرایزوتمایلات گوناگونی برآن‌حاکم‌میباشدنمیتوان درتعیین مسیر حرکت جامعه ، بدون آگاهی از عناصر سازنده آن ، حکم قطعی صادر کرد .

ما دربحث « نیروی محرك تاریخ » وبه اصطلاح « ماتریالیسم تاریخی » پیرامون این موضوع بحث کرده‌ایم ویاد آور شده‌ایم که جبر تاریخ مادی افسانه‌ای بیش نیست . اینك در این جا به گونه‌ای بحث می کنیم :

از نظر مارکس « عامل سازنده تاریخ » نیروی دینامیسمی فاقد شعور وادراك جامعه است وارده وخواست انسان درتحولات تاریخی موثر نمی‌باشد . یعنی همانطورکه ریشه درخت درشرائط مناسبی از خاك ونور وآب، رشد ونمو میکند واراده انسان درآن تاثیری ندارد همچنین جامعهٔ انسانی تحت شرایط دینامیکی تغییرقیافه وچهره میدهد وبطورجبری وخواه ناخواه پیش میرود اکنون باید دید : آیا این سخن با واقعیات وعینیات خارج وفق میدهد ؟

آیا تلاش انسان برای اصلاح جامعه آنهم به دلخواه خود ، نه به طور دلخواه عوامل فاقد شعور ، مؤثر نیست ؟

آیا یك چنین جبریگری سرپوشی روی جنایات جنایت گران وزشتکاری بدکاران نیست ؟

مارکسیسم می‌خواهد خود را درمیان مکتبهای « امانیسم » (اصالت انسان) جابزند ومعتقداست که اقتصادکمونیسم بشر را ازهر نوع وابستگی‌به غیرخود می‌رهاند واو را ازخود بیگانه شدن نجات می‌بخشد .

ولی متأسفانه تمام این سخنان جز رجزخوانی چیزی نیست . او باعطف تکامل جامعه بر تکامل طبیعت ، واینکه هر دو تحت یك ضابطه و عامل به تکامل می‌رسند ، بر تمام لاف وگزاف گوئی خود خط بطلان می کشد وبرای روشن شدن مطلب فشرده بحثی را که در «ماتریالیسم» (۱) انجام گرفته است دراین جا میآوریم .

---

(۱) برای‌روشنگری بیشتر بکتاب «نیروی محرك تاریخ» صفحات اثرنگارنده مراجعه شود .

آیاانسان اصالت دارد واراده وخواست وآرمانهای مقدس یا نامقدس اواست که تاریخ‌را می‌سازد وتکامل دستگاههای تولیدی نیز شاخه‌ای ازاین اصالت‌است وحرکت تاریخ جز حرکت انسان چیزی نیست؟ ودر حقیقت جامعهٔ انسانی سازندهٔ تاریخ وپدیدآورندهٔ آن است ؟

در این صورت تاریخ یك موجود زنده ومتحرکی است که روح‌دارد وجسمی وعزمی وآهنگی زیرا فرض این‌است که اصالت از آن‌انسان است‌واوست که تاریخ را باآهنگ ونظام خاصی میسازد وحرکت تاریخ جز حرکت انسانها چیزی نیست .

یا این کـه اصالت مربوط به دستگاههای تولید ورشد ابزار کشاورزی وصنایع‌است وتعیین کنندهٔ خط مشی‌تاریخ ، جز کشمکش طبقاتی که مولود رشدابزار تولید وبقاء روابط‌کهن اقتصادی است ، چیزی نیست در این صورت حرکت تـاریخ حرکت انسانهـا در تاریخ است وانسان نقشی درسازندگی تاریخ ندارد وانسان بیش از آنکه سازنده تاریخ باشد، کاشف قوانین تاریخ هست . مارکسیسم نظریه دوم را گرفته وخود وهر مارکسیست را کاشف قوانین جامعه میداند قوانینی که زائیده مبارزه طبقاتی وکشمکش های درون جامعه است .

انسان دراین مکتب ، روی خطوط تاریخ حرکت میکند و در جاده‌ای گام بر میدارد که پیش ازاو ساخته وکشیده وتمام شده‌است وانسان جز پیمودن راه ، کار دیگری نمیتواند انجام دهد .

در حالی که در نظریه نخست که حرکت خود انسانها درتاریخ است ، انسان خود سازنده تاریخ میباشد وپیش‌ازحرکت‌او نه راهی

وجود دارد ونه خطی و این انسان است که با حرکت خود راه را میسازد وخط را ترسیم میکند ولذا انسان در این مکتب سازنده تاریخ است نه کاشف آن

ازمیان این دو نظر چیزی که میتواند به انسان ارزش بخشد همان نظریه نخست است نه نظریه مارکس . زیرادر نظریه مارکس انسان اصالت خود را از دست داده و آلت دستی برای ابزار تولید بیش نیست .

درس بیست‌وسوم

حرکت درفلسفه اسلامی

بحث‌های گسترده دراین درس‌ها، نقطه نظرهای مارکسیسم‌را، پیرامون مسائل مربوط به حرکت در طبیعت و ذهن و جامعه روشن ساخت ونتایجی که این مـکتب ازطرح این اصل گـرفته بود ، معلوم گردید . وسرانجام بطلان وبی‌پایگی مجموع آنها آشکار شد

اکنون وقت آن‌رسیده است که به‌گروهی ازمسائل مربوط به حرکت که درفلسفه اسلامی ، مطرح ومورد نقّادی قرارگرفته است ، اشاره‌کنیم ، وبه‌گونه‌ای بس فشرده پیرامون آنها بحث وبررسی به عمل آوردیم .

مسائل‌ومباحث مربوط به‌حرکت آن‌چنان مبسوطوگسترده‌است که هرگزنمی‌توان دراین صفحات محدود ، آنها رامطرح‌کرد ، وبه نقادی پرداخت از این جهت مادراین فصل به برخی ازمسائل مهـم اشاره ، می‌کنیم ، وبه طور اجمال پیرامون آنها بحث می‌نمائیم . و برای سهولت ، عناوین بحث را با ارقام ریاضی مشخص می‌کنیم .

۱-آیا هرتغییری حرکت است

تغییرودگرگونی‌درطبیعت‌وجودانسان، ازمفاهیم‌بس‌روشن‌است که‌هیچ‌فردی هرچند ازنظردانش وبینش درسطح پایین‌باشدنمی‌تواند وجودآنرا درفضای خارج ازذهن‌واندیشه انکارکند ، زیرا هر فردی با دیدگان خود می‌بیندکه درفصلهای بهار وتابستان ، درختان جامه سبز برتن کرده وچهره طبیعت خرم وشاداب میگردد ودرفصل‌زمستان درختان وقیافه جهان‌گرفته وافسرده وبی روح می‌باشند. ریزش برف وباران ،گردش‌شب وروز، حرکت ماه وآب ،کهنه شدن‌نوهاوصدها حوادث و رویدادهاکه باتغییر ودگرگونی همراه است ،گواه روشن بروجود تغیر درجهان وانسان است . بااین وضوح وروشنی می‌بینیم کـه برخی از فلاسفه که قبل از میلاد ، می‌زیستند حرکت را انکار کرده‌اند .

از یك طرف « هراکلیت » همه جهان را چون آب روان در حرکت میداند ، تاآنجاکه میگوید : دریك آب نمی‌توان دوبار شنا کرد. ازطرف دیگرگروهی مانند بارمیندس ولوسیپوس‌دوحکیم‌نامی یونانی قبل ازمیلاد ، منکر حرکت درجهان بوده تاآنجاکه « زنون » شاگردبارمیندس، براهینی برامتناع حرکت اقامه‌کرده است. گروهی غیر واردآنها را منکر واضحات شمرده‌اند چون تغییر را باحرکت مساوی میدانستند وتغیردرجهان یك امرمحسوس وروشن می‌باشداگر انتقادکنندگان کمی بامسائل فلسفی آشنا بودند تا این حـد آنان را مخالف‌واضحات نمی‌شمردندزیراآنچه که‌مسلم است‌تغییرودگرگونی

است وچیزی که مورد انکار آنان است مسئله حرکت است، نه‌تغییر، در حالی که هردگرگونی و تغییر، حرکت نیست واعتراف به تغییر مستلزم‌اقرار به حرکت نمیباشد وازنظر نسبت ، تغییر، اعم‌ازحرکت است .

توضیح اینکه هرنوع‌تغییرودگرگونی که درظاهرپیوسته جلوه میکند، اگر درباطن نیزپیوسته وبی‌وقفه‌باشد، چنین دگرگونی‌حرکت خواهد بودولی‌اگردرظاهرخود را پیوسته نشان دهد وبه‌خاطرسرعت وپی درپی بودن ، فاصله‌ها احساس نشود ، اما درحقیقت از پدیدهای دفعی از هم گسسته ترکیب یافته باشد ، چنین تغیری حرکت نبوده ، هرچندنام‌تغییرخواهد داشت‌ودرفلسفه به‌آن امور دفعی‌وآنی‌میگویند.

وبه‌عبارت دیگر آنان معتقدند که تغییر بردونوع است.

۱ـ تغییرمستمرتدریجی که اجراء متغیردرحال اتصال ووحدت بوده وکوچك‌ترین گسستگی درمیان اجزاء آن نباشد این‌گونه‌ازتغییر که نام‌آن « حرکت » است درنظرآنان محال وغیرممکن‌است .

۲ـ تغییرات دفعی، وآنی‌که هرگز قابل تجزیه وتقسیم‌نیست، به‌گونه‌ای‌که امورآنی ودفعی ، درکنارهم قرارگرفته ، بدون آن که میان‌آنها، اتصال وپیوند ووحدت ، وجود داشته‌باشد .

خط مایلی را فرض کنید که می‌خواهیم آن را با خط دیگر موازی‌کنیم . این خط شروع به حرکت می‌کند ، وقتی حرکت به آخرین نقطه‌خود رسید دراین موقع حالت « موازات » به صورت یك امردفعی غیرقابل تقسیم پیدا می‌شود .

آنان معتقدند که تمام تغییرات و تبدلات جهان بسان پیدایش

حالت « موازات » است که بطور دفعی و آنی با وقفه‌ها وسکون‌های خاصی ، درجهان انجام میگیرد .

آنان می گویند درست است که جهان درحال‌تغییر ودگرگونی است ، ولی این دگرگونی به‌گونه مستمر وتدریجی نیست بلکه یك رشته تغییرات آنی و دفعی است ، که یکی پس از دیگری ، تحقق می‌پذیرد ، می‌باشد ومجموع این تغییرات آنی ودفعی غیرقابل‌انقسام، اساس‌تغییرات جهان را تشکیل می‌دهد وشما این تغییرات قطعه قطعه رامستمروپیوسته تصورمی کنید ، درحالی جزیك رشته تغییرات ازهم گسسته وغیرقابل انقسام چیزی نیست .

توگوئی تغییرات طبیعت ازیك نظر (البته نه ازهر نظر) مانند حرکت عقربه ساعت‌است .

حرکت عقربه ساعت درنظر ما پیوسته است ودرصورتی که با سکون‌ها ووقفه‌هایی همراه است که‌آنرا از پیوستگی خارج می کند، هرچنددرظاهر، بصورت پیوسته جلوه میکند ،

بنابراین آنچه‌مورد انکارنیست وبدیهی است تغییرودگرگونی است،نه‌حرکت، ووجودتدریجی مستمر که از آغازتاپایان کوچکترین فترتی وسکونی در میان اجزاء آن وجود نداشته باشد حرکت است چنین پیوستگی مستمرمورد انکارآنها میباشد .

این تنها برخی ازحکمای یونانی نیستند که وجود حرکت را انکار ورزیده‌اند، فخررازی ازجمله‌کسانی است‌که دروجودحرکت به معنی یادشده، تشکیك کرده است ومرحوم صدرالمتألهین ، اشکال

فخررازی را دراسفار نقل کرده وبه نقد اشکال اوپرداخته است. (۱)
بنابراین نبایدتغییر ودگرگونی را باحرکت یکی گرفت.

*　*　*

۲-ایابودن با«شدن» مغایراست

امروز در نوشته‌های علمی وفلسفی «بودن» را در مقابل «شدن» به‌کار می‌برند توگوئی« بودن»به معنی «ماندن» و «قرار» و « ثبات » است و«شدن» به معنی حرکت ودگرگونی است

ولی این اصطلاح، چندان صحیح نیست (هر چند نزاع در اصطلاح، شیوه کاراندیشمندان نیست) زیرا «بود» و «بودن» به معنی هستی وهستی یافتن است وچون هستی بر دو نوع است ثابت‌ومتغیر طبعا«بودن» نیز بردونوع‌خواهد بود یکی «بودن» به‌گونه متغیرومتبدل یعنی بصورت «شدن»، دومی « بودن » به‌صورت جامد وساکن یعنی بصورت ماندن نتیجه این که «شدن» نه تنها بابودن مغایر نیست بلکه یکی از اقسام آن به شمار می‌رود و سرانجام بودن ها گاهی بصورت شدن‌ها است وگاهی بصورت «ماندن»ها است

وبه‌عبارت روشن‌تر : موجودات بردونوع‌می‌باشندموجوداتی که بود نشان عین شدن‌است وشیوه وجودآنها عین سیلان ولغزندگی است . موجوداتی که نحوه وجود آنها عین ثبات وسکون وقرار وماندن آنها می باشد از این بیان روشن می‌گردد که سیلان و ثبات جز نحوه وجود چیزی نیست و هرگز نباید حرکت و سکون را

---

(۱) اسفار ج۳ ص ۲۷

نسبت به بستر حرکت یعنی مورد ومقوله‌ای که حرکت در آن انجام می‌گیرد چیزی جزنحوه‌وجود آن مورد تصورکرد وناگفته پیدا است اگردرذهن نحوه وجودبامورد (مقوله حرکت) اختلاف وتفاوت‌دارند وبه صورت دومفهوم در فضای ذهن جلوه‌می‌کنند ، ولی درمقام‌خارج وواقعیت باهم اتحاد ویگانگی دارد .

کمی این حقیقت را روشن‌تر بیان کنیم

هرچیزی ازهرمقوله‌ای باشد، جوهر باشد یاعرض ، کیف باشد یاکم، هرگاه به‌صورت تدریج تحقق پذیرد، ووجودآن جنبه سیلانی داشته‌باشد به‌این جنبه سیلانی حرکت‌می‌گویند. مثلاازآن‌نظر که‌جسم نقطه خالی راأشغال یعنی‌بعدوفضایی راپرمی‌کند ومیان‌آن‌جسم وآن بعدوفضا،هیئت ونسبتی‌بوجودمی‌آید به‌این‌هیئت ونسبت دراصطلاح فلاسفه « أین » ودراصطلاح تودهٔ مردم « مکان » می‌گویند . «هرگاه این هیئت جنبه‌ی سیلانی پیدا کند ، در این صورت به این حالت سیلانی حرکت می‌گویند .

ازاین نظردانشمندان میگویند ، حرکت جزخصوصیت وجود شیء چیزی نیست .

برای‌توضیح‌مطلب قدری درباره حرکت درمکان بحث‌میکنیم

هرگاه جسمی فضائی را اشغال‌کرد دراین جا سه چیز میتواند توجه ما راجلب‌کند :

۱ــجسم یا موجودی‌که حرکت باآن قائم است .

۲ــ مکان : فضائی‌که جسم آنجارا اشغال می‌کند .

---

(۱) اسفار ج ۳ ص۲۷

۳ـ از اشغال جسم ، هیئتی‌ونسبتی میان جسم ومکان به وجود میاید ،که‌به آن دراصطلاح فلسفی (این) میگویند .

گاهی‌جسمی این هیئت ونسبت رابطور ثابت داراست ، و در هیئت ونسبت ، تبدلی رخ نمـی‌دهد ، ولی‌گاهی این هیئت حـالت تبدل وسیلان به‌خود می‌گیرد بطوریکه جسم درهرلحظه‌ای درمکانی است‌که درلحظه دیگر درمکان دیگراست. فلسفه ، این‌حالت سیلانی ولغزنده‌گی را حرکت مینامد ، توگویی «مکان‌گیری» به دو صورت انجام میشود . وجود ثابت ووجود تدریجی وسیال ، هرگاه «مکان» یك شیئی ، حالت سیلانی ولغزندگی بخودگرفت نام‌آن را حرکت مینامیم، بعبارت روشنتر: مادونوع مکان داریم ،یك نوع مکان ثابت وغیر متدرج ونوع دیگر مکان متدرج، وجسم بطورمرتب فضایی را اشغال میکند ورهامینماید وهکذا . . .

ازاین بیان میتوان دونتیجه‌گرفت :

الفـدرحقیقت حرکت‌که همان وجود تدریجی وسیلانی یك شیء‌است، وحدت وپیوستگی تمام اجزاء آن‌ضروری است به‌طوری که تمام مراحل، وحدت ویگانگی‌را حفظ‌کند وحرکت بصورت‌یك واحد ممتد وپیوسته‌ای‌تحقق‌پذیرد ودرغیراین‌صورت حرکت‌به‌سکون تبدیل میگردد وحرکت بریده میشود ویابصورت اموردفعی‌درمی‌آید

برای‌روشن‌شدن‌مطلب‌خط رادرنظربگیرید،هرگاه‌درخطی‌نقطه مشخص بوجودآید، نتیجه‌آن، بریدگی‌ودونیم شدن‌خط است وخط درصورتی‌خط واحداست‌که درآن‌بریدگی‌ونقطه ممتازی‌بچشم‌نخورد

ب ـ وجود مستمر وسیلانی یك‌شیء ، مستلزم آن است‌که در

آن اجزاء مشخص وممتاز نباشند. مقصود ازاجزاء مشخص ، اجزائی است که هر جزئی جدا ، از جزء دیگر ، وجود وهستی داشته باشد.

در این جا سؤالی مطرح است وآن اینکه :

هرگاه درحرکت اجزاء بالفعل ومشخصی وجود ندارد ، پس چگونه درفلسفهٔ اسلامی میگویند که تمام‌پدیده‌ها وحتی خودحرکت به صورت بی‌نهایت‌قابل انقسام است، حتی‌می‌گویند: «جزءلایتجزی» محکوم و باطل می‌باشد ، یعنی در تقسیم تمام پدیده های مادی به نقطه‌ای،نمی‌رسیم که قابل انقسام نباشد بلکه هرچه قسمت کنیم باز قابل قسمت می‌باشد .

پاسخ این پرسش از بحثی که هم‌اکنون انجام می‌گیرد روشن می‌گردد .

* * *

۳-چگونه هرحرکتی بطور بی‌نهایت تقسیم می‌پذیرد؟

معنی این که تمام پدیده ها واز آن میان پدیده حرکت بطور غیرمحدود انقسام پذیراست این نیست که هم اکنون دراین پدیده‌ها، اجـزاء مشخص ومجزا از هـم وجود دارد ، به‌گونه ای هرجزئی برای خـود حساب و دفتر جـدا گـانه‌ای دارد ، بلکه مقصود ازآن امکان انقسام وتوان تجزیه است ، نه اینکه فعلا انقسام وتجزیه‌ای در آن وجوددارد. وتقسیم حرکت به صورت نامحدود مانند این است که مـی‌گوئیم : هر عددی قابل تقسیم به کسر های بی شمار است ، وهیچ‌گاه از کثرت تقسیم به «صفر» نمی‌رسیم همچنانکه درحرکت

ازکثرت تقسیم به سکون نمی‌رسیم. کمی روشن‌تر بحث کنیم :

اجزاء حرکت به‌حکم این که « جزء لایتجزی» محکوم و باطل است ، بطور بی‌نهایت قابل انقسام است ، وبا تقسیم هر جزئی هیچ گاه به عدم و نیستی نمی‌رسیم وهرچه تقسیم کنیم وابزار تقسیم وتجزیه در اختیار داشته باشیم ، باز حـرکت قابل تقسیم وتجزیه مـی‌باشد واین تقسیم ادامه داردمگر این که ازکار خسته‌شویم ویا وسیلهٔ تقسیم وابزار نداشته باشیم .

این تنها خصیصهٔ حرکت نیست بلکه موجودات مادی جهان به‌حکم این که«جزء لایتجزی» باطل‌است، مشمول این قانون میباشد

این که‌می‌گوئیم حرکت ویا دیگر پدیده‌های‌طبیعی ، بصورت بی‌نهایت قابل انقسام است نه به این معنی است که هم‌اکنون اجزاء بـی‌نهایت به صورت مشخص و ممتاز و جدا از هم در یك پدیده ده سانتی ، وحرکت بسیار کوتاه موجود است ، بلکه مقصود این است که قابلیّت وتوان انقسام تا بـی نهایت را دارد ، ومیان اجزاء بی‌نهایت بالفعل‌واجزاء بی‌نهایت بالقوه، فاصله زیاد است،

معنی انقسام بالقوه این است که هرجزئی از اجزاء حرکت‌را در نظر بگیریم به دو نیم قابل قسمت است ، وهریك از آن دوجزء تا بی‌نهایت قابل قسمت می‌باشد ولی قابل قسمت بودن غیر این‌است فعلا درآن اجزاء مشخصی وجود دارد.

درس بیست وچهارم

۴ ـ گذشته وآینده ازهم جدا نیست

فلسفه‌اسلامی حرکت را نحوه وجود شیئی می‌داند ، تو گوئی شیی‌ء می‌تواند دونوع وجود پیدا کند، وجودی جامد، ساکن، راکد یك نواخت که به یك حالت درگوشه‌ای از جهان بیفتد ، ووجودی سیال متدرج آرام که آرامش آن، مایه تباهی ونابودی آن است

فلسفه اسلامی درجهان ماده برای سکون مصداقی سراغ ندارد آنچه سراغ دارد همه‌اش موجود متغیر وسیال است ، جهانی متحرك نهادهائی ناآرام که اشیاء در آن ، بصورت یك موجود مستمروسیال، که باانجرارو کشش خاصی از کیفی به کیفی واز کمی به کمی، ازوضعی به وضع دیگر ، منتقل میگردد در این انتقال کوچکترین فاصله‌ای ، میان مراتب حرکت وجود ندارد

مثلا سیبی که از درخت آویزان است پیوسته از رنگی به‌رنك دیگر ، تغییر وتحول پیدا میکند واین الوان باداشتن مراتب متعدد . بهم پیوسته است واز هم گسسته نیست وهم چنین است حالات کفی

ومقداری سیب که زمان خودرا به کم ومقدار خاصی نشان میدهد
ازاین جهت باید گ : کیفیت‌ها و کمیت‌ها سابق ، ازلاحق جدانیست

*　*　*

۵ ـ اتصال رکت ونظریه دانشمندان در باره حقیقت جسم :

گاهی تصو شود که نظریه دانشمندان درباره حقیقت اجسام با گفته‌ما(گذشته‌حر از آینده آن‌جدانیست)منافات دارد. ازاین جهت لازم است قبلا با دانشمندان درباره حقیقت جسم آشنا شویم ، سپس داوری کنیم یا نظریه امروزه آنان ، بااتصال اجزاء حرکت منافات دارد یانه

مادراین‌جا ات معروف در باره حقیقت جسم را منعکس می‌کنیم ، سپس ن می‌سازیم که این نظریات باوحدت حرکت منافاتی ندارد. نظ ای معروف در باره حقیقت جسم عبارتست از:

۱ ـ نظری مای یونان
۲ ـ نظریه راطیس
۳ـ نظریه مان اسلامی .
۴ـ نظریه م .

اینك تشری یك ازاین نظریه‌ها :

الف ـ نظر کمای یونان.

دسته‌ای از ای معروف یونان را (مشائی) می‌گویند وپس ازترجمه فلسفه یو به زبان‌عربی، گروهی ازفلاسفه اسلامی، افکار

وآرای این‌مکتب رابرگزیده وآنها راپرورش داده‌اند وشیخ‌الرئیس ازبزرگان این مکتب دراعصار اسلامی ، به شمار میرود . این گروه عقیده دارند ، اجسام طبیعی ، مانند آب وهوا ، واحد متصلی است که دارای ابعاد سه‌گانه می‌باشد واجسام همانطور که درحس اتصال دارند ، درواقع نیز اتصال دارد .

دراین مکتب برای هرجسمی، صورتی بنام صورت جسمیه که همان اتصال وپیوستگی جسم است ثابت می‌باشد ، وبه عبارت دیگر واقعیت‌جسم‌نزد این گروه، همان‌اتصال وپیوستگی آن است به‌گونه‌ای که ازمیان رفتن آن، مایه انعدام جسم میگردد.

دراین مکتب هرجسمی دارای دونوع صورت وفعلیت است:

۱ ـ صورت جسمیه، که همان حالت اتصال وپیوستگی جسم است .

۲ـ صورت نوعیه به نامهای جماد ، نبات ، حیوان وانسان‌که مبدء اثرهای ویژه‌ای ، درافراد انواع است .

ب ـ نظریهٔ ذیمقراطیس .

ذیمقراطیس میگوید : اجسام ازذرات بسیار ریز غیر محسوس ونشکنی که‌هرکدام‌دارای‌ابعادسه‌گانه‌است‌تشکیل‌یافته‌است‌واگرجسمی درظاهرشکسته ویا بریده میشود درحقیقت این ذرات که‌کنارهم‌قرار گرفته‌اند ازیکدیگر فاصله بیشتری میگیرند .

ذیمقراطیس با حکماء یونان در یك جهت اتفاق دارد وآن حقیقت جسم است و هر دو نظر میدهند که واحد جسم ، موجود متصلی است که دارای ابعاد سه‌گانه می‌باشد اختلاف وی باآنان در

دومورد است .

الف ـ مصد به اصطلاح واحد جسم در نظر ذیمقراطیس
همان‌ذرات کوچك، ونشکن است که هرذره‌ای به‌طورمستقل‌واحد
جسم‌است وهریك سام محسوس ، جسم واحدی نیست، بلکه از
اجسام بیشماری تش افته‌است درحالیکه هرکدام ازاجسام‌محسوس
ازنظرحکما ، واحا نقلی است که وقتی آن‌را دونیم کنیم یك واحد
واقعی را به دوواح سیم کرده‌ایم .
به عبارت ر تر : هریك ازاجسام محسوس درنزد حکما
یك جسم بیش نیس درحالیکه نزدذیمقراطیس واحدهای بیشماری
است که بهم چسبی د .
ب‌ـ از آن حد جسم نزد ذیمقراطیس ذرات نشکن است
از این جهت واحا م او نظر وی قابل انقسام نیست در حالی که
ازنظرحکماء تمام .ها قابل انقسام‌است . زیرا واحد جسم ازنظر
آنان هماناجسام م س‌است که به‌آسانی قابل‌شکستن میباشد .

۳ ـ نظریه لمان اسلامی

متکلمان اس می‌گویند : هرجسمی از مجموعه‌ای ازذرات
تشکیل شده است ذرات در حالیکه طول وعرض و عمق ندارد
تشکیل‌دهنده جسم شند ونام این ذرات را «جوهر فرد» می‌گویند
تفاوت نظریه متکل با نظریه ذیمقراطیس بسیار روشن است ذرات
تشکیل دهنده این م ، در این نظریه ، فاقد بعداست در حالی‌که
درنظریه پیش دارا عاد سه گانه میباشد .

۴- نظریه اتمیسم

این نظریه در تحول علمی اروپا بوجود آمده و دانشمندان ثابت کرده‌اند که هر جسمی از اتمهای بیشمار و نشکنی تشکیل یافته است با پیدایش نظریه اتمیسم ، نظریه ذیمقراطیس بار دیگر زنده‌شد

ولی چیزی نگذشت دانشمندان موفق به شکستن اتم شدند و روشن شدکه اتم نیزدارای اجزائی است وتشکیلات اتم این‌است که هر اتمی داری دوالکترون وپروتن باشدکه الکترونها برمحور پروتن میچرخد .

این بود نظریات دانشمندان جهان پیراموناجسام. اکنون عقیده دانشمندان فیزیك دان بر این است که جسم ازاتصال ووحدب حقیقی برخوردار نیست . و اگر جسم رادرظاهر متصل وبهم‌پیوسته احساس می‌کنیم ولی در واقع ازچنین اتصالی خبری نیست .

* * *

در این صورت این پرسش مطرح میگردد که اگر در اجسام وحدت و اتصالی وجود ندارد چگونه حرکت میتواند ، یك واحد متصلی باشد که میان‌گذشته وآینده جدائی نباشد .

پاسخ :

اتصال وپیوستگی اجزاء جسم ویاانفصال‌وازهم‌گسستگی آنها ضرری به وحدت حرکت واتصال اجزاءآن‌نمی‌زند . زیرا اعتقاد به انفصال‌وناپیوستگی‌اجزاء بیش‌ازاین‌ثابت‌نمی‌کند که‌صورت‌جسمیه‌ای به‌صورت یك امرمتصل وجود ندارد وآنچه را که ما متصل تصور

می کنیم متصل و پیو یست وچنین مطلبی به‌وحدت حرکت ضرری
نمی‌زنند . و برای ت ح به حرکت درمکان توجه بفرمائید . شیء
میتواند دونوع مکا ته باشد ، یك نوع مکان ثابت وغیر متدرج
و نوع دیگرمکان مت ،به گونه ای که‌جسم پیوسته مکانی رااشغال کند
ورهاکند .

معنی اتصال ن درمکان، این است که این مکانهای تدریجی
به‌هم پیوسته است آنها عــدم وفاصله‌ای وجود ندارد ، درست
است که ذهن ما می آنها را به اجزائی تقسیم کند وجزئی را در
پیش وجزء دیگری پشت سرقراردهد ولی این کارذهنی بروحدت
حرکت و اتصال آ به آینده لطمه‌ای وارد نمی‌کند ، زیرا این
تقسیم ، ذهنی وفر ست ودرخارج از آن خبری نیست .

حالا شما خ جسم را واحد متصل ،دانید که اجزاء آن بهم
پیوسته است یا آن احدی بدانید که‌ازاجزائی ترکیب یافته است،
هر دونظر، به وحد ین مکانها متدرج واتصال مکانهای گذشته به
آینده لطمه‌ای نمی .

سیبی که در ت قرار دارد درحرکت کیفی خود پیوسته از
رنگی به رنگی می یشود ، این کیف متدرج حالت اتصال و
ناگسستنی دارد ، خود سیب واحد متصلی باشد ، و یا اینکه از
اجزاء منفصل و ج هم ترکیب یافته باشد در هر حال این کیف
متدرج و سیال به ت یك واحد متصل روان و سیال است که
گذشته‌های آن با آ ای آن مربوط می‌باشد . . . .

آری این نظری رض صحت،ضربه شکننده‌ای برصورت جسمیه

(اتصال وپیوستگی جسم) واردمی سازد ، صورت جسمیه‌ای که در فلسفه اسلامی روی آن بحث، و گفتگوشده است، ولی براتصال گذشته حرکت به آینده آن لطمه واردنمی کند .

خلاصه : خواه‌جسم وحدت واتصال‌داشته‌باشد ویانداشته‌باشد، مجموع تغییرها وتبدیلها در کیفیتهاو کمیتها، صیرورت هاوشدن‌ها بطور مستمر از حالت قوه به فعلیت در می آیند تا آنجا که گاهی وضع جوهری آنها عوض میشود و جماد ، نبات وحیوان ، وحیوان انسان می‌شود و تغییراتی در کم وکیف بوجود می‌آید رنگها و کمها با دگرگونی خاصی باپیوستگی گذشته به آینده روبه‌تکامل می گذارند مکانهای گذشته به آینده، اوضاع قبلی به‌اوضاع بعدی به‌صورت‌مجموع واحدی میباشند بدون‌اینکه دراین‌حرکت وقفه‌وباسکونی درکارباشد

* * *

« ۶ - سرچشمه تغییروحرکت کجاست ؟»

هرماده‌ای که کیفیت‌مخصوصی را می‌پذیرد (مثلادانه‌گندم وجو بوته گندم وجومی‌شود یانطفه انسان نوزاد انسان می گردد) به خاطر این است‌که ماده‌پیشین (دانه ونطفه انسان) حامل استعدادمخصوصی است که درسایه‌آن. تحول می‌پذیرد وراه تکامل رامی‌پیمایدوازصورتی به صورت دیگر تبدیل می گردد در حالی که این استعداد در ماده دیگرنیست، وازاین جهت نمی‌تواندگام‌دراین مسیربگذاردوآینده‌ای بسان آن دو ، داشته باشد .

ما این حقیقت را در تغییرات صنعتی و (شدنهای) مصنوعی که

واقعیت آن ، ازپیوند دادن اجزاء مصنوعی بایکدیگرومرتبط ساختن نیروها تجاوز نمی‌کند ، بروشنی مشاهده می‌کنیم .

شما باتهیه چند مترپارچه وارد مغازه خیاطی میشوید واز اودر خواست می‌کنیدکه برای شما از آن پارچه ، پیراهنی بدوزد ، او پیشنهاد شما را می‌پذیرد ، فورا شروع به اندازه‌گیری می‌کند ولی هرگاه به‌جای پارچه بامقداری آهن وآجر سراغ اوبروید ، از او در خواست کنیدکه از این مواد ، پیراهنی برای شما بدوزد او فورا می‌گوید در این مواد امکان تهیه پیراهن نیست .

ازاین بیان معلوم می‌گرددکه ماده‌نخست (پارچه) دارای امکان واستعداد خاصی است‌که به‌ماده امکان می‌بخشدکه بصورت پیراهن در آید ، در حالی‌که درآجر وهیزم چنین، امکانی نیست هرچند در آنها امکانات دیگری برای مرضوعات دیگر وجود دارد.

وبه‌عبارت دیگر اگر درماده جهان، صفت تحول پذیری نبود، هرگز امکان نداشت موجود مادی درمسیرتکامل قرارگیرد .

جهان طبیعت سراپا امکان وقوه است‌که میتواند صورت وفعلیتی‌را بپذیرد وفعلیت دیگری را رها سازد واگر این امکان وقوه ازجهان‌گرفته شود جهان ازتکامل بازمی‌ایستد .

هسته‌ای‌که دردل زمین‌کاشته میشود ، دارای قوه وقدرتی است که در پرتو عامل خارجی مانند اشعه خورشید وآب وخاك وعامل داخلی (سلولهای قابل رشد) شروع به‌رشد میکند ، وبه صورت نهال در می‌آید درحقیقت ماده در پرتو قوه تحول پذیری‌که دارد به‌کمك عوامل داخلی وخارجی منزل به‌منزل پیش میرود وبا اخذ صورتی ،

صورتی را رها میکند .

حل گره تکامل ازاین راه بمراتب‌واقع بینانه ترازفرمول «تز وآنتی تزوسنتز» است .

برای توجه ذهن،شمع وموم را در نظر بگیرید که به‌آسانی به صورتهای مختلف در میآید واراده انسان صورتگر کافی است که در ظرف چند لحظه ازآن صورت انسان ویاشیربسازد . درحالیکه‌برلیان دارای‌چنین حالت تحول‌پذیری‌نیست وایجاد تحول درآن،مایه‌شکسته شدن وازبین رفتن‌آن میگردد .

اگر ماده جهان طبیعت ، بسان برلیان بود ، هیچ نوع تحول در آن به سهولت امکان پذیر نبود از این جهت بایدگفت تحول پذیری ماده در پرتو عوامل داخلی وخارجی مایه ترقی وپیشرفت آن است نه تضاد درونی .

ازاین بیان نتیجه می‌گیریم هرگاه درحقیقت حرکت این‌مطلب نهفته‌است که چیزی به صورت چیز دیگر درآید ، باید دوامر یادشده درزیر ، پیش ازحرکت محقق‌گردد .

اولا:باید ماده‌ای باشد بنام«چیزی» تابه‌صورت دیگری درآید.

ثانیا: قابلیت وشایستگی لازم است که اولی‌را بحالت ثانوی‌در آورد ، واین همان استعداد است کـه در فلسفه اسلامی پیرامون آن بحث میشود . در فلسفه اسلامی می‌خوانیم هر پدیده‌ای که از طریق حرکت ماده‌بوجود می‌آید ، به‌خاطراین است که ماده متحول ، حامل توان واستعدادگرگونی که درسایه‌آن ماده تحولات را می‌پذیرد (۱)

(۱) کل حادث مسبوق بقوة ومادة تحملها

این که گوئیم مسبوق به‌استعدادوماده است نه‌به‌این معنی‌است که درخارج دوچیز مجزا بنام ماده واستعداد داریم، بلکه مقصود این‌است که‌شیئی واحدی درمقام‌تحلیل وتجزیه‌عقلی به‌دوچیز تحلیل می‌پذیرد، وامکان واستعداد ازواقعیت‌ویژه‌ای‌برخورداراست‌وهرگز «شایستگی چیز دیگر شدن » امر فرضی اعتباری نیست کـه در خارج واقعیتی نداشته‌باشد بلکه ازواقعیت خاصی برخوردار است زیرا اگر استعداد «چیز دیگرشدن» ازواقعیت خاصی برخوردار نباشد ، بایددرهمه‌چیز لیاقت تحول به‌همه‌چیز وجود داشته باشد ، مثلا دانه‌گندم باید بتواند به‌بوته‌جوتبدیل‌شود،درصورتی که‌واقعیت‌خارجی آنرا تکذیب می کند ازاین جهت بایدگفت که این قوه ونیروازواقعیت خاصی برخوردار است . وخود قوه یك نوع وجودیست همانطور که فعلیت یك نوع وجوددیگراست‌هرچند،«قوه‌واستعداد»وجودجداگانه‌ای ازماده‌ندارند

* * *

۷- هرقوه‌ای بافعلیتی همراه است

نکته‌قابل ملاحظه این‌است که‌بدانیم هرامکان وقوه‌ای بافعلیتی همراه است وتوضیح این مطلب بادقت درمورد دانه‌گندم وتخم‌مرغ روشن میگردد فرض این است که‌دردانه‌گندم وتخم‌مرغ ، امکان‌بوته گندم شدن وهمچنین‌مرغ شدن‌هست‌ومانام‌این‌امکان راقوه‌می‌گذاریم ازاین‌ببعد هرموقع نامی ازقوه ببریم مقصود ازآن ، امکان شدن‌چیز دیگر است ، ولی همین قوه در دانه گندم وتخم مرغ با صورتی وبه تعبیر فلسفی بافعلیتی بنام دانه‌گندم ، یا تخم مرغ همراه‌است ، ازاین

جهت می‌گوئیم که‌دانه گندم ، وتخم مرغ، بالفعل‌دانه گندم وتخم‌مرغ است ، ولی قوه بوته گندم ویا مرغ شدن را دارد .

و به‌عبارت دیگر: قوه‌وفعلیت بهم آمیخته است

زیرا هرجزئی ازاجزاء حرکت ، تکاملی است نسبت است‌به جزء پیشین ، و پایه‌ای است نسبت به تکامل آینده برتر ، و به تعبیر دیگر فعلیتی است نسبت به وضع گذشته ، وقوه وتوانی است نسبت به وضع آینده . مثلاجوجه نسبت به تخم‌مرغ که حامل قوه آن‌بود . فعلیت آن است . درحالی که نسبت به‌مرغ شدن که حامل قوه آن‌است قوه‌وزمینه آن‌بشمارمی‌رود وهمچنین است مطلب درحرکت‌درمکان، درکیف، دروضع ودرجوهر.

ولی اجتماع چنین وجود وعدمی یاچنین فعلیت وقوه‌ای گواه برامکان تضاد یا تناقض ممنوع نیست‌زیرا آنچه ممنوع است وجود هرچیزی باعدم خود، جمع گردد نه باعدم چیزدیگر و همچنین آنچه ممنوع است اجتماع فعلیت هرچیزی باقوه خودآن شیئ نه فعلیت هرشیئ‌ای باقوه موجود بعد .

ازاین‌بیان یك اصل فلسفی بدست می‌آیدوآن اینکه هرماده‌ای که‌قوه شدن چیزی درآن هست قطعا با یك فعلیتی همراه میباشد که حافظ ونگهبان آن قوه است .

* * *

۸-قوه بافرارسیدن فعلیت منتفی میگردد

اکنون باید دید که این قوه تا کی باقی است. شکی نیست هنگامی که فعلیت دوم فرا رسید یعنی دانه وتخم مرغ ، بوته گندم وجوجه شد دیگرقوه پیشین باقی نیست زیرافرض این است که آن قوه، به مرحله فعلیت رسید و آنچه را که ماده بوسیله قوه آنرا تعقیب میکرد به آن نائل گردید

دراین صورت معنی ندارد که بگوئیم هنوزقوه بوته گندم یاجوجه شدن باقی است زیرا فرض این است که بصورت یك امر بالفعل مانند بوته گندم ویا جوجه در آمده است ازاین جهت فلسفه اسلامی میگوید با پیدایش فعلیتها، قوه‌ها وامکانها منتفی میشود . دیگر قوه پیشین بر ماده حکومت نمی کند، آری درست است که با پیدایش فعلیتی، قوه پیشین منتفی میگردد ولی این جمله نه به این معنی است که پدیده یاد شده ازهرنوع قوه وامکان عاری می‌شود، بلکه ازقوه خاصی بنام قوه « بوته گندم شدن » پیراسته میشود ولی پس ازپیدایش فعلیتی یك رشته امکانات دیگری مانند امکان آرد شدن ، نان شدن وجز وبدن شدن، درماده بوجود می آید ونوبت آن میرسد که ماده تحت شرایط خاصی به یکی ازفعلیتها تبدیل شود واین کار تا ماده درحال تحول وگردش است، ادامه دارد .

*   *   *

۹- کمالی برکمالی افزوده می‌شود

اکنون که روشن شد، با آمدن فعلیتی ، قوه پیشین منتفی میگردد

باید دید آیا با آمدن فعلیت دوم وضع فعلیت نخست چگونه است وقتی تخم مرغ بــه جوجه تبدیل شد ، موقعیت تخم مرغ نسبت به جوجه شدن چگونه می‌شود ؟

دراینجا درمیان فلاسفه اسلامی ، دونظر وجود دارد ، یکی را شیخ مشائین ، بوعلی برگزیده ودیگری را صدر المتألهین انتخاب کرده است .

بوعلی میگوید : باآمدن‌فعلیت وصورت تازه‌ای‌فعلیت نخست باطل ونابود میگردد ، عیناً مثل‌اینکه انسان پیراهنی‌را بکند وپیراهن دیگری را بپوشد ووقتی هم که تخم مرغ جوجه‌گشت ، ماده محفوظ میان دوفعلیت ، یکی‌از فعلیتهارابه نام تخم‌مرغ بودن‌می کند وفعلیت دیگری‌رامی‌پوشد واین همان‌نظریه معروف به «خلع‌ولبس» است به معنی کندن وپوشیدن ، یعنی‌ماده پیوسته فعلیتی راز دست می‌دهد و فعلیت دیگری‌رابدست می‌آورد .

صدرالمتألهین دراین مورد نظرمخصوصی دارد وی میگوید: فعلیت سابق ازمیان نمی‌رود ، بلکه جزء ماده میگردد به‌گونه‌ای ماده راآماده میسازد که صورت دوم را بپذیرد وهمچنین . . . . ، ازاین نظریه درفلسفه‌اسلامی‌به نام «لبس بعدلبس» (پوششی پس‌از پوشش) تعبیر می‌آورند .

گویاترین تعبیر در تبیین نظریه صدرالمتألهین این است که کمالات‌فعلیتهای قبل باقی‌می‌ماندهرچندخصوصیتهای آنهاباقی‌نیست .

مثلا وقتی تخم مرغ جوجه گردید ، فعلیت دوم از نظر درجه کمال ، بالاتر از فعلیت نخست است از این جهت می توان گفت:

هرکمالی راکه تخم‌مرغ دارا بود جوجه نیز داراست به اضافه‌کمال دیگری که درفعلیت نخست موجود نبود وفعلیت دوم‌آن را به دست آورد وبقول معروف چون که صدآمد نود هم پیش ماست .

درنظریه بوعلی ، فعلیتی باطل میشودوفعلیتی‌دیگری جایگزین آن میگرددولی درنظریه صدرالمتألهین فعلیتی به‌فعلیتی کاملتر تبدیل می گردد ، ودرحقیقت دوفعلیت دریك فعلیت‌خلاصه می‌شود، وجهان ازاین طریق راه تکامل را می‌پیماید ، وحقیقت این مطلب در بخش «حرکت درجوهر» روشن‌می گردد .

*　*　*

۱۰-چگونه‌درحرکت،وجودعدم‌به‌هم‌آمیخته‌است

ازنظرفلاسفه اسلامی درحرکت ، وجود وعدم ، به هم‌آمیخته است واین‌حقیقت باتوجه به‌اینکه حرکت یك موجود ممتد ومتدرج است روشن‌وواضح است .

موجودی که دارای امتداد وکشش است واجزاء آن دریك‌جا مجتمع نیست ، قهرا وجودهرجزئی‌باعدم‌جزءدیگری آمیخته‌خواهد بود زیرا هرجزئی‌از آن، بیانگر عدم جزء قبلی وبعدی است ، یعنی عدم آن دو جزء قبلی وبعدی را درآن مشاهده می کنیم .

این‌مطلب به حرکت که یك‌موجود تدریجی است ، اختصاص ندارد ، بلکه‌ازخواص‌امتداد وکشش است ، هرچنددرآن‌تدریج‌نباشد

مثلا اجسام ازآن نظرکه دارای امتداد است‌هیچگاه تمام‌اجزاء آن در یك جا جمع نمی‌باشد وهرموقع ما به نقطه‌ای از نقاط جسم

چشم بدوزیم ، دیگر نقطه‌ها رادر آنجا نمی‌بینیم وهرنقطه‌ای بیانگر عدم نقاط دیگراست .

خلاصه از آنجا که حرکت یك موجود متدرج وسیالی است واجزاء آن درخارج پخش میباشد هرجزئی ازآن ، فاقدجزء دیگر وبیانگرعدم جزء دیگراست البته‌بایدتوجه نمودکه چنین آمیختگی ، ربطی به اجتماع نقیضین ندارد ، ومشروح این‌قسمت دربحث تضاد وتناقض بیان‌گردیده است .

درس بیست وپنجم

۱۱ - آیا هرحرکتی مایه تکامل است؟

تکامل درفلسفه اسلامی وفلسفه امروزمقام مهمی دارد وکشف حرکت درجوهر(تحول دگرگونی‌طبایع جهان) ، واینکه مجموع اجزای طبیعت بایك‌حرکت درونی ، ازنوعی به نوعی انتقال میبابد تکامل رابیش ازپیش‌روشن‌کرد آنگاه که «لامارك وداروین» تکامل انواع‌وتحول‌نوعی به‌نوع‌دیگررادرزیست شناسی ثابت‌کرد ، تکامل درفلسفه‌غرب‌برسرزبانهاافتاد، وقتی تکامل‌اجتماع درجامعه‌شناسی(۱) کشف گردید ، تکامل درمیان دانشمندان بازار داغی پیدا کرد . از

(۱) نخستین کسی که تکامل در جامعه را کشف کرد جامعه شناس معروف اسلامی عبدالرحمان ابن‌خلدون مغربی‌متوفای سال ۸۰۸ هجری قمری میباشد وی تاریخی دارد بنام «العبر» که درچند جلد چاپ شده است آنگاه وی مقدمه‌ای براین تاریخ نوشته است‌که به مقدمه ابن‌خلدون معروف است این مقدمه برخلاف تاریخ او از اهمیت وارزش وشهرت عظیمی برخوردار است .

این جهت باید پیرامون دوموضوع سخن گفت :

۱ - حقیقت تکامل چیست ؟

۲ - آیاهرحرکتی مایه‌تکامل است؟

درلغت عرب لفظ « نقص» گاهی درمقابل لفظ «تمام» وگاهی در مقابل لفظ « کمال » قرار میگیرد ، آنجا که «نقص» و « تمام » میگویند ، مقصود این‌است که شیئی ناقص الخلقة ویا تام‌الخلقة باشد ازاین جهت نوزاد یك چشمی ناقص ، ودوچشمی تام میباشد .

دراین اطلاق نظر به اجزاء طبیعی پدیده است ، هرگاه نوزاد تمام اجزاء اصلی‌را دارا باشد اورا تام میگویند ودر غیراین صورت موجود ، ناقص خواهد بود .

درحالی‌که اگر کمالاتی راکه این موجود درمراحل زندگی میتواند بدست آورد ، درنظر بگیریم نوزاد تام‌الخلقة ، ناقص است وموجود کاملی‌نیست، او درصورتی کامل میگردد که‌کمالات ممکن را بدست آورد ومراحل ترقی را بپایان برساند .

دراین جا بامفهوم «تکامل» آشنا شدیم اکنون وقت آن رسیده است‌که بحث دوم راآغاز کنیم .

آیا هرحرکتی مایه تکامل است ؟

یکی ازدقیقترین مسائل، ملازمه حرکت باتکامل است ، وآن این‌که‌آیا هرحرکتی مایه تکامل‌است؟ دراینجانظرعلمی بانظرفلسفی کاملا متفاوت است جسمی که‌ازنقطه‌ای به نقطه دیگرحرکت می‌کند ویا پرگاری‌که بدورخود می‌چرخد ازنظر علمی‌کسب کمال نمیکند

وازپله تکامل بالانمی‌رود زیرا درست است که دراین حرکت مکان جدیدی بدست می‌آورد ووضع تازه‌ای تحصیل می‌نماید ولی چون این‌نوآوری به قیمت ازدست دادن مکان ووضع پیشین‌می‌باشد بسان معامله‌گری خواهد بود که از معامله‌ای صد تومان سود برد ، درحالی که در معامله دیگری صد تومان ضرر کند ویا مانند حوضی خواهد بود که‌پیوسته آب بدان‌واردشود امابه‌همان‌مقدار نیز ،از آن‌خارج گردد.

از این جهت این قسم از حرکت ، مایه تکامل نخواهد بود حرکتی مایه تکامل است که باحفظ کمالات پیش ، کمالات تازه‌ای بدست آورد ودر آن حالت‌اشتداد بوجود آید مثلا درجه حرارت آب بالا برود کمیت سیب در درخت افزایش پیدا کند جنین در رحم مادر از نوعی به نوعی دیگر متحول گردد و ..... و در حرکت‌های وضعی ومکانی چنین اشتدادی وجود ندارد ، از این جهت نمی‌توان گفت که حرکت مطلقا تکامل همراه است .

ولی از نظر فلسفی‌حرکت درتمام موارد باتکامل مساوی‌است، خواه درآن اشتدادباشد یانباشد ، زیرا معنی حرکت، جز این نیست که شیئی ازمرحله (قوه) به مرحله (فعلیت) برسد یعنی توان ، شدن گردد جسمی که درنقطه‌ای قرار دارد میتواند ، درنقطه‌ای دیگر نیز باشد ، هرگاه این توان به مرحله فعلیت وشدن رسید ، میگوید : قوه به مرحله فعلیت رسید .

اگر معنی حرکت‌همین‌باشد حرکت باتکامل لازم خواهد بود زیراتکامل نیزجزاین‌نیست که‌قوه‌هاوامکانات‌موجود،حالت شکوفائی بخود گیرد وبـه فعلیت برسد ، چنین تکاملی در تمام حرکتها محقق

میباشد حتی ، درحرکت درمکان وحرکت در وضع .

چیزی که سبب میگردد چنین حرکت رنگ کمال بخود نگیرد این است که درتفسیر تکامل لوازم حرکت‌را درنظر گرفته واز خود حرکت چشم پوشیده می شود ، مثلا می بینیم که موقعیت جسم در حرکت درمکان یا درحرکت در وضع ، فرق نکرده است وباتبدیل مکان ووضع ، بازیك مکان ویك وضع بیش ندارد وباصطلاح درجا زده‌است زیرا کسب مقام جدید به قیمت ازدست دادن مکان قدیم تمام شده است ولی اگر خود حرکت را در نظر بگیرند که جسم با این حرکت‌قوه وتوان خودرا به‌مرحله شدن رسانید قطعا خواهند گفت که درهمه‌جاحرکت ملازم‌باتکامل است .

این که می گویند : « تحصیل مکان ووضع جدید، به قیمت از دست دادن موقعیت پیشین تمام شده است » ضرر بـه تکامل نمی‌زند زیرا از دست دادن مکـان سابق ووضع دیرینه ، داخـل در ماهیت وواقعیت حرکت نیست، بلکه ازلوازم حرکت درمکان ووضع‌است زیرا ممکن نیست که یك‌شیی‌ءدرزمان واحد دارای‌دومکان ودووضع باشد ازاین جهت جسم‌برای تحقق‌حرکت، وتبدیل قوه ها به‌فعلیت‌ها ناچار است مکان ووضع قبلی‌را رها سازد .

خلاصه:هرگاه چشم به‌خود حرکت بدوزیم وتوجه‌کنیم که‌در تمام حرکتها توان‌ها به شدن‌ها تبدیل میگردد ، وبه اصطلاح فلسفی، قوه‌ها به فعلیت‌ها می‌رسد ، هرگز درکلیت قضیه واین که هرحرکتی مایه تکامل است ، شك نمی کنیم .

جهان دردامن خود موجودهای کاملی‌را می‌پروراند

هرگـاه این نظریـه فلسفی مورد پذیرش واقع نشد ، واصرار ورزیدیم که درتکامل باید افزایشی رخ‌دهد، درتفسیرتکامل بایدنظریه سومی‌را انخاذکرد ، وتنها استثناء حرکت درمکان یاحرکت دروضع کافی نیست، زیرا هرگز مجموع اجزاء جهان رو به تکامل ، به آن معنی علمی، نمی‌رود .

وهرگزنمی‌توان گفت که تمام‌موجودات‌جهان باحرکت‌وتغییر خود ، تکامل آفرین می‌باشند بلکه جهان درحرکت عمومی خود که بخش مهم آن رو به نقصان ونابودی است موجودات کاملی را در دامن خودپرورش می‌دهد، انسانهای کامل، حیوانات ونباتات کامل درسطح جهان بوجود میآیند نه اینکه هرفردی از انسانها ویاهر فردی از حیوان‌ها ونبات‌ها روبه تکامل است، زیراادعاء این که هرحرکتی روبه تکامل است وتمام موجودات جهان،(به‌معنی‌علمی‌نه‌معنی‌فلسفی) بسوی تکامل می روند مخالف حس ولمس میباشد .

زیرا گذشته براینکه بسیاری از انسانها ویا حیوانها در دوران شکوفائی ، از میان میروند وتیر اجل و باد وسرما ، گلستان زندگی آنان‌را بصورت برگ خزان درمی‌آورد ، نسل بسیاری ازحیوانات ونباتات درحال انقراض‌می‌باشدوطبق قانون دوم ترمودینامیك منظومه شمسی‌وتمام کهکشانها وسحابی‌ها پس ازمدتی رو به‌انحلال وانقراض میرود وجهان از گرمی به سردی واز تلاش رو به سستی میگذارد . باچنین اصل‌مهم هرگزنمی‌توان گفت هرنوع تلاش برای کسب تکامل

میباشد . بلکه باید گفت در این جنب وجوش موجودات متکاملی پدید می آیند هرچند یك قسمت از میان میروند .

۱۲- ارکان حرکت

فلاسفه اسلامی برای حرکت، ارکان ششگانه‌ای یادآور شده‌اند که بابررسی موارد حرکت وجود هرشش رکن، ضروری بنظرمیرسد این ارکان عبارتند از :

۱- مبدأ ۲- مقصد ۳- محرك ۴- موضوع حرکت ۵ - مقوله ویاجهتی که حرکت در آن انجام میگیرد . ۶- زمان ومقدارحرکت .

یکی از حرکتها ، حرکت در « این » ومکان است اکنون ببینیم که این امورششگانه چگونه در آن محقق میگرددو باتوضیح ارکان شش گانه دراین نوع ازحرکت ، وضع دیگر اقسام روشن میشود .

فرض کنید که شماازخانه خودبه محل کارتان حرکت میکنید ، دراین حرکت، ارکان شش گانه به‌روشنی دیده‌میشودخانه‌مبدأحرکت، محل کارمنتهی ومقصد شمامیباشد ، اراده وخواست شما محرك بدن وجسم وتن موضوع حرکت میباشد مقوله وجهتی که حرکت در آن انجام‌میگیرد(این) است که دراصطلاح توده مردم‌به‌آن مکان‌میگویند ومقدار حرکت همان زمان است که آنرا اندازه‌گیری میکنند .

شمامیتوانید بابررسی حرکتهای دیگر، هریك ازارکان‌ششگانه رابدست آوریدمثلاسیبی که دردرخت‌ازنظر کم و کیف‌درحال حرکت واشتداد است ، آبی که روی آتش درحال گرم شدن میباشد ویاپروانه موتوریاپرگارمهندس ، وسنگ روئین آسیاب که درحال گردش‌اند ، و

پیوسته وضع خود راباخارج دگرگون میسازند ، درهمهٔ اینها ارکان ششگانه به‌دقت‌بدست میاید دیگر لازم نیست به بیان ارکان ششگانه در همه موارد حرکت بپردازیم

* * *

۱۳-آیاهرحرکتی هدفی راتعقیب می کند

ازمباحث سودمند حرکت این است که آیا هرحرکتی جویای هدف وغایتی‌بیرون‌ازحرکت‌می‌باشد ، یانه، شکی نیست که ازمطالعه علوم طبیعی تاحدودی میتوان‌این مسئله راثابت نمود ولی هرگزنمی‌توان بامطالعه مواردی محدودیك‌قانون فلسفی که تمام جهان وحرکت حاکم برآن درپوشش آن قرار گیرد بدست‌آورد .

هرگاه ازنظر علمی ثابت شدکه هرجانداری در حرکت خود بدنبال‌هدفی است که‌آن را تعقیب میکندهرگز نمی‌توان از این‌طریق یك قانون فلسفی‌ساخت و گفت که در تمام حرکتها هدفی درکاراست زیرا فرض این است که موردمطالعه ماموجود جانداراست‌وازمطالعه موجود محدود نمی‌توان حکمی برغیرآن ثابت نمود ،

اما هدفداری حرکت را از طریق برهان فلسفی میتوان ثابت نمود زیرا :

حرکت ، طلب وتکاپو است ، وحقیقت طلب بدون مطلوب تحقق نمی‌پذیرد :

مارکسیستها که فلسفه خودرا علمی میدانند و پیوسته کوشش میکنند برای‌اصول‌فلسفی‌خودمبانی‌علمی‌جستجو کنندازاثبات‌هدفگیری برای حرکت وازاثبات تکامل ناتوان وعاجزند زیرا آزمایشهائی که

روی‌انسان وحیوان ونبات‌های‌روی زمین انجام می‌گیرد هرچند ثابت میکندکه حرکت دراین نوع ازموجودات هدفی‌را تعقیب می‌نماید، ولی این نوع ازآزمایش‌های محدود نارساتر ازآن است که بتواند یك‌قانون‌فلسفی‌راثابت‌کند، قانونی که بتواند سراسر هستی‌رافراگیرد وبرساندکه حرکت‌درتمام موارد هدفی را تعقیب می‌نماید زیرا خود زمین تاچه رسدبه‌محتویات آن ، چیزی‌نیست که دربرابر جهانهای‌دور به‌حساب‌آیدازاین‌جهت نمیتوان ازآن‌قانون‌کلی‌وفلسفی‌انتزاع نمود،

*　*　*

۱۴- چگونه بشربه پدیده‌ای بنام‌زمان متوجه‌شده‌است:

شکی نیست که بشربه‌پدیده‌ای به‌نام‌زمان که‌خودامتداد وکشش خاصی‌دارد ازنخستین روزهای زندگی خود متوجه شده است‌وهرگز نمی توان برای توجه او به پدیده زمان بطور قطع منشای یاد آور شد،زیرا ممکن است حادثه زیر ومشابه‌آن ، مایه توجه بشر به پدیده زمان بوده باشد، فرض‌کنیددوسوارکار ازنقطه معینی‌شروع‌به‌حرکت کنند ولی یکی ازدوسوارکار به‌مقصد برسد درحالی‌که دومی‌نرسیده باشد .

ازاختلاف وضع این دوسوارکار، هربیننده‌ای به‌پدیده‌ای‌بنام زمان‌پی می‌برد وباخودمی‌اندیشد اکنون‌که سوارکار دومی در مدت طولانی تر ازاولی به‌مقصدرسیده است، پس حرکت این‌دوسوارکار باکشش و امتدادی همراه بوده است که‌کشش یکی‌کمتر ودیگری بیشتر بوده است .

به‌عبارت دیگر:ازاینکه می‌بینند که یکی ازسوارکاران‌به‌مقصد

رسیده‌ولی‌دیگری‌نرسیده‌است‌به امتدادی‌بنام زمان‌پی‌می‌برد که میتوان حرکتهارا ازنظرقلت وکثرت‌یاکندی وسرعت‌باآن اندازه‌گیری کرد، درهر حرکتی‌دوامتدادداریم‌وحرکت پیوسته‌بادوامتدادهم‌آغوش‌است

۱ ـ امتداد مکانی ۲ ـ امتداد زمانی (۱)

فرض کنیدجسمی‌مسافت پانصد متری‌رادربیست‌دقیقه‌طی‌می کند در این‌جا دو امتداد وجود دارد . ازاین‌که جسم می‌توانست مسافت بیش ازپانصد مترویاکمتر ازآن را طی کند پس امتدادی بنام امتداد مکانی که‌مسیرحرکت جسم است،وجود دارد

از این‌که می‌توانست این مسافت را درکمتر ازبیست دقیقه ویا بیشتر از آن طی‌کند می فهمیم‌که علاوه بر امتداد مکانی که منطبق برمسافت است ،کشش دیگری داریم‌که با زمان تطبیق می‌کند .

از این بیان دومطلب استفاده میشود :

۱ ـ زمان بیانگر مقدار حرکت است ومی‌گویند فلان ماشین درمدت بیست دقیقه این مسافت را طی نمود

۲ ـ زمان‌مولود وزائیده‌خود حرکت‌است وحرکت هرجسمی باسیلان و جریان خود ، زمان خویش را میسازد بطوریکه هرگاه در مجموع جهان یك حرکت بیش نباشد ، زمان وجود خواهد داشت چیزی که هست‌نوع مردم همه حرکتهارا بایك زمان عمومی‌که مولود حرکت خورشید ویازمین‌است‌می‌سنجند وبه‌زمانهای‌کوچك که‌مولود حرکتهای‌دیگراست، توجه ندارد والابه تعداد هرحرکتی، زمان‌داریم وهرحرکتی باجریان وسیلان خود ، زمان خود را می‌سازد

(۱) درغیرحرکت درمکان، به‌جای امتداد مکانی ، مراتب ودرجات می‌گویند

درس بیست وششم

حرکت درمقوله‌های گوناگون عرض وجوهر

حرکت همان طورکه یادآور شدیم دارای ارکان ششگانه‌ای است ویکی ازارکان آن‌مقوله حرکت است، ومقصود ازآن ، جهتی است که طبیعت درآن جهت،گام به‌پیش می‌نهدوتکامل پیدا می کند وبه تعبیردیگر : بستری که جسم در آن می‌غلتد ویادالان و راهروی که طبیعت از آن عبور میکند. «مقوله» حرکت ، یاجوهر است ویا عرض وبرای آشنائی با این دو مفهوم رایج فلسفی ، به توضیح زیر می‌پردازیم :

تقسیم ممکن به جوهروعرض یکی ازتقسیمهای شایع درفلسفه اسلامی است مثلا «سیب» جوهر است و رنك و مقدار آن عرضی است که با آن قائم میباشد و بعبارت دقیقتر : هرگاه چیزی در هستی پذیری مستقل‌باشد وهستی‌آن‌فرع‌هستی دیگری نباشد چنین موجودی را جوهر می گویند ، مانند جمادات ونباتات و حیوانات. زیراجسام

طبیعی باتمام انواع و اقسامی که دارد چون در مقام هستی از شئون موجوددیگرنیستند ، آنها را جوهر می گویند ولی هرگاه وجود یك شیئی فرع وجود شیئی دیگروو ابسته به آن باشد آن را عرض مینامند مانندسیاهی وسفیدی ، انواع طعم ها ، اقسام بوها ونرمی ها ودرشتی ها

گاهی عرض بصورت محسوس میباشدمانند رنگهامزه ها وبوی ها گاهی بصورت غیرمحسوس می باشد مانند صفات روحی ازقبیل شادی واندوه ودیگراعراض نفسانی .

*　　*　　*

۱۵-حرکت درچهارمقوله ازعرض

فلاسفه اسلامی پیش ازصدرالمتألهین، معتقد بودندکه هرنوع حرکت وتحول دربستر عرض امکان پذیر است . وآنچه دستخوش دگرگونی می گردد، صفات واعراض طبیعت است نه خودذات وطبیعت شیء. وازمیان اعراض معتقد بودندکه چهار عرض وصفت، ازصفات طبیعت می تواند ، مشمول تحول گردد ، واین چهارعرض عبارتند از :

۱ـ کیف ، ۲ـ کم (مقدار) ، ۳ـ این (مکان) ۴ـوضع .

مقصودازحرکت در«کیف» این است که جسمی دریکی ازصفات ظاهری خود مانند رنگ، یاصفات درونی مانند یك احساس نفسانی روبه تکامل بگذارد مثلا سیب ، ازدوران کالی تالحظه‌ای که رشد ، می نماید رنگهای مختلفی پیدا می کند ، وبسترحرکت وبه‌قول‌فلاسفه اسلامی «مقوله» حرکت، قسمت کیف وچگونگی ظاهری جسم است.

مقصود ازحرکت در «کم» افزایش مقدار وحجم جسم است

درهمان‌مثال یادشده مقدارجسم‌سیب به‌طول‌زمان‌افزایش‌یافته‌و بر کمیت آن افزوده میشود .

مقصود ازحرکت درمکان که دراصطلاح فلسفی به‌آن حرکت در «این» می‌گویند این‌است که جسم به تدریج مکان وجایگاه خود را عوض کند وبه تعبیرعلمی تر: آن حالت و نسبتی که میان جسم و «مکان» برقرار است بتدریج عوض و دگرگون‌گردد. توده مردم از شنیدن حرکت غالباً به این نوع از حرکت یا حرکت وضعی که بعدا خواهیم گرفت منتقل می‌گردند . و حرکت انسان در راه ویا حرکت وسائل نقلی درخیابان همگی از قبیل حرکت در مکان وبه تعبیرصحیح‌تر: حرکت در«این» است .

مقصود ازحرکت در « وضع » این است که جسم جای خود را عوض نکند ونسبت او باخارج ازخود ، پیوسته درحال دگرگونی باشد، مانندحرکت زمین به دور خود، یاحرکت‌سنگ روئین‌اسیاب به دور میله ، یا حرکت پروانه مـاشین بر محور خویش ، وحرکت الکترون‌ها بردور پرتون‌ها. کلیه حرکت‌های میکانیکی ، ازحرکت درمکان ویاوضع بیرون نیستند .

اعراض و صفات منحصر به این چهارتا نیست بلکه در جهان ماده ، یك رشته اعراض دیگری داریم‌که در فلسفه اسلامی از آنها ، بحث شده ولی حرکت درآنها مجاز شمرده نشده است (۱) .

---

(۱) اعراض باقیمانده عبارتند از :

۱ ــ فعل : تاثیر واثر گذاردن .

۲ــ انفعال: اثرپذیری*

در تمام این موارد دورکن حرکت‌را فراموش نکنیم .

۱ ـ متحرك ویاموضوع حرکت وآن ، همان جسم است که باحفظ تمام شخصیت خود ، پیوسته صفات او دگرگون می‌گردد .

۲ ـ مقوله ویا بستر ویاجهتی که جسم در آن جهت به تکامل ظاهری خود می‌پردازد. توگوئی ،کیف وکم ویامکان ووضع‌بستری است‌که جسم روی آنها حرکت می‌کند ، ویاراهروهائی است‌که از آنجا می‌گذرد ، ویاجامه‌هائی است‌که پیوسته آنهارا برتن می‌کند .

سیبی که سرخ می‌گردد ،آبی که گرم می‌شود ، نهالی که به صورت درخت تنومند در می‌آید ، متحرك دراین موارد سیب وآب ونهال است، جهتی که جسم درآن جهت ، به تکامل می‌رود ، کیف وکم آن جسم است .

بنابر این در حرکت ، موضوع که همان متحرك است ، باید باحفظ شخصیت خود. دریکی ازجهات ظاهری خود، به تکامل‌برود ودرحقیقت جوهرشییء ازنظرعرض تحول پذیرد وبه‌اصطلاح‌حرکت

---

* ۳ ـ متی : درزمان قرار گیری جسم .

۴ ـ اضافه: انتساب: مانند پدری وفرزندی .

۵ ـ « جده » حالتی‌که انسان از پوشیدن لباس پیدا می‌کند اما چرا آنان حرکت دراین‌پنج عرض‌را جایزنمی‌دانستند خود، بحث دامنه‌داری دارد که‌فعلابرای مامطرح نیست به‌اسفارج۳ص۱۸۶ مراجعه گرددهرچندبنابرحرکت در جوهرتمام اعراض به دنبال حرکت درونی مشمول قانون حرکت خواهد بود وهرنوع‌اشکال تراشی درمورد شمول حرکت به این گونه ازاعراض ، اساس‌وپایه صحیحی ندارند ، هرچندحکیم سبزواری درشرح منظومه ص۲۴۱ ـ۲۴۲ این‌اشکالات را بااهمیت تلقی کرده است .

جوهر ازنظر عرض است ولی جوهر وخود ذات آن عوض نمی‌شود بلکه صفات آن دگرگون می گرددوروابط میان صفات گذشته و آینده، خود جسم وجوهراست و ـ ولذا ـ می گوئیم: این سیب همان‌سیب سفید است که اکنون سرخ شده است وذات آن محفوظ ، وچهره آن دگرگون گردیده است .

۱۶ ـ مقصود ازحرکت درجوهر چیست

کاشف حرکت درجوهرفیلسوف بزرگ‌اسلامی صدرالمتألهین است که در ۹۷۹ هجری قمری دیده به جهان گشوده ودر سال ۱۰۵۰ چشم از آن برپوشید. اوباطرح مساله«حرکت درجوهر» ثابت کرد که تغییر و حدوث ، مخصوص اعراض وصفات ظاهری ماده نیست بلکه تغییر و دگرگونی به ذات ماده راه می‌یابد واشیاء جهان درذات خود تحول می‌پذیرند ، واز نوعی به نوعی متحول می گردند .

اساس حرکت در جوهر این است که ذات ماده وجوهراشیاء پیوسته درتغییرودگرگونی‌استوجهان طبیعت، حقیقی‌سیال وجوهری متبدل‌ومتغیردارد وجهان بسان‌عکس است بر آب‌روان که انسان‌تصور میکندکه آن عکس ثابت وپایدار است در حالی که پیوسته عکسی در آن نقش می‌بندد ، وازبین میرود ودیگری جایگزین آن میگردد

ماه وخورشید واختر وستاره پدیده‌های جوی وزمینی تمام اتمها ومولکولها که در نظر افراد بی اطلاع ثابت وپایدار بنظرمیرسد پیوسته درتغییروتبدیل بوده وخورشید وماه باوجود سیال‌وبیقرار خود نور افشانی میکنند

وبه قول جلال الدین مولوی

هر نفس ، نومی‌شود ، دنیاوما　　بی خبراز نوشدن ، اندربقاء
عمرهم‌چون‌جوی،نونومی‌رسد　　مستمری‌می‌نماید درجسد (۱)

متفکری دیگری تجدد طبیعت را چنین توصیف می کند.

روز نو ، شام نو، باغ نو ، ودام نو ،
هر نفس اندیشه‌نو، نوخوشی‌ونوعنااست

براساس حرکت درجوهرهیچ ماده‌ای‌دریك آن، ثبات وقراری ندارد وهرپدیده ای در هرآنی از وجود وهستی خاصی برخوردار است که آن هستی ، درآن قبل نبود ودر آن بعد نیز نخواهد بود ، چیزی که هست گاهی‌این تغییروسیلان‌محسوس است‌وگاهی محسوس نیست ومحسوس نبودن‌آن ضرری به‌قانون که دلائل فلسفی آن‌را تأیید می کند ، نمی‌زند .

چرا برخی حرکت درجوهررا محال می‌شمارند(۲)

فلاسفه اسلامی پیش از صدرالمتألهین ، حرکت در جوهر را ازاین جهت محال می‌دانستند که تحول وتغییر نمی‌تواند طوری باشد که رشته ارتباط شیيء متحول را باگذشته آن ، قطع کند، نباید به گونه‌ای باشد که شیئی‌ای به‌کلی از میان برود ، وشیيء تازه‌ای که اصلا

(۱) مثنوی دفتر اول ص ۲۵

(۲) اشکال حرکت در جوهر، به‌آنچه که درمتن آمده است، منحصر نیست ، بلکه اشکالات دیگری نیردرنظرگروه مانع هست‌که برخی را صدر المتالهین دراسفار ج۳ ص ۸۵ ، یادآور شده است .

باگذشته آن ارتباط ندارد ، جایگزین آن گردد، بلکه باید هسته بنیادی حفظ گردد وحرکت در ظواهروصفات، وقشر وپوست آن انجام گیرد

باید درتمام حرکت‌هاوتحول‌ها که درپدیده‌های کیهانی وزمینی ازجمادونبات وجاندار رخ می‌دهدرابطه گذشته با آینده حفظ گردد تا آنجا که بتوان گفت این زمین فعلی ، همان زمین چند میلیون‌سال‌پیش است که به این‌صورت در آمده است ، یااین درخت تنومندچنار ، همان نهال صد سال پیش است که رشد ونمود کرده است ، واین ارتباط در صورتی امکان پذیر است که جوهر وذات شییء ، محفوظ بماند ، وخودش دگرگون نگردد ، بلکه صفات آن‌عوض شود

خلاصه در موارد : نهالی که درخت تنومند می گردد ، جوانی که پیر می‌شود ، سیب کالی که می‌رسد ، و . . . یکی از سه راه را باید برگزید .

۱ ـ در این موارد مطلقا هرنوع تحول ودگرگونی را منکر گردید . این احتمال ، مورد انکار تمام انسان‌های واقع بین وحقیقت گرا است .

۲ ـ بگوئیم : نه تنها صفات وظواهر آنها دگرگون گردیده بلکه ، حرکت وتحول درذات خودشییء یافته است، دراین صورت باید ارتباط درخت تنومند وفرد پیر وسیب پخته را ازگذشته قطع کنیم ، وچنین تصورکنیم که : پیرمردی از نو متولد شده ودرخت تنومندی امروز به وجود آمده است .

این مطلب علاوه بر این که خلاف حس و وجدان است ، ملازم باانکارحرکت است زیرا دراین‌صورت چیزی به‌چیزی تبدیل

نشده بلکه موجود کاملا بی‌سابقه‌ای به وجود آمده است.

۳ ـ گفته‌شود: ذات‌وگوهرش محفوظ‌بوده وهرنوع‌دگرگونی درصفات آن رخ داده است. ورابط میان گذشته وآینده خودمتحرك است‌واین‌بیان،ملازم‌بااثبات حرکت جوهردرقسمت اعراض، وانکار حرکت جوهر درخود جوهراست.

روی این اساس گروهی، حرکت درجوهررا،واین‌که جوهردرزمینه جوهر وجهت گوهر خود دگرگون گردد محال شمرده اند وتنهابه همان حرکت درصفات چهارگانه اکتفا ورزیده اند.

این‌بود خلاصه دلیل برخی ازفلاسفه اسلامی درانکار حرکت در جوهرکه به استناد این که باید در حرکت موضوع باقی بماند ودرفرض حرکت درجوهر،متحرك وموضوع نابود می‌گردد وچیزی ازگذشته باقی نمی‌ماند وارتباط از هم می‌گسلد، حرکت در جوهر را انکار می‌کردند. وقهرمان انکار این قسم ازحرکت، بوعلی‌سینا است.

اکنون ببینیم که قهرمان حرکت در جوهر ایـن مشکل را چگونه حل‌می‌کند.

* * *

۱۷- حافظ وحدت‌اتصال‌وپیوستگی‌اجزاء حرکت‌است

صدر المتألهین با ابتکاری که در تبیین حقیقت حرکت در جوهر دارد، به طور روشن‌از پاسخ این‌اشکال برآمده است. زیرا نخست باید دید که نسبت‌حرکت به «مقوله» و«بستر» حرکت چیست

مثلا باید دید در میوه‌ای که رو به سیاهی می‌رود ، و یا روبه قرمزی می‌گذارد وبه‌اصطلاح حرکت‌خود رادر«کیف» آغازمی کندموقعیت حرکت ، نسبت به «سیاهی» که بسترحرکت ، و جهت تکامل جسم در آن قسمت است چیست ؟ آیادراین جا دوچیز داریم، چیزی به‌نام «حرکت»وچیزدیگری بنام«سیاهی»وحرکت‌وسیاهی‌ازقبیل‌لازم‌وملزوم وعارض و معروض یکدیگرند یا این که نسبت این دو بهم ، نسبت ، نمودشیء است به خودآن شیئی، نسبت وجودشیی است به خودآن ونسبت وجودش است به خاصیت آن .

درگذشته یادآور شدیم (۱) که حرکت جزنحوه وجود خود شیی چیزی دیگری نیست مثلا سیاهی دو جور می‌تواند ظاهرگردد یك‌بار به صورت سیاهی ثابت وبرقرار که همه اجزاء وجود آن یك جا تحقق می‌پذیرد ، بار دیگر بصورت سیلانی وتدریجی به‌گونه‌ای وجود سیاهی درطول زمان پخش‌می گردد بنابراین‌حرکت در«کیف» جزوجود تدریجی آن کیف چیزی دیگری نیست ، همچنانکه سکون جز تجلی وجود آن بصورت دیگر ، چیزدیگری نمی تواند باشد .

اکنون ماسؤال‌می کنیم‌مایه وحدت‌ویگانگی ، دوسیاهی‌چیست چگونه سیاهی دوم را ، به سیاهی‌نخست نسبت می‌دهیم ومی گوییم ، این‌همان، سیاهی دیروز است که امروز کامل‌ترشده است .

پاسخ‌این‌پرسش این است ، اتصال‌این سیاهی‌هاوبهم‌پیوستگی آنها ، حافظ وحدت و مایه ارتباط و یگانگی میان آنهاست واگر اتصال وپیوستگی نبود هرگز نمی‌توانستیم تمام مراتب را ، مراتب

---

(۱) درس‌بیست وسوم صفحه۲۳۷ ـ ۲۳۸ مراجعه بفرمائید

یك شیی‌ودرجات چیز واحد بدانیم .

ازاین بیان، پاسخ اشکال درحرکت درجوهر وتحول در ذات شییء نیز روشن‌می‌گردد ، زیرا هیچ‌مانع نداردکه شیی در ذات‌خود گام بزند وگوهر شیی ، درطول زمان ، تحولاتی به دست آورد ، به گونه‌ای که هر مرتبه‌ای از مراتب تکامل ، بامرتبه پیش مغایر باشد ولی‌درعین‌حال، وحدت‌ویگانگی همهٔ مراتب‌مختلف محفوظ شمرده شود ، زیرا به حکم این که همه این درجات ، بهم اتصال دارند ، و پیوستگی کاملی بر آنها حکمفرما است و مرتبه دوم ، همان مرتبه نخست است‌که کمالی بیشتر ، پیدا کرده است وهرمرتبه‌ای نسبت به مرتبهٔ قبل ، چنین حکم را دارد ، از این جهت همه این مراتب ، مراتب یك‌شیی ، شمرده می‌شود ، ومجموع ، مراتب وجود واحدی خواهند بودکه درطول زمان ، درجات گوناگون داشته است .

درست است‌که درحرکت دررنگ ، متحرکی داشتیم به نام جسم ، و راه وبستری داشتیم به نام درجات رنگ سیاهی ، ومتحرك پیوسته ازاین‌راه‌ها می‌گذشت ودراین‌بسترهامی‌غلتید ودرتمام حالات متحرك، همان‌متحرك‌نخست بود ودرحرکت درجوهر هردم متحرکی است ، غیراز متحرك نخست .

ولی باید توجه نمود حافظ وحدت سیاهی‌ها واین که سیاهی آخر ، همان سیاهی نخست است‌که کم‌رنگ بود ، ویامایهٔ وحدت حرارتهائی که فلزوآب پیدا می‌کنند ، جسم متحرك نیست‌که سیاهی ویا حرارت باآن قائم است ، بلکه از آنجا که سیاهی‌ها وحرارتها بهم اتصال وپیوستگی دارند ، همگی ، یك تحول به حساب می‌آیند

ووحدت جسم‌ویکی بودن معروض درتمام‌حالات، تأثیری دروحدت سیاهی‌ها وحرارت‌ها ندارد .

همین سخن ، درحرکت درجوهر نیز حکمفرما است درست است که هر دم هویت نوینی به وجود می‌آید ، وهر لحظه هویت‌ها دگرگون مـی‌گردد اما از دونظر ، مجموع هویت‌هـا ، یك هویت مشخص واحدی ، به شمار می‌روند .

۱ ـ اتصال‌وپیوستگی وجودی میان تمام‌مراتب، به این هویتها وحدت ویگانگی می‌بخشد وهمه را به صورت موجود واحدی در می‌آورد ، که اجزاء وجودی آن ،دربسترزمان ومکان پخش وگسترده است ودر هرلحظه‌ای ، جزئی وقطعه‌ای‌از آن ، محقق می‌گردد ، ولی ازآنجا که «ذی‌اجزاء» بودن حرکت ، نه به آن معنی است که هم اکنون هر جزئی ازاجزاء حرکت به صورت مشخص وجدا از هم تحقق وهستی دارد ، و به اصطلاح اجزاء بالفعل مـی‌باشند بلکه بـه معنی اجزاء نهفته در وحدت وپیوستگی است وبه اصطلاح ، اجزاء بالقوه می‌باشند .

ازاین جهت پخش اجزاء در بسترهای زمان ومکان ، موجب تعدد شخصیت نبوده ووحدت متحرك با اعتراف به تنوع ها محفوظ خواهدبود وآنچه مطلوب وخواسته خرده‌گیر است به دست‌نخواهد بود. زیرا بقاء متحرك‌بردونوع است، گاهی بصورت ثبات وسکون وبصورت « ماندن » وگاهی به صورت یك‌وجود گسترده که اجزاء آن‌دربستر زمان ومکان پخش‌شده‌ومیان همهٔ اجزاء وحدت واتّصال وپیوستگی حکمفرما می‌باشد .

۲ ـ درحرکت درجوهر درجات پائین به‌گونهٔ فشرده دردرجه بالا محفوظ است ، درست است که وضع فعلی طبیعت باوضع پیشین آن ، از زمین تاآسمان فرق کرده ، آنجاکه جمادی بصورت موجود جانداردرآمده‌است، ولی‌هرنوع کمال‌ضعیف‌وکم‌رنگی که درنخستین مراحل‌طبیعت موجود بود، درآخرین‌مرحله بصورت عصاره موجود است ، بصورت ر... صدی که نود و هشتاد و دیگر رده ها پائین درآن موجود می‌باشد چیزی که هست نقائص مرحله نخست حذف می‌شود واصل کمال‌آن ، محفوظ می‌ماند. وازاین طریق‌نیز ، وحدت موضوع حفظ می‌گردد . (۱)

*　*　*　*

اکنون وقت آن رسیده که برهان حرکت در جوهر طایع را ازکاشف بزرگ آن بشنویم . ولی پیش از آنکه ، به‌بیان برهان‌آن گوش فرا دهیم لازم است مطلبی را مورد بررسی قرار دهیم وآن، آگاهی‌ازدواصطلاح علمی به‌نام صورت‌جسمی، وصورت‌نوعی‌است که‌درفلسفه‌اسلامی، کاملا رواج دارد تشریح حرکت‌درجوهریک‌نوع به آن بستگی دارد .

۱۸ـمقصودازصورتهای(۲) جسمی ونوعی‌چیست؟

فلاسفه اسلامی در هرجسمی علاوه برصورت جسمی که‌همان

(۱) به اسفار ج۳ صفحات ۸۶و۹۷، وپاورقی استاد علامه‌طباطبائی بر اسفار ص ۷۸

(۲) مقصود از «صورت» دراین‌جا همان فعلیت‌هائی که دراجسام طبیعی به‌وجودمی‌آید، وهرگزمقصودازآن «شکل» یامعنی‌متقارب به‌آن‌نیست، وصورت به‌معنی فعلیت، مناسب با «فصل» درمقابل جنس می‌باشد

امتداد وکشش و اتصال اجزاء جسم است به صورتی به نام صورت نوعی قائل شده ومی گویند که تمام آثاروخواص اجسام از رنگ وبو وطعم درنباتات ، درك وشعور درجانداران ، همه وهمه معلول صورت نوعی جسم و از آثار مستقیم آن است ، بگونه‌ای که اگـر چنین صورت نوعی در کار نباشد ، همه این آثار وخواص جسم از بین می‌روند .

برای اینکه خوانندگان گرامی با واقعیت صورتهای جسمی و نوعی اجسام به خوبی آشنا گردند دراین باره به توضیح می‌پردازیم.

فرض کنید که در برابر ما یك رشته سنگهای مختلف معدنی وجود دارد ، ازمرمر ، عتیق ، فیروزه ویا قوت و .... این سنگها بادیگرسنگها وبادیگراجسام ماننددرخت وجاندار، هم نقطهٔ مشترکی دارند وهم جهت امتیازی ، ازاین نظر که همگی یك حالت امتداد وبه اصطلاح حالت ابعاد سه گانه دارند وهمگی دارای پهنا و درازا وژرفا ، هستند ومیتوان آنهارا درسه‌جهت قسمت کرد به‌این نقطه‌نظر و به این جهت اشتراك ، صورت جسمی می گویند وحقیقت صورت جسمی جز داشتن امتدادوحالت اتصال‌اجزاء جسم‌چیز دیگری‌نیست.

درحالی که تمام اجسام یك‌چنین نقطهٔ مشترکی دارند ، هریك از آنها برای خود خصوصیّت و ویژگی خاصّی نیز دارد که آن خصوصیت که در آن دیگری نیست . مثلا هریك ازسیب و به ، عطر وبوی‌خاصی دارد که هرگز آن عطر وبو درآلوچه وزردآلو نیست ویا هریك ازاحجار کریمه درخشندگی واثرویژه‌ای دارد که دردیگری نیست وهمچنین است هریك ازجانداران خصایصی دارند که درنوع

دیگر نمی توان آن را یافت ، فلاسفهٔ اسلامی برای توجیه این آثار مختلف ، درهریك ازاجسام علاوه برصورت جسمی ، به یك واقعیت خاصی ، بنام صورت نوعی جوهری معتقدند که آثار مخصوص هر جسمی را به‌آن مستند می‌دانند واین صورت نوعی، نه تنهامبدأ این آثار و ویژگی ها است بلکه مایه تمیز وجدائی نوعی از نوع دیگر می‌باشد .

به عبارت دیگر: اگرموجودات جهان بصورت انواعی گوناگون تجلی می کندبه خاطر همین صورتهای نوعی است که آنهارابصورت انواع ودسته بندی‌های مختلف درآورده است .

در موجودات جاندار ، نفس حیوانی هر موجود جانداری ویا نفس ناطق هر انسانی ، صورت نوعی اجساد وابدان آنها است وهر نوع ویژگی در انواع جانداران مربوط به روح وروان و در اصطلاح فلسفی‌مربوط به‌نفس حیوانی ویاانسانی آن‌ها است که‌خلاق این آثار وخواص می‌باشند

هرموقع سخن ازحرکت در طبیعت ویا جوهر به میان میآید مقصود حرکت در گوهر اشیاء است که همان صورت‌های نوعی می‌باشد ودرحقیقت، واقعیت هرشییء واصل حقیقت هر چیزی همان صورت نوعی‌آن است که انواع را ازهم‌جدا می‌سازد واین صورت نوعی پیوسته در حال حرکت وتغییر وتبدیل وتکامل بوده ولحظه‌ای برای‌آن ثبات وقراری نیست.

پایه‌گذار نظریه‌حرکت در جوهرمعتقد است که‌نفس هرانسانی در نخستین روزهای پیدایش خود بسیار ضعیف وناتوان می‌باشد .

ولی کم‌کم بر اثر تبدل جوهری و تکامل ذاتی رو به اشتداد نهاده واز نظرواقعیت به‌کمال عالی می‌رسد . وتفاوت درجه جوهری نفس یك انسان چهل ساله ، باکودك از زمین تاآسمان است

در حالی‌که از نظر منکران حرکت در جوهر از جمله شیخ مکتب مشاء بوعلی سینا وپیروان او درجه وجودی نفس کودك با یك انسان بزرك ووافعیت وحقیقت آن دو ، یکی است . اگرتفاوت میان این دو وجود دارد به خاطر یك رشته صفات اکتسابی است‌که آن‌ها راکسب‌کرده است . بدون آنکه‌کوچکترین تفاوتی در جوهر ذات این دوانسان به وجود آید

اکنون‌که بااین‌اصطلاح آشناشدیم‌لازم است‌که برهان حرکت درجوهر راکه متناسب با افکار همگانی است مطرح نمائیم . واز آنجا هدف، خدمت به‌جوانان پژوهشگراست ، ازبه‌کار بردن‌هرنوع اصطلاح پیچیده خود داری می‌نمائیم

درس بیست وهفتم

دلائل حرکت در طبایع پدیده‌ها
یاحرکت درجوهر

کاشف ناموس حرکت در طبایع وذاتیات اشیاء ، از طـرق گوناگون بر نظریه خود استدلال‌کرده است ،که نقل همه آنها بـا اصطلاحات فلسفی ، از هدف مابیرون است علاقمندان این شیوه از بحث‌ها باید ازکتاب‌های اصیل‌فلسفه اسلامی بهره بگیرند وباآشنائی به مبانی واصول‌کاشف این قانون طبیعی به هدف او پی ببرند . ما دراین‌جا ، عصاره وچکیده برخی ازبراهین اورا ، به‌گونه‌ای روشن دور از هرنوع اصطلاح ، مطرح می‌کنیم . تاهمگان را ازافکاربلند این نابغه زمان آگاه سازیم(۱)

---

(۱) علمی‌ترین رساله‌ای که نگارنده پیرامون مسائل مربوط بـه‌حرکت به‌ویژه حرکت در جوهر دیده است، رساله استاد بزرگوار ،علامه طباطبائی دامت برکاته است . وی در ساله خود به نام قوه وفعل مجموع مباحث *

۱ - حرکت در عرض گواه بر حرکت در جوهراست

شکی نیست که پدیده‌هائی به نام «عرض» مانند «کیف» و «کم» درحال تحول وحرکت می‌باشند، مثلاسیب در درخت، ازنظررنگ ومقدار، روبه اشتداد وتکامل است. واشتدادوافزایش دراین‌قسمت گواه روشن براشتداد در طبایع آنها می‌باشد

دگرگونی در اعراض وصفات اشیاء برد وگونه است، گاهی عامـل خارجی سبب دگرگونی می‌گردد واین دگرگونی مستند به طبیعت وذات پدیده نیست، مانند آبی که به وسیله مجاورت باآتش ویا تابش خورشید گرم می‌گردد (۱)

گاهی تحول ودگرگونی‌صفات شیئ، مربوط‌به طبیعت شیئ وبرخاسته ازذات آن است، مانند: تحول‌رنگ میوه وتکامل حجم آن، زیرا هرگز نمی توان ارتباط تکامل میوه را از نظر کیف وکم باطبیعت آن انکارکرد.

درست است که تابش خورشید، ونفوذ آب، ومواد قندی زمین، دراین دگرگونی مؤثر است اما این تأثیر به این معنی نیست، که عوامل خارجی مستقیماً در دگرگونی چگونگی میوه، وحجم

---

*مربوط به حرکت را به‌گونه‌ای بدیع، نگاشته‌اند وقریب‌هفتاد مسئله فلسفی را درآن جا مطرح نموده‌اند. ویك قسمت ازآن‌ها را دربحث قوه وفعل کتاب اصول فلسفه نیز آورده‌اند

(۱) - در اصطلاح فلسفه‌به این قسم از عرض غریب، وبه قسم بعدی عرض ذاتی می‌گویند

ومقدار آن موثراند ، بلکه این عوامل ، پیش از همه در رشد ونمو درخت ، اثرمی گذارند ، وغوغائی در نهاد آن پدید می آورند ،ودر نتیجه ، رنك وطعم وبوی آن نیز عوض می گردد

هرگاه حرکت ودگرگونی مربوط به طبیعت میوه وذات آن است چگونه می توان گفت که نهاد آرام اوصافی نا آرام در آغوش خود می پروراند ، آیا دگرگونی در صفات ، گواه بر دگرگونی در نهاد شیء نیست .

به تعبیر علمی تر: هر درجه ای ازرنگ، بو ، طعم ومقدار میوه به حکم این که معلول نهاد جسم ، وبرخاسته از طبیعت است ، طبعا متناسب ، بادرجه خاصی ازطبیعت ونهاد شیء خواهد بود ، هرگاه پدیده ای از نظر اوصاف و اعراض تحول یابد ، باید نهاد وذات آن نیز دگرگون گردد، تا تکامل علت با تکامل معلول همگام شود ، در غیر این صورت، باید گفت معلول درجاتی را طی کرده درحالی که علت درهمان مقام وموقعیت گذشته خود درجازده است واین سخن نتیجه ای جز اعتراف به معلول بدون علت،ندارد .

خلاصه : بایدبرای هردرجه ای ازاوصاف واعراض درجاتی از طبیعت شیء، وجود داشته ورابط این دو ، همان رابطه علت ومعلول باشد، به گونه ای که سیروجنبش وتحرك درنهادشیء مایه حرکت وجنبش درصفات واعراض گردد .

ازاین بیان نتیجه می گیریم: هرکجا طبیعت ازنظرعرض، روبه اشتدادباشد، قهراازنظرنهاد نیز، روبه اشتداد بوده ونا آرامی اوصاف،

گواه برنا آرامی نهاد شمرده می‌شود (۱) .

*　*　*

۲- وابستگی کامل عرض به جوهر

در گذشته، با مفاهیم عرض وجوهر واین که عرض موجودیست وابسته ومتکی به جوهر، آشناشدیم وازاین وابستگی می‌توانیم دراین بحث نتیجه بگیریم زیرا: هرگاه واقعیت عرض «لااستقلالی» ووابستگی کامل به موضوع خودمی‌باشد، دراین صورت تکامل درعرض، ملازم با تکامل درجوهرخواهد بود. ودرغیر این صورت یعنی اگرموضوع ساکن وثابت باشد ولی عرض ووصف شیء درحال حرکت وجنبش باشد وبه عبارت دیگر: عرض به‌طور تدریج ازنردبان تکامل بالارود، واز قوه به فعلیت برسد ، بدون آنکه درجوهر وموضوع عرض چنین غوغائی پدید آید (دراین فرض) عرض ماهیت و واقعیت خود را که همان طفیلی گری و وابستگی است از دست داده و به جوهر منقلب می گردد .

خلاصه فرض حرکت درصفات برونی که ازهرنظرتابع وپیرو است، بدون آنکه درمتبوع حرکتی به‌وجود آید ملازم باانکاروابستگی آن است .

---

(۱) به اسفار ج ۳ ص ۱۰۲ شرح منظومه ص ۲۴۴، تقریراین برهان به این شکل برای همگان معلوم است ودرکتاب های فلسفی این برهان به‌صورت فنی‌ترمطرح می‌باشد می گویند: علت متغیر، متغیر، وعلت ثابت، بایدثابت باشد وهرگز نمی‌توان متغیر را ازآن‌نظر که متغیراست به ثابت مستندکرد .

به عبارت دیگر: اعراض نه‌تنها در وجود و هستی تابع موضوع خود می‌باشند، در صفات و چگونگی وجودش مانند حرکت و سکون تابع موضوع خود خواهند بود، هرگاه در عرض وصفی به‌نام «تجدد» و تحول دیده شد به‌حکم تبعیت باید گفت این تجدد، ناشی از تجدد در ذات شیء و طبعیت موضوع است (۱).

مرحوم صدرالمتالهین این برهان را به‌گونه‌ای دیگر تقریب کرده است، که شرح و بسط آن نیاز به طرح یك رشته اصولی دارد که در مکتب وی محقق و محرز است و فعلا ما وارد آن نمی‌شویم علاقمندان می‌توانند به کتاب ارزنده او مراجعه کنند (۲).

* * *

۳- برای زمان ریشه‌ای جز طبیعت متحول نیست

حکیم بزرگ اسلام، گذشته بر دو برهان پیش، برهان سومی نیز اقامه نموده که فهم و درك آن، ما را با حقیقت حرکت در جوهر و نتایج درخشان آن آشنا می‌سازد، دو برهان گذشته، بیش از این اثبات نمی‌کند که هر کجا، تحرکی در ظواهر و صفات باشد این گواه بر بی‌قراری در جوهر اشیاء نیز هست و از این رهگذر، به طور اجمال

---

(۱) اساس این برهان را قاعده معروف فلسفی «وجود العرض فی نفسه عین وجوده لموضوعه» تشکیل می‌دهد و محصل آن این است که واقعیت عرض، همان وابستگی کامل به موضوع است و هرگز ممکن نیست که در یك موضوع کاملا وابسته، حرکت و تحول به‌وجود آید، بدون آنکه در متبوع چنین وضعی به وجود آید.

(۲) اسفار ج ۳ ص ۱۰۴، تحت عنوان برهان مشرقی

ثابت می گردد که دونوع تحول داریم ، تحولی دراعراض وصفات وتحولی درذات وذاتیات .

ولی اثبات حرکت درجوهر دراین پایه ، هرچند قابل توجه هست ولی آنچه راکه مرحوم صدر المتالهین خواهان آن است،ثابت نمی کند، اومدعی است که مجموع جهان ماده درهرلحظه‌ای، درحال تغییرودگرگونی وبی‌ثباتی‌وبی‌قراری است، وهرذره‌ای ازذرات جهان درهردم، وجود نو وهویت تازه‌ای دارد . واین « نوپدیدی » در تمام ذرات وجودجهان رخنه‌نموده‌وبرهمه حاکم‌است، توگوئی‌جهان‌بسان رودخانه ای است که از نقطه ای می‌جوشد وبه‌نقطه دیگری می‌ریزد وهرگزنباید فریب یك‌سکون‌وسکوت‌ظاهری‌راکه برجهان حکمفرما است ، خورد ، وطبایع راثابت وبرقرار اندیشید ، زیرا این سکون وسکوت‌پنداری‌بیش‌نیست، واین‌سکون‌بسان‌سکون‌عکسی است که‌در آب روان افتاده باشد وبه نظر می‌رسد که‌آب درجریان وعکس ثابت وبرقراراست درحالی‌که این اندیشه، جز ضعف حس ، علت‌دیگری ندارد .

جلال‌الدین مولوی می گوید :

قرن‌ها برقرن‌هارفت‌ای‌همام   وین معانی برقرار و بردوام
شدمبدل‌آب این‌جوچندبار   عکس‌ماه‌وعکس‌اختربرقرار(۱)

باز می گوید :

هرنفس نومی‌شود دنیا وما   بی خبر ازنوشدن اندر بقاء

---

(۱) دفتر ششم ص ۷۸

عمرهم چون جوی نو،نو میرسد   مستمری می نماید در جسد(۱)

این سکون و برقراری پنداری درطبیعت ازقبیل خطا باصره است که نظائر آن در زندگی زیاد است، آتش با حرکت خود دائره‌ای را درقوه باصره ترسیم می کند، درحالی که درخارج دائره‌ای از آتش وجودندارد ، حرکت سریع پنکه سبب می گردد که ما آن را ساکن پنداریم درحالی که قطعامتحرك و گردان است .

مولوی می گوید :

آن ز تیزی مستمر شکل آمده است   چون شرر کش تیز جنبانی به دست
شاخ آتش را بجنبانی بساز   درنظر آتش نماید بس دراز
این درازی مدت ازتیزی صنع   می نماید سرعت انگیزی صنع(۲)

اثبات حرکت درجوهر دراین پایه واین که جهان درهرلحظه، وجود نو ، وهستی نو ، دارد و هیچ ذره‌ای در دو لحظه یك هستی ندارد، نیازی به برهان دیگری دارد که این هدف را تامین کند، ازاین جهت ، حکیم بزرگ اسلام، به طرح برهان سوم پرداخته است که صحت آن تضمین کننده چنین اندیشه بلند این حکم است.

ازآنجا که تبیین وتشریح آن ، مستلزم این است که صفحاتی را براین کار اختصاص دهیم ،وانگهی ممکن است برای گروهی ازخوانندگان سنگین باشد تشریح این برهان‌را به وقت دیگرموکول می کنیم ولی آشنایان به فلسفه اسلامی می توانند به کتاب نفیس وی مراجعه کنند (۳)

---

(۱) مثنوی دفتر اول ص ۲۵   (۲) دفتر اول صفحه ۲۸

(۳) اسفارج ۳ ص۱۳۹ ـ ۱۴۰،فصل : ارتباط حادث به‌قدیم و ج۷ ص۲۹۰-۲۹۱ وی دراین صفحات این برهان‌را به‌روشن‌ترین وجه بیان کرده است

خلاصه این برهان، بحث پیرامون واقعیت زمان است واین که برای آن مبدأ وریشه‌ای جز طبیعت جهان ماده نیست وچیزی که‌زمان‌از وجود آن انتزاع میگردد، نمی‌تواند ثابت‌وپایدارباشدبلکه بایدنحوه هستی آن، بسان هستی‌خود زمان تدریجی ولحظه‌ای باشدوبه‌عبارت دیگر : حرکت عمیقی ودرونی ماده است که این زمان را می‌سازد ، ازاین‌جهت بایدطبیعت جهان‌بسان‌زمان پیوسته‌درحال تبدل‌ودگرگونی نوهستی ونوپدیده‌ای باشد وبه‌عبارت رساتر : ازاین که ، طبیعت ، وزمان باهم آمیخته‌اند باید ازنظر تجدد وتحول مثل هم باشند آنگاه نتیجه می‌گیرد که‌برای طبیعت ، دوبعد وجود دارد ، بعدمکانی وبعد زمانی وبرای اولین بار ، درتاریخ فرهنگ بشرثابت می‌کند زمان در دل‌طبیعت نهفته ، وبعد چهارمی برای آن می‌باشد

*　　*　　*

دست پنهان وقلم بین ...

دراین‌جا ازتذکرنکته‌ای‌ناگزیریم‌وآن این که برخلاف اندیشه افرادناآگاه معنی حرکت درجوهراین‌نیست که‌طبیعت جهان بانیروی درونی خود ، بدون وابستگی به قدرت برتر خود ساز وجهان ساز می باشد ، بلکه همان طور که در درس هیجدهم یاد آور شدیم نیاز جهان‌ناپایدار، به مقام پایدار ، ووابستگی جهان متحرك به‌محرك غیر متحرك وقیام‌طبیعت منفعل ، بافاعل پیراسته ازانفعال ، ازامور ضروری و بدیهی عقل است و همه نوع تحولات سطحی و عمقی عرضی وجوهری‌بدون عنایت مقام والاتروبرترامکان‌پذیرنیست وبه‌قول جلال

الدین مولوی :

هر دمی ازوی همی آید الست | جوهر واعراض می گردند وهست
گر نمی آید بلی ، زایشان ولی | آمدشان از عدم باشد بلی

بازمیگوید :

دست پنهان وقلم بین خط گزار | اسب در جولان وناپیدا ، سوار
گه بلندش می کند گاهیش پست | گه درستش می کند گاهیش شکست
گه یمینش می برد گاهی یسار | گه گلستانش کند گاهیش خار
تیر پران بین و ناپیدا کمان | جان هاپیدا ، وپنهان جان جان (۲)

(۱) دفتر اول ص ۵۶

(۲) دفتر دوم ص ۱۳۸

درس بیست وهشتم

تاثیر متقابل پدیده‌ها یاهمبستگی تکامل‌ها

اصل سوم دیالک‌تیک

بررسی‌های پیش مارا بادو اصل از اصول دیالک‌تیک ، کاملا آشنا ساخت واز افکار بلند فلاسفه اسلامی‌درزمینه هر دو اصل، آگاه گشتیم اکنون وقت آن رسیده‌است که‌پیرامون اصل سوم ازاصول آن، سخن بگوئیم .

دراین اصل سخن ازتاثیر متقابل حوادث وپدیده‌ها وهمبستگی تکامل‌ها بیگدیگر می‌باشد . برای آگاهی ازحقیقت این اصل وپایه صحت آن از نظـر اصول فلسفی لازم است ، پیرامون اموری سخن بگوئیم .

*　　*　　*

۱ ـ قانون علیت ازاحترام خاصی برخوردار است .

قانون‌علیت ومعلولیت ازقوانین محکم واستواری است که‌تمام

مکتب‌های علمی وفلسفی آن‌را پذیرفته‌اند و تمام دانشمندان جهان به صحت واستواری آن گواهی داده‌اند به‌حکم این قانون جهان طبیعت توده‌ای ازعلت‌ها وسبب‌ها ومعلول‌ها ومسبب‌ها است وهیچ پدیده‌ای درطبیعت وذهن وجامعه بدون علت تحقق نمی‌پذیرد .

تنها مخالف این اصل دانشمند معروف انگلیسی « هیوم » است وی سخنی دارد ،که شبیه سخنان برخی ازمتکلمان اسلامی مانند اشاعره است ، وی می‌گوید : آنچه که تجربه ثابت‌کرده است این است که درطول زندگی فقط حادثه‌ای‌را پشت سر حادثه‌ای می‌بینیم، مثلاپس از آتش گرمی‌را لمس می‌کنیم واما این که ، حادثه نخست ، علت حادثه دوم است، ومیان‌آنان رابطه عینی وتکوینی‌برقرار است، هرگز از «تجربه» این مطلب استفاده نمی‌شود .

این سخن ازگروهی ازمتکلمان اسلامی به نام فرقه اشاعره‌نیز نقل شده است (١) واز این راه هرنوع رابط واقعی‌را میان‌علل طبیعی ومعلول‌های‌طبیعی‌انکارورزیده‌اند درحالی که‌فلاسفه‌اسلامی‌وگروههای دیگر ازمتکلمان درانتقاد ازاین‌نظر ، داد سخن‌را داده‌اندکه ماتفصیل آن‌را دربخش علت ومعلول ازاین بحث‌ها خواهیم‌آورد .

تنها نکته‌ای که در این جا می گوئیم این است بیچارگی این دانشمند انگلیسی در این جا است‌که از مکتب « امپریسم » (تجربه گرائی) پیروی می کند ومی‌خواهدهمه‌چیزرا حتی‌وسیع‌ترین قوانین

---

(١) با این تفاوت‌که دانشمند انگلیسی قانون علیت را مطلقا انکار کرده ویا درآن تردید نموده است درحالی که اشاعره فقط تاثیر علل طبیعی‌را انکار کرده‌اند وتنها به یك علت به نام خدا معتقد گردیده‌اند .

فلسفی را که دائره آن اختصاص به علت‌های طبیعی دارد از طریق تجربه ثابت نماید ، از این جهت در صحت اصل که یگانه تکیه گاه علوم درنشان دادن روابط عینی پدیده‌ها است ، به شك وتردید افتاده استواگراواین اصل‌را ازطریق براهین فلسفی، مورد تجزیه وتحلیل قرار می‌داد ، هرگزدچار چنین اشتباه نمی‌شد .

قانون علیت ومعلولیت ، گذشته براین‌که از ادراکات قریب به ادراکات فطری است ، براهین روشنی دارد که محققان در فصل ویرهٔ آن بیان کرده‌اند .

* * *

۲ – تفاوت جهان بینی الهی ومادی

در این که هرپدیا ءای ، نیاز به علتی دارد ، میان الهی ومادی سخنی نیست ، تفاوتی که میان دوجهان بینی وجود دارد این است‌که الهی‌درعین اعتراف‌به علل ومعلولات طبیعی، می‌گوید مجموع‌جهان مادی بـه موجود بالاتر وبرتری وابسته است ، موجودی‌که بـه ماده هستی بخشیده وآن را به صورت موجود قانونمند درآورده است ، درحالی که‌مادی ، به چنین وابستگی اعتقاد نداشته ونظام آفرینش از طریق دیگرتوجیه می‌کند واخیرا چنین‌اظهار می‌داردکه تضاددرونی، جهان طبیعت‌را به‌پیش می‌راند وازآن پدیده می‌سازد ومانظر خودرا درباره نقش « تضاد درجهان طبیعت » بیان‌کردیم (۱) .

(۱) به درس هیجدهم صفحات ۱۸۲ – ۱۸۹ مراجعه فرمائید .

۳ ـ آیا متافیزیسین معتقد به تصادف است

ستالین در رساله دیالك تیك خـود ، در بیان این اصل مکتب متافیزیك‌را متهم به تصادف کرده وچنین می گوید :

دیالك‌تیك برخلاف متافیزیك طبیعت‌را توده تصادفی اشیاء، وپدیدها جـدا از هم ، منفرد ازهم ، وبدون وابستگی متقابل ، نمی داند بلکه آن‌را مجموعه یکنواخت واحدی میداند که در آنجا اشیاء وپدیده‌ها به‌طور ارگانیك باهم درپیوندند وبهم‌وابسته‌اند ومشروط بیکدیگرند ازاین جهت اسلوب‌دیالك‌تیك بر آن است که هیچ پدیده‌ای‌درطبیعت اگـر بطور منفرد وبدون پیوند باپدیده‌های پیرامونش در نظر گرفته شود ، مفهوم نخواهـد داشت ، زیرا که هر پدیده‌ای در عرصه‌ای از طبیعت اگر دوروای پیوندهای خود باشرائط محیط پیرامونش وجدا ازآنها درنظرگرفته‌شود، بی‌معنی‌خواهد گشت وبرعکس‌اگر پدیده‌ای در پیوندهای ناگسستنی خود باپدیده‌های پیرامونش درنظر گرفته شود ،مفهوم وقابل توضیح خواهد گشت (۱)

اکنون باید دید مقصود از « تصادف » چیست ؟ لفظ تصادف در موارد مختلفی به کار می‌رود ، که برخی ازآنها باطل ، وبرخی دیگر صحیح است ، اینك به این موارد اشاره‌می‌شود .

الف ـ تصادف : معلول بدون علت . تصادف بـه این معنی ، مورد انکـار تمام مکتب ها است وهرگز نمی توان آن را به مکتبی

(۱) ماتریالیسم دیالك تیك ستالین ص ۸ چاپ ۱۳۴۸ .

نسبت داد .

ب ـ تصادف : معلول ازعلت مشخصی به وجود آید درحالی که میان‌این پدیده و نوع آن علت‌ملازمه‌ای نباشد هرچند میان خصوص این علت و آن معلول ملازمه وجود داشته باشد .

مثلاهر گاه برای‌تحصیل آب چاه بکنیم ، ناگهان به‌گنجی‌دست یابیم، پیدایش چنین گنج‌را ، به‌تصادف‌نسبت می‌دهند، می‌گویند چاه می‌کندیم ، تصادفا به‌گنج رسیدیم .

شکی‌نیست کشف‌این گنج دراین‌مورد، باتوجه‌به این که‌نقطه‌ای راحفرمی‌کردیم که قبلادر آن‌گنجی راپنهان کرده‌بودند، یك امرقطعی وضروری است وهرگز نمی‌توان‌آن را معلول بدون‌علت نامید ،زیرا مانقطه‌ای را برای حفرچاه برگزیدیم که قبل‌ازما ، فردی درآن جا ، گنجینه خود را پنهان ساخته بود ، قطعـا ، چنین علت جزئی چنین معلولی‌را به دنبالی خواهد داشت ولی چون نوع حفاری‌ها به چنین نتیجه‌ای نمی‌رسند ، ما نام‌آن راتصادف می‌گذاریم

وبه عبارت دیگر: هرگاه‌کشف‌این گنج‌را ، همان علت‌جزئی نسبت دهیم، قهراً امرتصادفی نخواهدبود، واگر آن را به نوع علتی (مطلق‌حفرچاه) بسنجیم ، می‌توان نام آن را امر تصادفی نهاد .

تصادف به این معنی هرچند در این مورد و موارد مشابه آن مانند ، ملاقات تصادفی دو دوست ، در قطار صحیح است ولی تصادف‌به‌این‌معنی بامکتب مادیگری ارتباط بیشتری دارد ، زیراآنان می‌خواهند نظام بدیع جهـان از طریق تصادف توجیه کنند ومقصود آنان از تصادف این است که انفجارهای پیاپی که درمیلیون ها سال

قبل رخ داده است، به چنین نظمی منجر گردیده‌است، تصادف در این مورد به‌معنی ، علل پیش بینی وحساب نشده است .

مـا در بحث‌های مربوط بـه خـدا شناسی (۱) به روشنی ثابت کرده‌ایم که هرگزممکن نیست درسایه تصادف، یك میلیاردم این نظام پدید آید ولذا باید گفت این نظام‌مربوط به‌اراده حکیمانه فاعل عالمی است که ازروی محاسبه ونقشه چنین نظمی راپدید آورده است

ج- تصادف: پدیده‌ای که‌علت طبیعی‌شناخته شده ندارد، مانند معجزات وکرامات پیامبر و اولیاء خدا ، به طور مسلم هر معجزه‌ای علتی‌دارد ، وهرگزنمی‌توان ، معجزات راپدیده‌های بی‌علت خواند حالا یاعلت طبیعی ناشناخته دارند که‌نوع مردم ازآن‌علل آگاه‌نیستند تنها پیامبران واولیاء الهی‌ازآن آگاهند ویاعلتی خارج ازحدودماده وطبیعت دارند .

* * *

د-تصادف: انکار پیوستگی‌درمیان موجودات‌جهان وگرایش به‌گسستگی در پیدایش پدیده‌ها . دراین‌که درحوادث جهان به طور اجمال به‌هم پیوسته‌اند مـورد انکار نیست وهیچ پدیـده‌ای درجهان مستقل‌وجدا ازپدیده‌های اطراف خود نیست ،مثلا پرورش گیاه جدا از تابش خورشید ، رنج دهقان وریزش باران نیست وهمهٔ این‌ها با هم ارتباط دادند .

* * *

(۱) به کتاب راه خدا شناسی صفحات ۱۳۰-۱۴۳ مراجعه شود .

۴- حدود همبستگی تاکجاست

آیـا این پیوستگی از وسعت عظیمی برخوردار است وتمام حوادث جهان ، به‌تمام ذرات وپدیده‌های آن مربوط است یا این که پیوستگی موجودات‌وحوادث ، قلمرو خاصی دارد .

اثبات یکی از دو طرف قضیه بدون برهان قاطع امکان پذیر نیست ، هنوزدانشمندان موفق به اثبات آن نشده‌اند وتجربه‌وآزمایش نارساتر ازآن است که یك چنین اصل کلی‌را ثابت کند . تجربه فقط می‌تواند ،حکم رادرمورد تجربه وموارد مشابه‌آن ثابت کند ، وهرگز نمی‌تواند، قانون کلی را ، که‌از قلمرو تجربه خارج است ثابت نماید

درحالی که‌یکی ازتئوریسین‌های‌مارکسیست می‌نویسد : دنیای طبیعی مجموعه‌ای منظم ازاجزائی‌است که هریك دردیگران به نحوی تأثیر می‌کند وهر فنومنی را جزبه وسیله ارتباطش با سایر فنومن‌ها، نمی‌توان به طورکلی تشریح کرد . تئوری جدید دیالك تیك به نحو احسن اثبات می‌کند . هرشیی‌ءای برشیی‌ء دیگر اثرمی‌کند ، وقتی‌ما چمدانی را از زمین برمی‌داریم ، این عمل ساده موجب مداخله توده ستارگان بی نهایت زیادکه در مسافات بسیار بعید از یکدیگر واقع شده‌اند ، می‌گردد (۱)

در حالی کـه این تئوریسین چنین نظـر می‌دهد وآن را نتیجه مستقیم نسبیت انیشتن نیز می‌داند برتراندراسل برخلاف آن گواهی می‌دهد ومی‌گوید: جالب ترین نکته درقوانین مبتنی برجاذبه انیشتن

---

(۱) اصول ماتریالیسم ومارکسیسم ص۱۲۵

این است که در آن برخلاف جاذبه نیوتونی ، موضوع تأثیر از مسافت دور ، منتفی شده است مثلا مطابق این قوانین ، دیگرخورشید روی سیارات ، نیروئی تحمیل نمی کند

*　*　*

۵ - تهمتی به نام تجریدی گرائی

مـارکسیسم مدعی است که مکتب هـای مخالف وی همگی تجریدی گرا می باشند، و آنان تمام انواع وموجودات را ، گسسته ازهم می پندارند واستاد دانشکده پاریس بـر این اندیشه چنین استدلالی می کند . گواه براینکه آنان اشیاء را جدا از هم مطالعه میکنند این است که در زندگی عادی حیوان را ، جدا از سائر موجودات مطالعه میکنند، آنگاه به پیدا کردن وجه اشتراك وامتیازمیروند (۲)

تعریف وشناساندن انسان وحیوان دلیل بر تجریدی گرائی و تفکیك پدیده از موجودات دیگر نیست ، زیرا فرق است میان نادیده گرفتن سائر روابط وپیوندها ، وگسسته پنداشتن پدیده‌ها ازیکدیگر. گاهی درمقام تعریف ، طرح روابط پدیده با دیگر پدیده‌ها ، موردنیاز ویا علاقه، نمیباشد ولذا پدیده‌ای باقطع نظر از پیوندش بادیگر پدیده‌ها مورد تعریف قرار میگیرد

اگربراستی ، تعریف یك شیيء نشانه تجریدی گرائی باشد باید در مکتب دیالك تیك ، هیچگونه تعریفی برای ماده ویااصول چهارگانه مارکسیسم پیدا نشود، زیراتعریف يك شیيء نشانه این است که آنرا از

---

(۲) اصول مقدماتی فلسفه ص۱۰۹

دیگرپدیده‌ها بریده گرفته ایم ومعتقدشدیم که کوچکترین‌پیوندی میان موجودات نیست در صورتی‌که مارکسیسم پیوسته ماده واصول خود را تعریف میکند

گذشته ازاین ، مسئله همبستگی موجودات جهان بیکدیگر ، اندیشه نوی نیست کـه دیالك تیسین به آن بنازد بلکه این نظریه در فلسفه اسلامی بصورت روشن ، تحت عنوان (وحدة العالم) یعنی یکپارچگی‌جهان طبیعت مطرح ودرباره‌آن دادسخن‌داده‌شده است‌که فشرده‌آن را نقل میکنیم

درکتابهای فلسفی از ارسطو نقل میکنند که ، وی معتقد بـه وحدت شخصی جهان بوده است وهمه جهان در عین اینکه اعضاء و اجزاء دارد ، یك واحد است ویك صورت وفعلیت طبیعی‌دارد وهمه قوا واجزاء آن وابسته وطفیلی آن صورت واحد می‌باشد

همچنانکه‌انسان باهمه اجزاء واعضاء مختلف ، یك‌واحد حقیقی است‌ویك‌تشخص دارد. ملاك‌وحدت وتشخص‌انسان‌نفس ناطقه‌اوست همه‌قوا واجزاءانسان‌وابسته‌وطفیلی صورت‌انسان است‌وهمان صورت است که ملاك تشخص انسان بشمار میرود . هرسلول از سلول های بیشمار بدن انسان ، درحالی که خود واحد حیات است وبرای‌خود کاروفعالیت خاص دارد ولی درعین حال، همگی وابسته بیك حیات کل است که برانسان حکومت میکند .

اجزاء درون جهان طبیعت، مانند آن سلولها است که دردرون بدن انسان‌وجود دارد حیاتی‌که بر کل جهان طبیعت حکومت‌می‌کند همانندحیاتی است که‌بر کل‌بدن‌انسان حکمفرمااست‌وبهمین‌جهت‌جهان

را انسان کبیروانسان را جهان صغیر خوانده‌اند ودرتشبیه هر یك از اجزاء بزرگ جهان به اعضاء انسان بیانهای شیرین و لطیف دارند که‌اینجا مجال نقل آنها نیست . (۱)

چه‌پیوستگی وهمبستگی بالاتر از اینکه همه‌جهان را یك واحد شخصی وحقیقی تلقی کنیم که‌تمام اجزاءآن زیر پوشش یك فعلیت وشخصیت قرارگرفته‌اند .

استاد علامه طباطبائی می‌گفت : جهان طبیعت آنچنان منظم ومنسجم وبه‌اصطلاح سیستماتیك است که‌تنفسی که‌شما در این نقطه ازجهان میکنید ، باجریان بادی که درآن نقطه ازجهان است، ارتباط مستحکم‌دارد .

استاد دیگری که مسائل الهی را خوب چشیده است میگفت : جهان آن چنان منسجم وبهم پیوسته‌است اگر پر کاهی ازآن کم گردد نظام آن فرومی‌ریزد .

بنابراین نه‌دیالك تیسین‌ها کاشف این‌اصل می‌باشند ونه شارح آن‌هستند ، بلکه پیوستگی‌پدیده‌ها ویابعبارت دیگر:ارتباط تکامل‌ها، کم وبیش مورد پذیرش تمام مکتب‌های فلسفی است . تفاوتی که‌میان الهی ومادی است ، این‌است که‌الهی این پیوستگی را در چهارچوب تایید علم‌وتجربه پذیرفته است ومی‌گوید:بدون دلیل قطعی نمی‌توان آن را یك قانون کلی برای تمام اجزاء طبیعت‌دانست وگفت که‌تمام پدیده‌های طبیعی (حتی‌پدیده‌هائی که میان آنها وپدیده‌های روی‌زمین

---

(۱) به‌اسفارج۶ ص۹۴-۹۵ وشرح منظومه ص ۱۴۵ مراجعه فرمائید

میلیونها سال نوری فاصله وجوددارد) بهم مرتبط بوده وروی‌یکدیگر تاثیر متقابل دارند ، چنین ادعائی بدون دلیل ازیك فیلسوف دل آگاه وروشن‌ضمیر ، صحیح نیست ، چگونه می‌توان ثابت کرد که‌ستاره‌ای که دردورترین کهکشانهای جهان، شناوراست ، درگل‌وگیاهی که در باغچه خانه ما روئیده است تأثیر متقابل دارد ، البته ما منکر امکان ارتباط وپیوستگی ویاتاثیرمتقابل نیستیم،ولی‌مامی‌گوئیم بدون وجود یك‌دلیل قاطع نمی‌توان آنرا یك‌حکم قطعی درتمام‌پهنه هستی‌دانست.

۶ـ تکامل تدریجی مارکسیسم

تدوین کنندگان جهان بینی مارکس معتقدند که دردیالك‌تیك مارکس ازاین اصل خبری نبودواین‌اصل راهمکار او«انگلس» وارد «دیالك تیك» کرده است واودراین زمینه می‌نویسد :

سه اکتشاف مهم مایه بارور شدن دیالك تیك گردید

۱ ـ کشف سلول زنده

تاپیش از این کشف ، انواع‌موجودات نسبت بیکدیکر مجزا وبیگانه تصور می‌شد ، پس‌ازاین اکتشاف ، روشن شد که زندگی، نتیجه مبارزه یك مشت سلول است وموجود زنده جزیك مشت‌سلول زنده چیزدیگری‌نیست وازاین‌جهت مرزمیان گیاه وحیوان شکسته‌شد واسلوب تفکر متافیزیکی از میان رفت .

۲ ـ تغییر شکل نیرو (انرژی) :

سابقاً علم فرض‌می‌کرد که مثل : صدا ، حرارت ونور هریك

چیز جداگانه‌ای است اما دراین قرن روشن گردید که همه‌به یك‌چیز بازگشت می کنند وهمگی‌صورتهای گوناگون یك شیی‌ءاند .

۳ - کشف تکامل درحیوانات

داروین نشانداد که‌کلیهٔ محصولات طبیعی از دانه‌های سلول بوجود آمده ودرحال طی کردن مراحل طولانی،تکامل یافته‌اند .

این سه‌اکتشاف بزرگ درقرن نوزدهم مایهٔ شکوفائی اندیشه همبستگی پدیده‌ها است . (۱)

بامراجعه به کتاب‌های علوم طبیعی که در اعصار دیرینه نوشته شده است ، روشن می گردد که مسئلهٔ ارتباط وهمبستگی پدیده های طبیعت ، چیز تازه‌ای نیست که در قرن نوزدهم کشف شده باشد ، تامادیگری آن‌را یك‌اصل فلسفی‌قراردهد، بلکه این‌اصل درادواردیگر مورد توجه بوده ووظیفهٔ علم درطول زمان ، پیوسته‌کشف ارتباط ها بوده‌است وباپیشرفت علوم ، این‌روابط روشن‌تر می گردد تا آنجا که بشراخیراً ارتباط جاذبه ماه‌راباجذر ومد دریاها وارتباط تلقیح گیاهان را باحرکت حشرات روی آنها، وارتباط حالات انسان‌رابامحتویات وجدان ناخودآگاه و .... کشف‌کرده است .

زهی‌دور ازانصاف‌است که متافیزیك‌را به «تجریدی‌اندیشیدن» متهم‌کنیم واین خود می‌رساند که مارکسیسم ، دراین نسبت ، چقدر از واقع‌گرائی دوراست .

درحالی که همهٔ مارکسیستها ، مکتب متافیزیك را به «تجریدی

---

(۱) اصول مقدماتی فلسفه ص۱۵۳ - ۱۵۴

اندیشیدن» متهم می‌سازند ، کنفورت نویسندۀ مارکسیست گام فراتر نهاده ، همۀ دانشمندان وپایه‌گذاران علوم راکه خودکاشف این اصل میباشند ، به‌این نسبت متهم میسازد ومیگوید : «اصل فهمیدن اشیاء در ظروف و ارتباطشان بهمین سان یك اصل بسیار مهم درعلـوم است معهذا دانشمندان که‌اشیاء راریزریز کرده‌وخواص مختلف آنهارامطالعه می‌نمایندغالباًفراموش می‌کنند که‌اشیائی که‌آنها ممکن‌است به‌صورت «ایزوله» مطالعه‌کنند بصورت «ایزوله» وجودندارد واین منجربه‌سوء تفاهمات وخیمی می‌شود» . (۱)

حقیقت اینست که نه دانشمندان این‌اصل را فراموش کرده ونه ریز ریز کردن اشیاء نشانۀ «تجریدی» اندیشیدن آنها است .

زیرا یك شیء درحالی که با اشیائی درگذشته وآینده مرتبط می‌باشدوهم‌اکنون‌نیز بااشیائی‌ارتباط دارد،می‌تواندداراى‌مراحلی‌باشد ودر هرمرحله اثر ویژه‌ای داشته باشد .

تجزیۀ موجودات گواه برگسستگی آنها از دیگر موجودات ودیگر پدیده ها نیست ، بلکه بخاطر عدم دخالت در هدفی است که شخص درنظر دارد .

* * *

ازخوانندگان گرامی درخواست می‌کنیم که برای تکمیل‌بحث وآگاهی از وجود دونوع بررسی درفلسفه اسلامی به درس بیست

---

(۱) ماتریالیسم دیالك‌تیك ص۱۱۰

ویکم بحث « بررسی اشیاء در حال حرکت » صفحات ۲۱۸-۲۲۱ ، مراجعه فرمایید .

در پایان بحث یاد آور می شویم که مارکسیسم درطرح این اصل، گاهی از تعبیر «همبستگی تکاملها» استفاده می کند واز این طریق می رساند که تمام تحولات جهان وجامعه با تکامل ملازم است . مانظر خودرا دربارهٔ جهان طبیعت واینکه هر تحولی باتکامل ملازم است یانه دردرس بیست وپنجم صفحات ۲۵۶ - ۲۶۱ بیان کردیم .

امااینکه آیا هرتحولی درجامعه مایه تکامل آن می باشد ، خود درخور بحث گسترده ای است که دربخش ماتریالیسم تاریخی از آن بحث می شود ، هرچند مارکسیسم هرنوع حرکت ها را درجامعه ، گامی بسوی تکامل می داند و آنجا که گاهی حرکت ها به صورت ارتجاعی است آن را ازطریق «تکامل مارپیچی» توجیه می کند. مافعلا وارد این بحث نمی شویم ، و آن را به وقت دیگر موکول می کنیم .

درس بیست ونهم

اصل همبستگی و نتائج اجتماعی آن

بررسی پیش ، مارا به‌مفاداصل وپایه صحت‌واستواری آن آشنا ساخت . آنچه فعلا مهم است این‌است که ببینیم ، مارکسیسم‌از این اصل چه‌نتیجهٔ ویا نتائجی رامی‌گیرد .

شکی نیست که‌فلسفه مارکس توجیه‌گریك‌رشته نظریات‌اجتماعی واقتصادی است و اوبا طرح این اصول می‌خواهد ، «تز» اجتماعی واقتصادی‌خود راتوجیه‌کندوهرگزشناخت‌جهان‌برای‌او بالذات‌مطرح نیست . اکنون باید دید که خود مارکس وتئوریسین‌های دیگراز این اصل‌چه‌نتائجی‌رامی‌گیرندمادراینجا به‌خلاصه‌این‌نتائج اشاره‌می‌کنیم .

۱ـ روبنای جامعه تابع زیربنای آن‌است

مهمترین نتیجه‌ای که مارکسیسم باید ازاصل بگیرد همان تأثیر زیربنای جامعه (وسائل تولید وتکامل آن) در روبنای جامعه‌که همان روابط اقتصادی‌است ، وتأثیر روابط اقتصادی درجهات دیگر ازقبیل

فرهنگ وهنرومذهب است واین اصل مهمترین اصل درماتریالیسم تاریخی است ومانظریه‌خود را درنحوه تأثیر وسائل تولید در روابط اقتصادی وتأثیر روابط اقتصادی دردیگر روبناهای جامعه بیان کرده‌ایم وبطور اجمال یادآور میشویم تکامل وسائل تولید یکی از زیربناهای‌اجتماع است درحالیکه درکنار این عامل ، عوامل سازنده‌ی دیگری‌داریم که بطورگسترده آنها رامطرح کرده‌ایم .

۲-درتصمیم گیری‌ها بایدهمه جوانب را درنظرگرفت .

بیشترنویسندگان مارکسیست‌ازطرح این‌اصل نتیجهٔ یادشده‌رامورد نظرقرارمی‌دهند ومی گویندبه‌حکم تأثیرمتقابل هرکاراجتماعی‌دردیگری باید درتصمیم گیری، جوانب وتمام شرائط کاردرنظرگرفته شود .

تئوریسین نوظهور مارکسیسم موریس کنفورت می‌نویسد ، «اصل ملاحظه اشیاء درمناسبت باشرائط وظروف واقعی ، نه مجزا از شرائط وظروف ، برای‌جنبش کارگردرتصمیم گیری راجع‌به مقدماتی ترین مسائل خط مشی ، همیشه اهمیت اساسی دارد ، گاه میشود که برای‌بخشی‌ازکارگران ، درست است که‌اعتصاب کنند وگاه می‌شود که‌درست نیست این امور را باید برحسب ظروف واقعی برخورد وقضاوت کرد همین‌طور گاهی درست است که یك اعتصاب‌را ادامه وگسترش داد وگاه درست آن‌است که‌آنراخاتمه داد

هیچ رهبر طبقه کارگری زیاد ارزشمند نیست اگر بکوشدکه مسائل خط مشی را فقط برمبنای اصول کلی وبدون محسوب داشتن ظروف بالفعل، بدون‌این که همین خط‌مشی می‌تواند برحسب ظروف مشخص

درموردی درست ودرمورد دیگر نادرست باشد ، اتخاذکند (۱)

یك فرد آگاه ازعلوم مختلف طبیعی، ومسائل اجتماعی وتاریخ بشر ، هرگز نمی‌تواند، ارتباط پدیده‌ها ورویدادها را انکار کند واز تاثیرمتقابل درزمینه‌های سه‌گانــه سرباززند. وظیفه علوم از زمان‌های دیرینه ،کشف روابط میان پدیده‌ها بوده وهرچه برعمر علوم‌بگذرد، روابط پدیده‌ها روشن‌تر میگردد .

در مسائل اجتماعی ، بطور مسلم ، باید تمام جوانب جریان را در نظر گرفت ، هرگز نمی‌توان برای حفظ منافع گروه ودسته‌ای از تزواحدی‌دفاع کرد، مثلانمی‌توان گفت که‌مصلحت یك طبقه‌پیوسته‌صلح وصفا است ویاپیوسته جنگ ونبرد است، بلکه همان طور که گفته‌اند: هر سخن جائی وهر نکته مقامی دارد .

قرآن به پیامبرگرامی دستور می‌دهد که : « یاایها النبی جاهد الکفــار والمنافقین واغلظ علیهم ومــا ویهم جهنم وبئس المصیر » «توبه آیه ۷۳»

ای‌پیامبرگرامی باکافران ومنافقان‌نبرد کن وبر آنان سخت‌گیر، جایگاه آنان آتش است وچه بد ، سرانجامی است»

ولی درعین حال درجای دیگر می‌فرماید : «وان جنحوا للسلم فاجنح لها» (انفال ۶۲) «اگر به صلح وسازش ، متمایل گردیدند ، تو نیزبا آنان صلح وسازش کن

گمان نمی‌کنم یك مصلح اجتماعی برای جامعه همیشه فقط ،

---

(۱) ماتریالیسم دیالکتیك ص۱۰۶

تز واحدی را عرضه کند ، وبگوید که ، همه گروه‌ها ، بسان انسانهای یك بعدی ، پیوسته باید ازاین قانون واحد پیروی کنند ، بلکه مصلحان جهان ، باحفظ اصول اخلاقی انسانی وبارعایت عدل وقسط ، اصولی را مطرح میکنند که هریك درشرائطی مفید وسودمند است ، درحالی که همان اصل در شرائط دیگر ، سودمند نمیباشد

درتجزیه وتحلیل مسائل تاریخی نیز باید ریشه‌های پدیده‌ها را در اعماق تاریخ جست وبا تجزیه وتحلیل خاص آنرا شکافت

بنابراین مسئله همبستگی عمومی پدیده‌ها ویا تأثیرمتقابل آنها، وپیوند کلیه روابطاجتماعی وتاریخی، چیزی تازه‌ای نیست که دیالك تیك به‌آن بنازد وآن راکشف تازه‌ای بیندیشد

*　　*　　*

۳ ـ توجیه‌گر نقائص انقلاب

این‌اصل درنظرنویسندگان آنان ، توجیه‌گر بسیاری از نقائصی است که دامنگیر انقلاب هفده اکتبر ۱۹۱۷ شوروی می‌باشد شکـی نیست که کارگر شوروی نسبت به کارگر کشورهای آزاد ، چندان خوشبخت نیست وازدستمزدکم برخورداراست .

نویسندگان مارکسیست به فکرتوجیه افتاده ومی‌خواهند ازاین اصل، مجموع عقب ماندگی‌های خودرا جبران کنند

ژرژپولیتسر در این مورد مـی‌نویسد : «هرروز ، راجـع به اتحاد شوروی، انتقاداتی بگوش‌می‌خورد که دال‌برمشکلات ذهنی مدعیان است ، وعلتش آن است که این اشخاص دارای تفکر متافیزیکی‌بوده

وجهان ومافیها را ازدریچهٔ آن تماشا میکنند، ازمیان امثله گوناگونی که میتوان شاهدگرفت، به این یکی قناعت میکنیم . «مزدکارگردر اتحاد شوروی با حاصل کارش متناسب نیست به این معنی کـه در آنجا هم رسما از حق کارگر ربوده میشود ، نتیجه آنکه بین کارگر شوروی وفرانسوی اختلافی درکارنیست» .

«باید دیداستنباط متافیزیکی درکجای این سئوال نهفته‌شده؟در آنجا که این دو نوع اجتماع را ، یکی‌دانسته ،تفاوت آنها رادرنظر نمی‌گیرند ، بصرف اینکه چون ارزش اضافی در هر دو وجود دارد آنهارا یکسان انگاشته وتغییرات وتحولاتی راکه درشوروی رخ داده است نادیده میگیرند وتوجه ندارند که‌درآنها انسان وماشین مفهومی غیر ازفرانسه‌امروز دارد ، خلاصه آنکه‌درفرانسه‌ماشین برای‌استحصال وانسان‌برای استثمار است ، حال آنکه درجماهیرشوروی‌سوسیالیستی این هر دو برای استحصال وکار است ، ارزش اضافی ، در فرانسه بجیب‌صاحب‌کار میرود ، درشوروی بحساب دولت ، یعنی جماعات هم‌طبقه.» (۱)

شکی نیست که شوروی در کشاورزی و تکنولوژی نسبت به کشورهای آزادکاملاعقب‌افتاده‌است،هرسال‌این کشور که‌قسمت‌بزرگی ازروی زمین را دراختیار دارد ، مقدار زیادی‌گندم از آمریکا می‌خرد

کشورهای سوسیالیستی‌ازقبیل ویتنام ، چکوسلواکی ، رومانی مجارستان ازدیگرکشورهای آزاد اروپا بسیار عقب مانده‌تر می‌باشد

---

(۱)اصول مقدماتی‌فلسفه‌ص۱۰۸

بدبختی کارگر شوروی در زمان استالین قابل توصیف نیست تولیدات کشاورزی وصنعتی شوروی در زمان اوبه یك دهم کاهش یافت ، ازاین‌جهت میلیونها کارگر نابود گردید ، و۲ میلیون به‌حبس بااعمال شاقه محکوم شد ، پنج‌میلیون به سیبری تبعیدگردید (۱)

حالا ژرژپولیستر می‌خواهد بااین اصل همه عقب ماندگی‌های شوروی را توجیه کند ، خود می‌داند ووجدان آگاهش .

*　*　*

۴- توجیه گرادواراجتماعی بشر

بشرازنظرزندگی اجتماعی ازدیدگاه مارکس به ادوارپنجگانه تقسیم می‌شوند. این‌ادوارعبارتنداز کمون نخست ، بردگی فئودالیسم کاپیتالیسم وسوسیالیسم . ودرنظر گروهی ازآنان، دوره‌اخیر دالان جامعه ششمی است که تحقق نپذیرفته است یعنی کمونیسم .

هنگامی که ازآنان سوال می‌شودکه این حرکت ، یك‌حرکت ارتجاعی است . وشبیه حرکت‌های دورانی ویادائره‌ای می‌باشد،زیرا مبدأ حرکت با منتهای‌آن یکی است .

یا سؤال می‌شودکه حرکت ازاشتراکیت به بردگی ، یك‌نوع حرکت ازکمال به‌نقص است .

این‌گروه از طریق اصل همبستگی پدیده‌ها از اشکال پاسخ می‌گویند .

دست پرورده «لنین» دراین مورد می‌نویسد :

---

(۱) اقتصاد اسلامی ابوالاعلای مودودی

درك این نکته دشوار نیست که بسط موازین اسلوب دیالك تیك برمطالعه زندگی اجتماعی، برمطالعه تاریخ جامعه و تطبیق این موازین برتاریخ جامعه، برفعالیت علمی حزب پرولتاریا ، چه اهمیت خطیری دارد .

اگر پدیده منفرد درجهان موجود نیست ، اگر همه پدیده‌ها در پیوند با یکدیگر و مشروط بیکدیگرند، پس واضح است که باید هر رژیم اجتماعی و هرجنبش اجتماعی را در تاریخ، نه بشیوه بسیاری از مورخان ازدیدگاه «عدالت ابدی» و با تصور قبلی دیگر، بلکه ازدیدگاه شرائطی که در آن رژیم و آن جنبش اجتماعی بوده و با آنها درپیوند است ، ارزیابی گردد.

رژیم بردگی در شرائط کنونی بی‌معنی است ، خلاف طبیعت است، اما رژیم بردگی درشرائط رژیم اشتراکی عهدعتیق که رو به تلاش نهاده بود ، پدیده ای کاملا مفهوم وقانونمند است زیرا که در مقایسه بارژیم اشتراکی عهدعتیق گامی بجلو است. مطالعه جمهوری بورژوا دموکراتیك درشرائط وجود تزاریسم و جامعه بورژوائی مثلا «درروسیه ۱۹۰۵ مطالبه‌ای کاملا مفهوم، بجا وانقلابی بشمار می‌آمد، زیرا که جمهوری بورژوائی که دراین زمان گامی بجلو بود. اما مطالبه جمهوری بورژوا ـ دموکراتیك در شرائط کنونی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، مطالبه‌ای بی‌معنی وضدانقلابی است زیرا که جمهوری بورژوائی درمقایسه باجمهوری شوروی گامی بعقب است. » (۱)

مادربخش «ماتریالیسم تاریخی» پیرامون ادوارپنجگانه موهوم

(۱) ماتریالیسم دیالك تیك وماتریالیسم تاریخی «استالین» ص۱۲-۱۳

وپنداری مارکسیسم‌واشکالات فلسفی وعقلی آن‌به‌طورگسترده گفته‌ایم دیگر دراین مورد تکرار نمی‌کنیم . (۱)

*   *   *

۵- هدف مجوز هرنوع دسیسه است .

خطرناکترین نتیجه‌ای‌که ازاین اصل می‌گیرند ، مسئله « نیل به هدف، مجوز به‌کاربردن هرنوع دسیسه است» .

آنان بااین اصل می‌خواهند ، هرنوح اصول اخلاقی وانسانی مطلق ومقدس را، انکار کنند واصل اخلاقی در نظر آنان این است که هرچیزی که‌به هدف کمك‌کند وبه انقلاب مدد بخشد ،آن اخلاق است ولوبه‌قیمت باویران‌کردن جهان وکشتن انسان‌های پاك باشد .

لنین درنوشته‌های خود ، به‌گونه‌ای به‌این اصل اشاره می‌کند ومی‌گوید : «البته در سیاست‌که گاه باید بامناسبات بی‌نهایت پیچیده علمی وبین المللی بین طبقات واحزاب برخوردکرد . . . مزخرف خواهد بود یك دستور العمل ، یك قاعده عمومی ، درست‌کرد . . . که درتمام موارد بکارآید ، باید شعور آنرا داشت‌که موقعیت‌را در هرمورد جدا تحلیل کرد .»

« سخن‌گفتن ازهر اصل اخلاقی دروغ‌است ویااصول اخلاقی برای ماموجودیتی خارج ازجامعه بشری ندارد، چنین اصولی دروغ است، ازنظرمااخلاقیات وابسته به‌منافع طبقه‌کارگراست» (۲)

---

(۱) به‌کتاب «نیروی محرك تاریخ» اثرنگارنده مراجعه فرمائید

(۲) مـاتریالیسم دیالك‌تیك « موریس کنفورت » صفحه ۱۰۷ .

این نظر همان است که پیوسته در کتابهای مارکسیستها از آن سخن به میان می آید که میگویند : « الغایات تبرر الوسائط » . یعنی هرچه به هدف کمك کند، همان اخلاق است حفظ و یا نیل به اهداف مجوز استخدام هرنوع وسیله ایست که مارا به آن رهبری می کند .

روی این اساس ، هرنوع جنایت وخیانت ، دروغ وتهمت ، قتل وغارت، کشتن کودکان وافراد بیگناه که به هدف کمك کند و انقلاب را نزدیك سازد ، همه عین اخلاق است !!

پایان بحث اصل سوم دیالك تیك

درس سی‌ام

اصل: جهش و انقلاب
یا
تبدیل کمیت ها به کیفیت‌ها
(اصل چهارم دیالک‌تیك)

آخرین اصلی که‌مارکسیسم برای فلسفه خود تدارك‌دیده است اصل جهش‌وانقلاب در طبیعت و جامعه‌است‌واینکه تغییرات‌جزئی‌در هر دو، با یك حرکت ناگهانی ، به تغییرات کلی تبدیل می‌گردد و به تعبیرخودآن ، کمیت‌ها که‌همان تغییرات جزئی است به‌کیفیت‌ها که همان‌تغییرات‌جوهری‌و‌نوعی است ،ازطریق وانقلاب ،تبدیل‌می‌شوند

بیشتر مارکسیست‌ها به این اصل ، به صورت یك اصل مستقل می‌نگرند، در حالی که دکتر آرانی در رساله خود آن‌را به‌صورت اصل مستقل وارد بحث‌نمی‌کند ، بلکه آن رااز‌حالات و صفات تضاد

می‌داند (۱) برای این که خوانندگان گرامــی از حقیقت این اصل آگاه گردند، قبلا سخنی‌راکه ستالین دربارهٔاین‌اصل‌دارد نقل‌می‌کنیم سپس به توضیح این اصل می پردازیم وی می‌گوید : دیالك تیك برخلاف متافیزیك سیر تکاملی را سیرساده رشدکه‌در آن جاتغییرات کمی به‌تغییرات کیفی نیانجامد ، درنظر نمی‌گیرد ، بلکه به‌مثابه چنان تکاملی در نظر می‌گیرد که از تغییرات ناچیز و پنهان ، به تغییرات آشکار، به تغییرات ریشه‌ای ، به‌تغییرات کیفی منجر می‌شود ، ودر آنجا تغییرات کیفی تدریجی نیست ، بلکه سریع است به صورت جهش وار ، از حالتی به حالت دیگر است ، تصادفی نیست ، بلکه قانونمند است . (۲)

اینك توضیح این‌اصل

مارکسیست‌ها درطرح این‌اصل ازدو تعبیر استفاده می‌کنند :

۱ ـ تبدیل کمیت ها به‌کیفیت‌ها

۲ ـ تغییر ازطریق انقلاب وجهش

«کم» دراصطلاح فلسفی همان مقدار واندازه است ، مثلا بـه عدد ، کم منفصل وبه خط وسطح کم متصل می‌گویند ، زیرا عدد بیان‌گر مقدار معدود ، وخط وسطح هندسی مبین مقدار جسم از نظر طول وعرض می‌باشد .

ولی مقصود ازکمیت دراین‌اصل تغییرات جزئی است‌که در

---

(۱) ماتریالیسم دیالك‌تیك‌دکتر آرانی

(۲) ماتریالیسم دیالك‌تیك وماتریالیسم‌تاریخی ص ۹

طول زمان در پدیده‌های طبیعی وجامعه‌های انسانی بصورتهای ناچیز به وجود می آیند وروی‌هم انباشته می‌شوند ، آنگاه پدیده‌ها وجامعه ها به صورت سریع وناگهانی تغییر می‌یابند ودر نتیجه تکامل جزئی به تکامل بنیادی منجر می‌شود .

بنابراین ، تغییرات جزئی که درطول زمان درپدیده‌ها وجامعه‌ها رخ می‌دهد همان کمیت‌ها است ، تغییر ناگهانی جهش ودگرگونی بنیادی همان کیفیت‌ها است مثلا: وقتی‌درجه حرارت آب، به‌صد رسید ناگهان به بخار تبدیل می‌شود ویا اگر به حدصفر رسید ، به صورت یخ درمیآید وبخار ویخ ، ازدو کیفیت وتنوع خاصی برخوردارند که درآب موجود نیست .

وقتی‌لفظ انقلاب وجهش را بکار میبرند میخواهند این قانون را درجامعه پیاده کنند ، وبرسانند که ، اصلاحات تدریجی ، هرگز به نتیجه‌نمی‌رسد وبجای‌پیروی‌از «رفورمیسم» باید ازمکتب «انقلاب» و «جهش» پیروی کرد واز این‌راه آب پاکی روی‌دست آن‌گروه از اصلاح طلبان می‌ریزند که طرفدار « رفورمیسم » هستند واز طریق اصلاحات تدریجی می‌خواهند ، جامعه‌ها را به‌تکامل برسانند .

آنان اصلاحات جزئی را کافی نمی‌دانند ، وتحولات را در طبیعت حاصل جمع آن اصلاحات جزئی نیز نمی اندیشند ، بلکه می گویند ، عاملی به نام انقلاب ازآن امور جزئی ، نوعی دیگر از طبیعت وجامعه می‌سازد که ازهرنظر باگذشته تفاوت دارد .

ژرژپولیسترمی‌نویسد: آیابه‌اصلاحات باید دست‌زد ، یابه‌انقلاب، برای تبدیل حکومت سرمایه داری به سوسیالیستی ورسیدن به‌هدف،

آیااصلاحات مداوم کافی‌است یافکر تغییرناگهانی (انقلاب)لازم‌است

بسیاری ازمردم گمان می‌کنند که جامعه کم کم عوض میشود و تغییر جامعهٔ سرمایه داری به سوسیالیستی حاصل جمع یك مشت تغییرات جزئی است ، این‌تغییرات جزئی همان اصلاحات است که رویهم رفته، تغییرات تدریجی رابه‌مرحلهٔ جامعهٔ سوسیالیستی‌میرساند

این تئوری همان‌است که به «رفورمیسم» اصلاح‌طلبی خوانده میشود، این گروه فکرمی‌کنند که فقط اصلاحات کافی‌است ومجموع اصلاحات است که جامعه راتغییر می‌دهد . (۱)

موضع‌گیری قبلی مارکسیسم

در گذشته یادآور شدیم که فلسفهٔ مارکسیسم، یك‌فلسفه ابزاری وبه تمام معنی «استخدامی» است جهان‌بینی آنان بخاطر جامعه بینی ویا جامعه‌شناسی‌است، هدف ازشناخت اصولی‌که برطبیعت‌حکومت میکند ، سرایت دادن آنها به جامعه می‌باشد .

آنان با موضع گیریها وپیش‌داوریهای خاصی ، اصولـی را بررسی می‌کنند ، وقبلا مدعا را درست‌کرده وسپس‌به دنبال دلیل آن می‌روند ، آنان هرنوع اصلاح‌طلب رابه باد انتقاد گرفته وازانقلاب وجهش طرفداری می‌کنند ، برای‌اثبات «تز» اجتماعی خود به تلاش وتکاپو می‌پردازند، تااصلی‌را درطبیعت پیدا کنند که توجیه‌گر نظریه اجتماعی آنان باشد .

---

(۱) ماتریالیسم دیالك‌تیك وماتریالیسم تاریخی ص۹

(۲) اصول مقدماتی فلسفه صفحه ۱۸۲ - ۱۸۳

از آنجا که جهان بینی برای آنان هدف نیست بلکه ابزاری است برای اثبات نظریه خود درجامعه، دراثبات هر اصلی به‌چند مثال اکتفا کرده وبه‌عقیده خود اصلی راپایه‌گذاری ویا آنرا کشف میکنند

یك چنین بحث وبررسی که قبلا با جهت گیری خاص توام است نمی‌تواند واقع نما باشد ، بلکه انسان به‌خاطر موضع گیری قبلی کوشش میکند که حقایق را ، به‌نحوی که توجیه گر عقاید او باشد درك کند ، نه آنچنان که هست ، آنرا دریابد .

اکنون مابرای ارزیابی این اصل ، درطبیعت ، وتوجیه آن در جامعه ، دردومورد به بحث وبررسی می پردازیم .

مارکسیسم برای اثبات این اصل فلسفی دست وپای زیادی کرده ومیگوید :

۱ - تغییرات کمی نمی‌تواند بی نهایت ادامه داشته باشد بلکه لحظه‌ای میرسد که بجای تغییرات جزئی تغییر کیفی یایك جهش ناگهانی صورت میگیرد .

زمین را مثال میزنیم، مرحله‌ای است بنام شکار، حیوانات راشکار میکردند پوست آن‌ها را میپوشیدند وگوشتشان را میخوردند ، ناگهان دوره باران‌های سیلابی ، تمدن عصرشکاررا ویران کرد، باقیمانده مردم به‌غارهاپناهنده شدند ونوع زندگی آنها کاملا تغییر کرد وزمین وتمدن دچاریك تغییر ناگهانی شد که‌ازحوادث طبیعی زمین ناشی شده‌بود .

۲-انگلس میگوید : طبیعت سنگ محك دیالك تیك است وعلوم طبیعی معاصر ثابت کرده است که طبیعت روی دایره‌ای که همیشه یکسان است دور نمی‌زند . دراینجا قبل ازهرچیز باید داروین رانام

برد وثابت کرد که تمام جهانی آلی امروزی اعم ازگیاهان وجانوران واز آن‌جمله انسان، محصول‌سیرتکاملی میباشد که‌میلیونها سال هست که‌ادامه دارد .

۳ـ آب با افزایش حرارت‌ویاکاهش آن به بخار ویخ‌تبدیل میگردد . همچنین حد معینی از نیروی برق‌لازم است تا مفتول‌پلاتین درخشان گردد ، یافلز گداخته شود ، همچنین هر گازی درفشار معین و در سرمای معین درنقطه خاص به حالت مایع در میاید . آنچه در فیزیك‌مقادیرثابت نامیده میشود چیز دیگری جزنقاط گره‌ای نیست که در آنها ویا کاهش تغییر ، موجب تغییر کیفی در حالت جسم‌می‌شود وسرانجام کمیت به‌کیفیت تبدیل میشود . (۱)

۴ـ شیمی رامی‌توان علم آن تغییرات کیفی اجسام نامید که دراثر تغییر ، ترکیب کمی حاصل میشود اکسیژن‌را در نظر میاوریم اگردریك مولکول بجای دواتم معمولی ، سه‌اتم گذاشته‌شود ، درآن صورت با ازت سروکار داریم که‌ازحیث بو وفعل وانفعال ازاکسیژن معمولی دقیقا متفاوت است تا چه رسد نسبت‌های مختلفی که‌اکسیژن باازت یا گوگرد ترکیب میشود ، هریك ازآنها جسمی را میدهدکه از حیث کیفیت باسایر اجسام متفاوت است . (۲)

دیالك تیسین‌ها بااین مثالها ثابت میکنند :

الفـ حرکتها درهمه زمینه‌ها به صورت یك حرکت دورانی

---

(۱) کارل مارکس ف . انگلس جلد ۱۴ص ۵۲۷ ـ به‌نقل‌ماتریالیسم دیالك‌تیك ص۱۰ــ۱۱ ستالین .

(۲) مدرك سابق ص۱۱

نیست که‌تکرار مراحل پیشین باشد ، بلکه حرکتی‌است پیشتازوپیوسته درحال صعود است نه نزول :

ب- تحول‌تکاملهای کمی به کیفی یك‌اصل جهان شمول‌وفراگیر است .

ج- این‌اصل نه‌تنها درطبیعت‌یك‌حکم کلی است‌بلکه درجامعه نیز بصورت یك اصل کلی صادق میباشد .

اکنون برگردیم این‌سه نتیجه را مورد بررسی قرار دهیم .

*　　*　　*

۱- آیا هر تغییری به‌صورت تصاعدی است (۱)

مادر بخش حرکت پیرامون این اصل‌که آیا هرحرکتی مایه تکامل است بحث و گفتگو نمودیم ونتیجه این شد که از نظر فلسفی هرحرکتی مایه‌تکامل‌است زیرامعنی‌تکامل‌جزاین‌نیست که«توانستن‌ها» «شدن‌ها» شود«قوه‌ها»به«فعلیت» برسندواین‌ملاك‌درتمام انواع‌حرکت حتی حرکت دراین (مکان) وحرکت دروضع موجود است .

ولی بااین اعتراف هرگز هر حرکتی ملازم باتکامل به معنی علمی (نه فلسفی) نیست زیرا تکامل از نظر علمی همان اشتداد و افزایش است یعنی شیء علاوه برحفظ‌کمال سابق، کمالات دیگری را دارا باشد در حالی که در حرکتهای مکانی ووضعی این تعریف صادق نیست .

---

(۱):برای مزید توضیح به‌بحث‌آیا هر تغییری مایه‌تکامل است مراجعه فرمائید. درس بیست وپنجم ص ۲۵۶-۲۶۱

مارکسیسم مدعی است که این تکاملهای جزئی و به تفسیر ایشان کمیت‌ها بایك جهش و انقلاب تبدیل به کیفیت شده و حرکتهای تصاعدی شروع می‌شود.

یادآوری می‌شویم:

اولا: هرحرکتی ازنظر علمی که فلسفه مارکس روی آن استوار است ملازم باتکامل نیست تادر کیفیت تکامل که آیا بصورت تدریجی است یابصورت جهش و انقلاب بحث و گفتگو کنیم.

ثانیاً: مادر محیط زندگی خود نمونه‌های فراوانی ازحرکتهای دورانی ودایره‌ای مشاهده می‌کنیم، هیچ گاه کمیت‌ها به کیفیت‌ها تبدیل نمی‌شوند و پیوسته عددش بالا می‌رود، اما نوع آن محفوظ می‌ماند.

۱- در همان مثال تخم مرغ پیوسته، تخم مرغ است و مرغ آنگاه بازمرغ است وتخم مرغ.

۲- حرکت دربسیاری ازدرختان ثمربخش، دورانی است، از تخم سیب، درخت میوه بدست میاید آنگاه همان ثمررا میدهد.

علت اینکه مارکسیسم بااین اشکالات ونقض‌ها روبرواست این است که آنان بدون تتبع واستقصاء کامل، حکم جهانشمول بودن این اصل را صادرمیکنند، آنگاه دربرابر نقض‌ها وتخلف‌ها دست وپامیزنند، وتوجیه می‌کنند، درصورتی که چه لزومی داردکه ما تمام حرکتها را در تمام جهان بدون ملازم عقلی، وبدون تتبع کافی، تصاعدی فرض کنیم آنگاه در برابریك رشته تخلفهای روشن قرارگیریم، بلکه لازم

است حرکتهارا گاهی دورانی ودائره‌ای وگاهی تصاعدی و پیشتازی بیندیشیم .

۳- دراثریك‌رشته‌عوامل‌جوی آبهای‌دریا بصورت بخارتصاعد می کنند آنگاه روی‌عللی بصورت قطرات باران‌به‌دشت‌ودمن، برکوه ودره می‌ریزد سپس بصورت سیلابی درمیاید وراهی دریامی‌شود آیا این‌حرکت جزیك حرکت دورانی ودائره‌ای چیزی‌هست؟!(۱) .

ممکن است تصور شود که دراین مورد از تخلفها وباصطلاح نقضهاهرچند تکامل کیفی نیست، اماتکامل کمی هست زیرا هنگامی که دانه‌سیبی‌را می کاریم،این‌دانه به‌درخت برومندتبدیل میگردد وصدها سیب می‌دهد ودر نتیجه یك سیب به صدها سیب که خود یك نوع تکامل استمبدل میشود همچنین‌است درباره تخم مرغ وغیره .

ولی‌باید توجه‌نمود که این جواب‌دست وپائی‌بیش نیست،زیرا آن‌گروه‌که تکامل را دائره‌ای ودورانی میگیرند ، هرگزمنکر تکامل کمی نبوده ومسلم میدارند که یك سیب ویا یك دانه‌گندم ، به صدها سیب ودانه تبدیل میشود ، بلکه میگویند ، در این حرکت‌ها نوع جدیدی‌بروزنمیکندو کمیت‌به‌کیفیت تبدیل نمی‌شودحالا خواه برعدد آن بیفزاید یانیفزاید ، افزایش عددی مانع از آن نیست‌که حرکتها

---

(۱) البته این‌حرکت را نباید لغووبی‌حاصل اندیشید ، زیرا بایددید در دامن این حرکت های دورانی ودائره ای . چه موجوداتی ازگل‌وگیاه از حیوان وجاندار ، ازانسان وبشر به تکامل میرسند درگذشته یادآور شدیم که تمام حرکت‌ها تکامل آفرین نیست بلکه در دامن حرکت‌ها موجودات کامل پرورش پیدا میکنند .

از نظر کیفی ونوعی ، دائره‌ای ودورانی باشند.

هرگاه مارکسیسم بپذیرد که دراین حرکتها ، نوع جدیدی به وجود نمی‌آید هر چند برتعداد آن افزوده میشود ، این همان سخنی است که مخالفان مارکسیسم آن را می‌پذیرند ، ودرنتیجه نزاع‌طرفین بصورت نزاع لفظی در می‌آید

* * *

۲- آیااین اصل جهان شمول است :

متاسفانه این نتیجه بسان نتیجه نخست ، ازکلیت بر خوردار نیست درطبیعت پدیده‌هائی داریم که تکامل آن‌ها، بصورت تدریجی انجام‌می‌گیرد وهرگزازانقلاب وجهش درآنها خبری نیست وتکاملها در آنها بصورت تدریجی تحقق می‌پذیرد

۱- وجود خودانسان وجانداران وگیاهان ودرختانی راکه دور وبرمان‌هست‌درنظربگیریم، درست است که انسان وبرخی‌ازجانداران بایك جهش از ما درمتولد میشوند ولی هرگز تکامل آنها بصورت دفعی وانقلابی وجهش‌وارنیست ، بلکه به تدریج ازنردبان تکامل بالا می‌روند وقله‌هائی را فتح می‌کنند اگر بخواهیم از انقلاب وجهش سخن بگوئیم ، فقط باید از دوران تولد وبلوغ سخن بگوئیم ودر غیر این دو دوران ، ازانقلاب وجهش خبری نیست

۲ - زمین ودیگر سیارات ما بر فرض این که ، بایك جهش از از زمین جدا شده‌باشند ولی بطور مسلم ، تکامل زمین وسپری شدن دوره‌های آن ، بطور تدریجی بوده وطی میلیونها سال آهسته

سردو آماده برای پیدایش حیات وموجودات زنده شده است . وهم اکنون بسیاری ازدگرگونی‌های زمین وپالایشهایی که در اعماق زمین پدید می‌آید ، ودر نتیجه معادنی دردل زمین تحقق می‌یابد همه وهمه بصورت تدریجی بوده وهیچ‌نوع‌جهش وانقلابی درآن وجود ندارد

۳ ـ درست است که افزایش گرما ،آب را به بخار، وکاهش آن ، آب را به یخ تبدیل میکند ولی در برابر آن فلزاتی داریم که افزایش ویاکاهش حرارت آن، انقلابی ایجاد نمی‌کند، بلکه افزایش حرارت ، آنرا نرم وکاهش حرارت ، آن را سفت میکند

۴ـدرهمان‌مثال معروف تخم‌مرغ‌ومرغ که‌تکیه‌گاه مارکسیست ها در اصول پیشین است ، هرگز تکامل بصورت انقلاب وجهش نیست ، مع الوصف ـ مارکسیست‌ها در تشریح این اصل ، نامی از آن به میان نیاورده‌وآنرا نادیده‌گرفته‌اند . شاید این مقدارازنمونه‌ها برای اثبات عدم کلیت آن‌کافی باشد ودیگر نیازی به طرح مثالهای دیگرنسیت .

* * *

۳ـ آیا تکامل جامعه باید بر اساس انقلاب‌باشد

اکنون وقت آن رسیده که در باره نتیجه سوم بحث وگفتگو کنیم وآن این‌که آیا تکامل جامعه ها در طول تاریخ ، بر اساس جهش وانقلاب بوده، یااینکه برخی براساس انقلاب وجهش وبرخی دیگربراساس رفورمیسم واصلاحات تدریجی استوار بوده است

پیش ازآنکه دراین جا از مثالهای عینی ومشهودهای خارجی

کمك بگیریم است اصلی را درباره جامعه‌ها متذکر شویم ، وخلاصه آن این است ، نه جهش و انقلاب درتکامل جامعه‌ها اصل کلی است بگونه‌ای که رفورمیسم رامطلقا به‌دست فراموشی بسپاریم، نه رفورمیسم و اصلاحات تدریجی اصل ثابت وپیوسته است به گونه‌ای که هرگز نبایدازمنطق انقلاب استفاده کرد بلکه هر کدام برای خود موردخاصی دارد وهریك درجامعه ویژه‌ای مؤثر میباشد .

توضیح اینکه : جامعه‌ها از نظر فساد متفاوت است ، آنجاکه فساد همه‌جانبه وفراگیر شد وجامعه از درون پوسید ورو به ویرانی گذارد، دراین صورت مرمت ایوان «پی‌شکسته» وتجدید نقش ونگار آن ، سود نمی‌بخشد ، در اینجا باید با انقلاب بنیادی وجهش برتمام نابسامانیها چیره گشت ،

استفاده ازروشهای غیرانقلابی درجوامعی که فساد درعمق آنها نفوذکرده‌است سبب می‌شود که‌عناصر اصلی‌فساد ازموقعیت خوداستفاده کرده وخویش‌را دربرابر «اصلاح طلبان» مجهز سازند ودربرابر آنها بوسائل خنثی کننده وبازدارنده مجهز گردند،درست بسان میکروبهای نیرومندی که دربرابر استعمال تدریجی «دارو» مصونیت‌پیدا می کنند وبه‌کار خود ادامه میدهند ، وجز بایك حمله برق‌آسایا داروهای‌قوی ازبین نمی‌روند، گروه ضد انقلاب به‌حکم این که درهمه‌جانفوذکرده ومراکزحساس‌را دردست دارند ، به‌آسانی میتوانند هرطرح‌اصلاحی راعقیم‌کنند ، وجز بایك حمله انقلابی ازهم متلاشی نمی شوند

پیامبران بزرگ و اصلاح طلبان جهان بهنگام مواجهه باچنین جامعه‌ها ،پیوسته ازروشهای انقلابی استفاده میکردند ، وپس‌ازتبلیغ

کافی وتشریح هدف وایدئولوژی ، گام به میدان جهاد می نهادند ، واز « انقلاب » که منطق قدرت است ، بهره می گرفتند ، ونقطه عطف عظیمی ، در زندگی بشرها پدید می آوردند .

ریشه‌های رژیم سابق در کشورما ، آنچنان فاسد و گندیده‌شده بود وپی آمدهای آن ، به اندازه‌ای برمردم نامطلوب بود ، که‌سامان بخشی به وضع کشور ، جز با انقلاب امکان پذیر نبود واصلاحات رفورمی وتدریجی جزیك نوع مسکن برای مردم و سرگرمی ، برای رجال اصلاح‌طلب ، چیزی شمرده نمی‌شد ورؤسای این‌نظام منحوس با ایادی شیطانی واهریمنی‌خود ، زحمات چندین‌ساله رجال‌اصلاح طلب ، رابه باد میدادند ، وبرای آنان میراثی جز حسرت وتاثرباقی نمی گذاردند، دراین مقطع اززمان کاری ازدست «رفورمیسم» ساخته نبود فقط انقلاب بود که توانست به این آرمان تحقق بخشد .

ولی بااعتراف به‌این اصل ، هرگز نباید تصورکردکه انقلاب یك اصل کلی وقطعی است وجزانقلاب نبایدکاری انجام داد ، وپس ازانقلاب باید به تداوم آن مشغول شد .

زیرا درجامعه‌ای که فساد به‌ریشه‌ها نفوذ نکند و مراکز حساس به وسیله رجال وشخصیتهای مؤمن و پاکدامن اداره شود و ضوابط والگوها ، دگرگون نشده باشد وتنها(براثرغفلت مسؤلین)انحرافاتی درسطح جامعه پدید آمده باشد ، دراین صورت برنامه‌های اصلاحی وبسیج کردن نیروهای اصلاح آفرین، میتواند به‌نابسامانیهاسامان‌بخشد بی‌آنکه انقلابی رخ دهد وسیلابی ازخون جاری‌گردد ،

باتوجه این اصل عقلی ، مشاهدات تاریخی و عینی درتبدلات

جامعه کلیت اصل انقلاب وجهش را نفی‌من کند ومیرساندکه بسیاری ازتکاملها بصورت تدریجی بوده است اینك نمونه‌های از تحولات تدریجی

۱ـ انتقال ازمرحله کشاورزی بمرحله‌صنعتی درهمه‌جا تدریجی بوده است ودرهیچ‌جای‌جهان به‌صورت دفعی‌صورت نپذیرفته است.

۲ـ آزادی بردگان در سطح جهان ، بصورت تدریجی انجام گرفته واگر هم در برخی‌ازکشورها شکل انقلابی داشته ، دربسیاری ازکشورها ، بصورت تدریجی بوده وسالها طول کشیده که‌انسانهااز بند اسارت آزاد گردند .

* * *

هدف ازطرح اصل‌انقلاب چیست ؟

مارکسیسم برای تحقق بخشیدن‌به‌آمال ونظرات خود ، وبرای گسترش سیطره سیاسی خویش بر جهان ، یك راه بیش نمی‌اندیشد وآن راه جز انقلاب و زیرو رو شدن جامعه‌ها چیز دیگری نیست ، وپیوسته میگوید: برای اینکه‌درسیاست‌اشتباه نکنیم باید انقلابی باشیم نه اصلاح طلب ، انقلابی وار کار کنیم ، نه بصورت اصلاح گران جزئی

مارکسیسم برای پیاده کردن این اصل در جامعه ها ، بدنبال مستمسکی است که بر طبیعت حاکم باشدآنگاه‌آن را بصورت اصل مسلم‌درجامعه‌پیاده کنداز آنجاکه وی برای اصلاح جامعه یك راه بیش نمی اندیشد وآن‌انقلاب ودگرگون بنیادی است

ازاین جهت، بانگرشی کوتاه درطبیعت به چنین اصل درموارد خاصی دست یافته است واصرار می‌ورزد که خودی وبیگانه راقانع کند که تغییرات سریع کیفی، پیوسته ازتغییرات تدریجی کمی عبور می کند وبه تعبیرصحیح‌تر: کمیت‌ها پیوسته به تغییرات که کیفی منجر می گردد، روی این‌اصل اظهارمی‌دارد که درجامعه‌هائی که کارگراسیر مظالم سرمایه‌داری است، تغییرات واصلاحات جزئی، کوچکترین سودی ندارد، بلکه باید فاصله طبقاتی بتدریج به حد انفجار برسد، و رژیم سرمایه داری را واژگون سازد وپدیده‌ای کاملا جدید به نام سوسیالیسم جایگزین آن‌گردد.

مارکسیسم باکشف این‌اصل‌ازاصول‌پیشین چنین‌نتیجه‌می گیرد:

اصل‌تضاد «اصل‌نخست‌دیالکتیك» حرکت(اصل‌دوم دیالکتیك) آفرین است ونسبت به‌آن نقش آفرینشگری دارد، حرکت درجامعه مایه تغییرات کمی وتفاوت‌های جزئی‌مستمر درطول زمان است آنگاه نوبت اصل انقلاب وجهش می‌رسد، وجامعه با یك حرکت انقلابی ازکمیت‌های جزئی‌به‌کیفیت جدید تبدیل می گردد. به عبارت دیگر:

اصل تضاد درونی جامعه، مایهٔ حرکت وتغییر و دگرگونی و حرکت به سوی تکامل‌است ولی‌هرگز این‌دواصل «تضاد وحرکت» شکل ونحوه تغییرآنرابیان نمی کنند دراینجااصل دیگری لازم است که بیانگر کیفیت انتقال ازمرحله‌ای به مرحلهٔ دیگرشود، وباکشف این اصل می‌توان از نحوه انتقال پرده برداشت وروشن ساخت که جامعه ازطریق تبدیل‌کمیت‌ها به‌کیفیت‌خاصی، به‌تضاد پایان میبخشد.

ازاین جهت مارکسیسم، انتقال‌ازمرحلهٔ‌کمون به‌مرحلهٔ بردگی

از فئودالیسم به مرحلهٔ کاپیتالیسم را ، از قبیل انتقال از کمیت ها به کیفیت‌ها ، آنهم به صورت انقلاب وجهش می‌داند، و می کوشد در طبقهٔ پرولتاریا که گردانندهٔ چرخهای ماشینهای صنایع عصر کاپیتالیسم هستند ، این روح وامید را بوجود آورد که هرچه زودتر خیز بگیرند وجامعه رااز مرحله‌ای به مرحلهٔ دیگر ، انتقال دهند هرچند در ظاهر می‌گوید : انقلاب وجهش امر جبری و نتیجه فاصله طبقاتی است ، ارتباطی به اختیار وخواست انسان‌ها ندارد اما عملا برخلاف نظریهٔ جبری بودن تحول ،گام به پیش می‌نهد .

*　　*　　*

انقلابی که قانونمند نیست

دراین‌جا سئوالی‌مطرح‌است وهرگز مارکسیسم، به‌این پرسش نتوانسته است پاسخ بگوید ، وآن اینکه چرا دربرخی ازنقاط جهان با گذشت قریب دویست سال ، کمیت‌ها به کیفیت‌ها تبدیل نشده است درحالی که دربرخی از نقاط ، باگذشت ده سال چنین انقلابی رخ داده است ،آیا این تفاوت گواه برآن نیست که تضاد داخلی‌مایه حرکت ودگرگونی وسرانجام انقلاب وجهش نیست ؟

چه بساممکن است کمیت‌ها به‌صدبرابر نقاطی که انقلاب رخ داده است برسند ، ولی آب از آب تکان نخورد ولی بر عکس در نقاطی کمیت ها به یکصدم برسند ، ناگهان جهش رخ می‌دهد اینك چند نمونه :

۱ـ مارکسیستها انقلاب کبیر فرانسه را انقلاب سرمایـه داری

میدانند انقلابی که طبقه بورژوا را به قدرت وحکومت رساند ومایه نابودی‌طبقه‌فئودال و پیروزی نهائی وقطعی طبقه‌سرمایه‌دار گردید.

انقلاب کبیر فرانسه درسال ۱۷۸۹ رخ داد، وتاکنون که‌قریب ۱۹۰ سال از عمر آن میگذرد ، هرگز به انقلاب سوسیالیستی منجر نگردیده است .

۲- شدیدتر از آن انقلاب های سرمایه داری انگلستان است انقلابهای ۱۶۴۰ و ۱۶۸۸ ، جامعه انگلیس را به مرحله سرمایه داری وارد ساخت وبه نظام فئودالی‌پایان داد، اکنون تقریباً سه قرن‌ازآغاز انقلاب میگذرد، ووسائل تولید پیوسته درحال رشداست.مع‌الوصف روابط اقتصادی (مالکیت خصوصی برابزارتولید) به حال خود باقی است‌وانقلاب‌وجهشی‌رخ‌نداده است، ولی‌درروسیه، عمردوره‌سرمایه-داری‌ازدوازده‌سال تجاوز نکرد ناگهان، دوره کاپیتالیسم به‌سوسیالیسم تبدیل گردید .

مارکسیستها میگویند . انقلاب سرمایه داری در جامعه روسیه تزاری درسال ۱۹۰۵ بوقوع پیوسته وانقلاب سوسیالیستی آن در سال ۱۹۱۷ اتفاق افتاده است بنابراین طول دوره سرمایه داری روسیه ۱۲ سال میباشد ، اکنون سئوال میشود اگر این جهش‌ها وانقلابهانتیجه اجتماع کمیتهای جزئی است ، پس چرا درفرانسه وانگلستان پس‌از مرور دو یا سه قرن ، انقلابی رخ‌نمی‌دهد درحالی که درمنطقه دیگر پس از۱۲ سال انقلابی‌پدید می آید .

آیا نیروی تولید فرانسه ازآن‌زمان تابحال به مقداری که‌نیروی تولید روسیه درظرف ۱۲ سال ، رشدکرده بود، رشد نکرده است ؟

واگر پاسخ مثبت است پس چراروابط تولیدوروبنای جامعه‌ونظامات حقوقی وسیاسی ودینی‌وهنری و . . . . برجای خودباقی است‌وباهم انسجام وهمبستگی دارند ؟

آیااین تخلف‌های عینی، گواه بر آن‌نیست که تمام‌این‌محاسبات غیر صحیح‌بوده‌وعواملی غیرازفاصله‌طبقاتی، دراین‌انقلابهاوجهش‌ها نیزدرکاربوده‌است؟وبه اصطلاح اصل‌انقلاب، درجامعه‌ها «قانونمند» نیست .

۳ـ مارکسیسم معتقد است که انتقال جامعه ازمرحله ای‌به‌مرحله دیگر آنگاه انجام می‌گیرد، که جامعه درمرحله قبل به تکامل برسد وتـا جامعه از نظر فئودالیسم به حدکمال نرسد ، هرگز به مرحله کاپیتالیسم ، انتقال نمی‌یابد وتا دراین مرحله ، به حد کمال نرسد ، جهشی در آن رخ نمی دهد وبه سوی سوسیالیسم منتقل نمی‌گردد ولی بر خلاف این نظریه و بر خلاف این محاسبات ، انقلاب مارکسیستی‌وجهش‌سوسیالیستی درکشورهائی رخ‌داده است که‌هرگز دوره‌ای بنام‌کاپیتالیسم وجود نداشته است بلکه پیش ازانقلاب، نظام فئودالی برآنها حکومت می‌کرده است .

مثلا درکشورهای اروپای شرقی و مجارستان ولهستان تحول کیفی‌رخ داده وبه‌جامعه سوسیالیستی تبدیل شدند ، درحالی که‌درجه رشد نیروی تولید و عقب ماندگی آنها نسبت به جامعه‌های صنعتی اروپا وآمریکا کاملا واضح وروشن‌است ـ مع الوصف ـ انگلستان وفرانسه وآلمان وآمریکا وکشورهای مشابه‌آنها ، دوره سرمایه‌داری را طی می‌کنند ، درحالیکه کشورهای‌اروپای شرقی پیش ازطی‌دوره

سرمایه داری به صورت جنین نارسی متولد شدند و روابط عالی و مترقی تولید سوسیالیستی بر آنها حکومت کرد .

۴- انقلاب چین محاسبات مارکسیسم را باطل ساخت زیرا چین روابط تولیدونظام‌سوسیالیستی رامی‌پذیرد وانقلاب سوسیالیستی را درك میکند درحالیکه همین کشور به تصدیق دوره شناسان وجامعه شناسان مارکسیست،درسال ۱۹۴۸ نیمه‌فئودال بوده است-مع‌الوصف -انقلاب سوسیالیستی رامیپذیردودرانتظاررسیدن دوره سرمایه داری نمیباشد .

این تخلفها حاکی است که انتقال جهشی و انقلابی از آثار مستقیم تضاد داخلی نیست ، بلکه این نوع تضادها زمینه را برای انقلاب آماده می‌سازد ودر عین حال،عوامل دیگری‌لازم است که به تضاد داخلی ضمیمه گردد وبه‌انقلاب تحقق بخشد.

از این بیان ارزش گفتار «مارکس» درباره دگرگونی‌رژیمها بخوبی روشن‌میگردد ، آنجاکه میگوید : «هیچ‌رژیم اجتماعی‌پیش از آن که کلیه نیروهای تولید تکامل یابد ، از میان نمی‌رود ، و روابط تولید نوین وعالیتر هرگزپیش از آنکه شرائط وجود آنها ، در بطن خود جامعه‌کهن پخته نشود ، بمیان نمی‌آیند» (۱) .

باتوجه به این موارد می‌توان‌گفت : این اصل درهیچ یك از دوطرف‌اصالت ندارد،آنجاکه تکامل ورشدوسائل‌تولیدمانند آمریکا وانگلستان به حد عالی رسیده‌انقلابی رخ نداده است آنجاکه هنوز

---

(۱) ماتریالیسم دیالك تیك ستالین ص۴۶ به نقل ازمارکس،منتخبات جلد۱ ص۲۶۹ .

دوره سرمایه داری نرسیده بود ، و یا سرمایه داری دوره طفولیت خود را می‌گذرانید ، انقلاب رخ داده و روابط را دگرگون ساخته است .

غیب‌گوئی مارکس ! !

غیب‌گویی بصورت کلی‌گوئی کار آسانی است وافرادهوشمند گاهی یك رشته مسائل کلی را پیش بینی می‌کنند ، ولی مارکس به این نوع کلی گوئی اکتفاه نکرده‌وگام را فراترنهاده وانگشت روی جزئیات نهاده و صریحا اعلام‌کرده بود که انقلابهای سوسیالیستی ، درکشورهای انگلستان وفرانسه وخصوصا آلمان زودتراز‌جاهای‌دیگر رخ‌می‌دهد .

انگلس میگفت : اکنون پرولتاریا در انگلستان اکثریت مردم را تشکیل میدهند (۱) ونیروی تولید سرمایه داری در انگلستان با روابط‌تولیدسرمایه‌داری بحال تضاد درآمده است ، ومبارزه طبقاتی پرولتاریاوسرمایه داران‌به‌اوج‌شدت خودرسیده است (۲) .

ولی متأسفانه از این غیبگوئی صدواندی میگذرد ولی‌هنوزاز انقلاب کارگری در این کشورها خبری نیست ، این مطلب میرساند که مارکسیسم در داوری خود بیك رشته امور ذهنی وخیالات واهی تکیه‌کرده وبه غیب‌گویی پرداخته است .

انگلس میگوید: طبقه‌کارگرانگلستان‌اکثریت جامعه راتشکیل

---

(۱) اصول کمونیسم مسئله۶

(۲) درسهائی درباره‌مارکسیسم ص۱۷۵ نقل ازسوسیالیسم‌ایده‌آلیستی

میدهند و این کشور آخرین مراحل سرمایه داری را طی می کند و جامعه فرانسه و آلمان به انقلاب سوسیالیستی بسیار نزدیك هستند .

اکنون باید ازهمکار صمیمی مارکس پرسید ، چه شد که این تضاد پس مرور متجاوز ازصدسال، حل نشده‌است وکارگرانگلیسی با خیال آرام درکارخانه‌کار می کند ولی شوروی که ۱۲سال قبل از انقلاب سوسیالیستی در نظام فئودالی بسرمی‌برد ، ناگهان بایك‌خیز نظام فئودالی (۱) آمیخته به نیمه سرمایه داری را درهم‌کوبید ونظام برتر وعالی سوسیالیسم را پذیرفت ؟

آفرین براین بینش آفرین براین‌دید واقع‌بین !!! ؟

*　　*　　*

۶- تجدیدنظرطلبان

۱ - تحقق انقلاب مارکسیستی در یکی از کشورهای عقب مانده ازنظرصنعتی وثبات وضع در پیشرفته ترین کشورهای اروپائی وآمریکائی که‌ازنظرکاروکارگر پیشرفته‌ترین کشورهای جهان‌بحساب میآیندسبب شد که‌گروهی ازمارکسیستها ازجوهروحقیقت مارکسیسم عدول نمایند ومکتبی را با پوسته دیرینه به جهان عرضه بدارند و در گسترش آن‌بکوشند .

ماازمیان تجدید نظرهای آنان تنها دومورد را یادآورمی‌شویم وموارد دیگر را به‌وقت دیگر موکول می کنیم.

(۱) در انقلاب اکتبر سال ۱۹۱۷- میلادی ۸۵ ٪ جمعیت روسیه روستائی بودند .

۱ ـ مارکسیسم معتقد بود که انقلاب در همه‌جا باید ، انقلاب کارگری باشد وانقلاب دهقانی که مربوط به عصر پیش از سرمایه داری‌است نمیتواند دالان سوسیالیسم باشدولی‌درانقلاب‌روسیه،انقلاب دهقانی بود ، وپرولترهانقش بنیادی نداشتند ، فقط می‌توانستند باطبقة دهقان که ۰۸۵/. جمعیت زحمتکش روسیه را تشکیل میداد ، همگام گـردند .

از این جهت لنین درباره انقلاب روسیه چنین نوشت: جهش واقعی انقلاب روسیه هنگامی‌براستی آغاز خواهد شدکه توده‌دهقان همگام باپرولترها یك نقش انقلابی‌فعال ایفاء کند ،

این‌حقیقت رافیلسوف مشهور روسی نیکلا بروبائف در فاصله بین دوجنگ جهانی بطور روشن یاد آور شده ومیگوید : روسی شدن مکتب مارکس به‌این نتیجه‌منتهی میشود که‌علیرغم گفته «مارکس» انقلاب باید به جای آنکه درکشورهای صنعتی دارای طبقه پرولتر قدرتمند ، رخ دهددرکشورهای‌عقب‌مانده زراعتی بااکثریت‌روستائی انجام می‌شود .

طبقه دهقان از نظر مارکس‌ارتجاعی شمرده می‌شدلیکن‌اکنون آنرا بیك طبقه انقلابی‌تبدیل میکنند انقلاب اشتراکی نه‌آمریکا ونه درانگلستان ونه درفرانسه ، بلکه در بلغارستان ، رومانی ، مجارستان وشاید درچین وهند صورت گیرد ، بدین ترتیب مکتب مارکس بکلی دگرگون می‌شود .

* * *

۲ـ اصول چهارگانه دیالك‌تیك به کلیه مارکسیستها آموخت که

تضادهای درونی اقتصادی ، مایه انفجار بوده وروزی خود جامعه بی آنکه انقلاب را تدارك ببینیم ، بصورت جهش از مرحله‌ای به‌ـ مرحله دیگر منقلب می گردد ، ولی انقلاب روسیه‌به‌شکل مارکسیستی برتمام این اندیشه‌ها قلم سرخ کشید ، واختیار لنینی جای خود را به جبر مارکسی داد ، اگر مارکس روی جهش ناگهانی پرولتری به عنوان‌مظهرحرکت تاریخ، سخن می گفت، لنین وپس ازوی «ستالین» لزوم‌یك کوشش فوری وسازمان یافته‌رابرای دخول‌شعورسوسیالیستی درجنبش کارگری ، شدیدا مورد توجه قرار داد .

جبر مارکس ، که‌حرکت جامعه را ، یك‌حرکت صددرصد طبیعی میداند بی‌آنکه به دعوت کارگران به جنبش و انقلاب نیازی باشد، مبدل به‌اقدامات سیاسی‌شد، وتبلیغات مارکسیستی بصورت‌های گوناگون ، انقلاب جبری را به انقلاب اختیاری مبدل ساخت .

سرانجام مکتبی که اساساجنبه اقتصادی داشته و فلسفه آن نیز مقدمتا نیز اقتصادی بوده رنگ سیاسی برای خود گرفت وانقلابها همگی بصورت مداخله عوامل خارجی ، و تدارك دیده در آمد ومارکسیستها را به‌دوگروه: تجدید نظرطلب وتعدیل کننده مکتب که دررأس آنها ، لنین وپس ازآنها ستالین قرار داشت ، وگروه‌متعصب وغیر منعطف که دررأس آنها تروتسکی بود تقسیم کرد و در نتیجه مارکسیسم بکلی مسخ گردید ، ودگرگون شد و ازآن جز پوسته‌ای باقی نماند ،

پایان **قم ـ حوزه علمیه جعفرسبحانی**

۵۸/۹/۲۰

قابل توجه

جوانان پژوهشگر !

اکنون که انقلاب کوبنده ما ، اندیشه جوانان کشور را به فرا گیری فرهنك وفلسفه اصیل اسلامی متوجه ساخته‌است، جوانان دانش پژوه‌را به‌مطالعه کتاب های‌اصیل که به‌قلم نویسند گان متفکر ومتعهد جامعه مانوشته شده است توصیه می کنیم و در ضمن یاد آور می‌شویم که از مطالعه سه کتاب یاد شده در زیر غفلت نفرمایند .

۱ ـ هستی شناسی

این کتاب پیرامون دومسئله بسیارمهم که اساس بسیاری ازافکار صدر المتألهین را تشکیل می‌دهد به‌رشته تحریر کشیده شده است .

۲ ـ مارکسیسم ومذهب

تشریح تئوری‌های مارکسیسم پیرامون مذهب

۳ ـ مارکسیسم ونیروی محرك تاریخ

بحث وبررسی عامل سازنده تاریخ وتحولات جامعه که از مسائل بسیار مهم ماتریالیسم تاریخی به شمار می‌رود .

ناشر